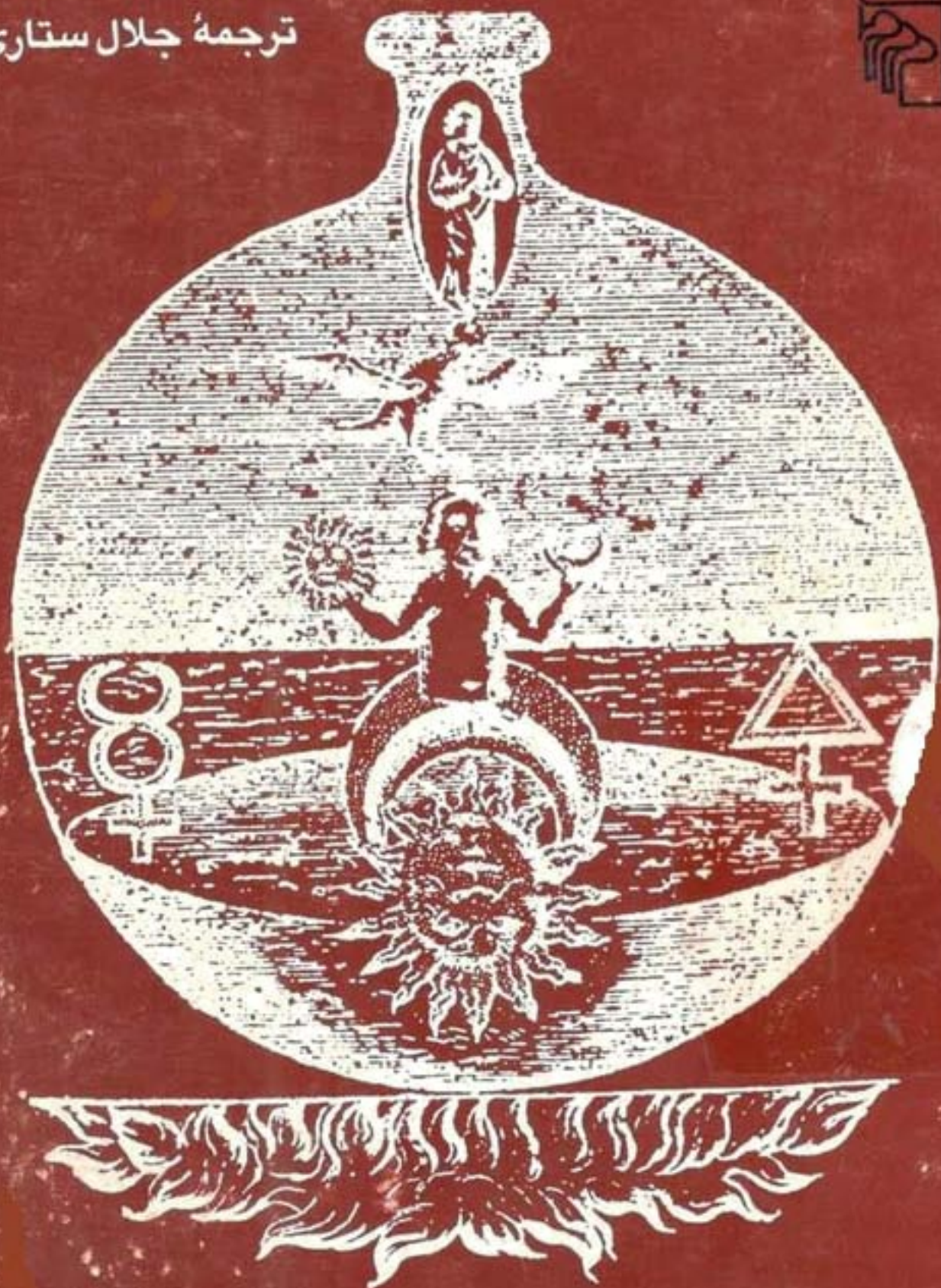


رمزپردازی آتش

ژان - پیر بایار

ترجمه جلال ستاری



Jean - Pierre Bayard,
La symbolique du feu. Paris, 1986.
traduit en Persan par
Jalal Sattari



رمز پردازی آتش
ژان - پیر بایار
ترجمه جلال ستاری
طرح جلد از ابراهیم حقیقی
چاپ اول ۱۳۷۶، شماره نشر ۳۲۳
چاپخانه دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۳۰۰۰ نسخه
کلیه حقوق برای نشر مرکز محفوظ است
نشر مرکز، تهران، صندوق پستی ۱۳۱۵۵-۵۵۲۱
شابک: ۹۶۴-۳۰۵-۲۸۲-۶-۶ ISBN: 964-305-282-6

ژان-پیر بایار

رمزپردازی آتش

جلال ستاری



نشر مرکز

۲۹۱

Bayard, Jean - Pierre

بایارد، ژان-پیر، ۲۱۲

ر ۲۹۷ ب رمزپردازی آتش / ژان - پیر بایارد؛ ترجمه جلال ستاری. - تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۶

۲۸۱ ص. - (نشر مرکز: شماره نشر ۳۲۳)

کتابنامه به صورت زیر نویس.

La symbolique du feu.

عنوان اصلی:

آتش - جنبه‌های مذهبی. سمبولیسم. الف. ستاری، جلال ۱۳۱۰ - مترجم. ب. عنوان.

فهرست

۷	یادداشت مترجم
۲۰	مقدمه
۳۰	مرگ و رستاخیز
۴۳	باروری
۴۹	جوان‌شدگی / مضمون آهنگر
۶۱	جاودانگی
۶۷	تطهیر
۷۶	روشنایی / آتش رازآموزی
۹۹	آتش و خورشید
۱۲۵	آتش و خون
۱۳۶	آتش و آب
۱۴۵	آتش کیمیاگران
۱۶۵	آتش اصحاب قبالا
۱۷۴	پیدایی و نگاهداری آتش
۱۹۱	گرمای جادویی
۲۱۶	آبهای آتشین
	سوختن اجساد، زنده‌سوزی در آتش هیمه و آئین‌های
۲۲۲	مرگ و مردگان
۲۳۶	آتش در دین، آتش در هند

۲۴۸	آتش دوزخ
۲۵۸	آتش‌های یحیی معتمدان
۲۷۶	یحیی معتمدان (سن ژان): نشانه آتش
۲۷۸	نتیجه

یادداشت مترجم

کتابی که ترجمه‌اش از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد، تا حدی در ردیف آثار رنه‌گونون و تیتوس بورکهارت و فریتیوف شوئون است، گرچه به اندازه آن تألیفات، متوازن و محققانه نیست. اینان به وجود دانش و معرفتی سرّی، در خورِ خواص رازدان و رازشنا که به اعتقادشان، دیده‌ورانی سرآمد، در مصر و هند و ایران باستان آن را به مریدان مستعد تعلیم می‌کرده‌اند و به سنت قدسی مشهور است، قائل‌اند و بر این باورند که مفتاح رازگشای این سنت، امروزه تنها در دست معدود کسانی است که چشم بصیرت دارند و در واقع برگزیده و نظرکرده‌اند. ایضاً به زعم آنان ادیان توحیدی، صورتهای همگانی و یا اجتماع‌پذیر این سنت محسوب می‌شوند که همان شریعت است، ولی تنها با طی طریق و سیر و سلوک می‌توان به حقیقت دین رسید.

شایان ذکر است که این معتقدات، آموزه همه فرقه‌های باطنی و نهان‌بین نیز هست، زیرا علاوه بر باطنیت دین، بسیاری فرقه‌ها و نحله‌ها و مکتب‌های اهل راز و مکاشفه که بعضاً الحادی و کفرآمیز نیز تلقی شده‌اند، مدّعی‌اند که وارثان همان معرفت خفی و مأمور نشر و تبلیغ‌آند. البته برخی صاحب‌نظران (چون لوئی گارده) نیز با کسانی که از وجود «سنتی عالمگیر»، جانبداری می‌کنند و میان «مسیحیت تشریحی» و «مسیحیت باطنی» فرق می‌نهند و مسیحیت اخیر را کیش و آئین خاص

عارفان می‌دانند، مخالفت می‌ورزند، و معتقدند که حتی وجود بعضی اساطیر و رمزهای جهانشمول را نباید دال بر پخش و پراکندگی «سنتی آغازین» در سطح عالم دانست و چنین پنداشت که ادیان و مذاهب تشریحی، رهیافت و رویکردی ساده و عاطفی به آن سنت آغازین‌اند، چه برای اهل ایمان در ادیان توحیدی، یکتاپرستی، تقریبی «ظاهری» یا «ظاهربین» به حقیقت نیست و جزئیات و اصول دین، اساطیر محسوب نمی‌شوند. اما کسانی که به وجود سنتی قدسی و عالمگیر قائل‌اند، اساطیر و رمزها را زبان حال آن سنت دیرین می‌دادند و بر این باورند که کشف سرّ و راز آموزه‌های نمادین، به یقین، راهیاب حقیقت است.

طبیعتاً در چنین بینشی، علوم خفیه و ذوق نهان‌جویی و کشف کیفیات پوشیده و محاسبات پیچیده و مفاهیم مرموز و جادوگری و کهانت و غیب‌شناسی و طالع‌بینی و اخترگویی و کیمیاگری، راه یافته و اثر گذاشته است و گاه مقامی شامخ و والا نیز به دست آورده است. بدینجهت کتابی چون «رمزپردازی آتش»، سرشار از اطلاعات آموزنده شگفت‌انگیزی است که حس کنجکاوی را برمی‌انگیزد و شاید هم طالب شوقمندی را به سرمنزل مقصود برساند، اما البته باید با دقت و هشیاری مطالعه شود، خاصه که نویسنده، بر خلاف استادان یاد شده، گاه برای تعالیم مبهم و پر پیچ‌وخم بعضی، ارزش و بهای بسیار قایل شده است. اما ناگفته نماند که رمزشناسی، به معنای تاریک‌اندیشی و جادوکاری و افسونگری نیست، بلکه تحقیقاً بدین معنی است که گول ظاهر را نباید خورد، چون امور از آنچه می‌نمایند، بسی پیچیده‌ترند و این جز نهان‌گرایی و نهان‌جویی (occultisme) ایست که بعضی را وسوسه و شوریده کرده به تکاپو واداشته است. و اما چون جای جای در این کتاب از بعضی اصحاب علوم خفیه در غرب سخن می‌رود، بجاست که درباب مدّعی آنان، شرحی به اختصار بیاوریم.

نهان‌جویی (occultisme)، پاره‌ای از معرفتِ باطنی (ésoterisme) است. واژهٔ اخیر در قرن ۱۹ وضع شد، هنگامی که علمای رسمی و استادان دانشگاه‌های فرنگ، به بررسی این معرفت که به رقابت با علم و تفکر عقلانی برخاسته بود، پرداختند. بنابراین واژهٔ ésoterisme، لغت متأخری در فرهنگ اروپاست، گرچه موضوعش بس کهن و مشتمل بر تأملاتی است که از عصر رنسانس به بعد، به نام‌های philosophia occulta یا philosophia perennis (حکمت خالده) معروف بود. اما آنچه امروزه در لوای نام معرفت باطنی گرد آمده عبارتند از نهان‌جویی، آموزه‌های هرمس (والدالحکما) و نوهرمسیان حوزهٔ اسکندریه، متضمن عناصر گنوسی، شامل تعبیرات غریب و آمیخته به ابهام و گنوز^۱ و قبالا، یا کابالای مسیحی^۲ و خدایینی یا حکمت الهی (théosophie) و کیمیاگری و جادو و

۱ - «منظور از مذهب گنوسی (گنوسی‌گری gnosticisme)، مجموعهٔ فرق یا متفکرانی است که برای رسیدن به حقیقت و خروج از مادیات، به یک نوع شناخت غیر حسی، غیر علمی و غیر عقلی معتقد بودند. این فرق عقاید ثنوی داشتند (و بر آن بودند) که با شناخت عالم متعالی که عالم خیر و نور است. از تن که زندان روح است، رهایی می‌یابند». محمد ایلخانی، مذهب گنوسی، معارف، فروردین - آبان ۱۳۷۴.

۲ - Kabbale (از واژهٔ عبری kabbalah) به دو معنای «سنت» (tradition) و «مقبولات» یا آموزهٔ اسرار ارقام و حروف در دین یهود است که به اعتقاد قوم، خداوند بر حضرت ابراهیم یا حضرت آدم فاش کرد و از آنان پشت اندر پشت، و سینه به سینه در نسل‌های پیایی رازآشنایان، بی‌انقطاع، به ما رسیده است و به تعریفی دقیق‌تر آمیزه‌ایست از فلسفه و عرفان و سنت که این تعریف، خاصه شامل مهمترین بخش قبالا یعنی ضوء (ضیاء) یا زهر (Zohar) - جمع ازهر و زهرا به معنی درخشان و روشن - می‌شود که در پایان قرن ۱۳ «ظهور کرد و اصل و منشاء آن به درستی شناخته نیست و در واقع مجموعهٔ نامتجانسی است که بخش‌هایش در تاریخ‌های مختلف نوشته شده است. نام Zohar مربوط است به آیه‌ای از کتاب دانیال نبی (فصل دوازدهم، آیه سوم) که می‌گوید: «آنان که دانشمندند (هوشمندند)، چون ضیای سپهر (Zohar = splendeur) ... خواهند درخشید». این واژهٔ ضیاء (Zohar) باری دیگر در یکی از رؤیت‌های حزقیال نبی (فصل ۸، آیه ۲) آمده است.

اخترشمیری و طالع‌بینی و نظریات حکیم سوئسی پاراسلز.^۳

۳ - تئوفاست پاراسلز Théophraste Paracelse (۱۴۹۳-۱۵۴۱)، طبیب و کیمیاگر سوئسی که تعالیمش آمیزه‌ایست از عرفان (مذهب اسرار) و جادو و کیمیاگری، واضع نظریه معروف signatura است که می‌گوید صورت ظاهر و قالب و کالبد هر چیزی «امضاء»ی دارد که از آن طریق، می‌توان صفات و کیفیات همان چیز را شناخت و مثلاً، با تجسس و کاوش در گیاه یا یک قطعه بلور، به خواص طبی‌شان پی برد. بنابراین جهان، سراسر، نشانه از رقم خالق دارد که جهان را چون جسم خود آفریده است و بدین جهت، چیزها، همچون «اندام»‌های آن پیکر یعنی جسم عالم‌اند و سبب توافق و همسازی چیزها نیز همینست. اما خدا، جان یا روح عالم است و نیز «پدر» جهان، البته جان و پدر هر مخلوقی و نه فقط پدر انسان و یا حضرت مسیح.

منتهی تنها عالم مادی نیست که آیت خداوندی است، بلکه علاوه بر آن، خاصه انسان در طبیعت، موجودی است که همه شکوه و حشمت و جمال و جلال الهی را متجلی می‌سازد.

بر اساس این اعتقاد، فرایند تبدل فلزات، یعنی صنع همایونی کیمیاگری، در نظر پاراسلز و کیمیاگران قرون وسطی، آیت و توفیق خداوندی و رمز فرایند بزرگتری است که همانا تبدل مزاج روحانی و رجوع عالم به بارگاه کبریائی حق و ورودش در ملکوت خداست. در حقیقت، فرایندهای عالم مادی، فرایندهای عالم جان را تکرار می‌کنند و مظاهر رمزی آنها محسوب می‌شوند؛ به همین جهت، کتابهای کیمیاگری همه به زبان رمزی و نه به زبان تمثیلی و یا خفیه‌آموز و نهاننگار نوشته شده‌اند و همواره از دو چیز، همزمان سخن می‌گویند: طبیعت و انسان، خدا و جهان. حجر فلسفی (کبریت احمر)، مسیح عالم طبیعت است و مسیح، حجر فلسفی عالم روح. جیوه که واسطه میان خورشید و ماه (یا طلا و نقره) است، مسیح در عالم ماده است، چنانکه مسیح که واسطه بین خدا و جهان است، جیوه روحانی عالم است و این تناظر و همخوانی، چیزی بیش از تمثیل و تشبیه است و بسی عمیق‌تر از آنهاست؛ بدین معنی که رمزهای واحدی در حق هر دو فرایند مادی و معنوی یا جسمانی و روحانی، مصداق می‌یابند، زیرا در واقع آن دو فرایند جسمانی و روحانی فرایندی یگانه و واحدند و علت‌العلل همانستی رمزها، همانستی فرایندهاست.

Alexandre Koyré. *Mystiques, spirituels, alchimistes du XVI siècle allemand*. Gallimard, 1971, pp. 100, 105, 108, 114.

یاکوب بوهمه (Jacob Boehme) ۱۵۷۵-۱۶۲۴، متاله و عارف نامدار آلمانی که افکارش به نظریات حکیم الهی و عارف بزرگ دیگر آلمانی: یوهان اکهارت (Johann Eckhart)، ملقب به استاد (۱۲۶۰-۱۳۲۷) شباهت تام دارد و از آموزه سزی کتاب *Zohar*

تعالیم اصلی این معرفت باطنی (ésoterisme) بر اصول زیر مبتنی است: ارتباط میان عالم کبیر و عالم صغیر و فراز و فرود^۴، تخیل خلاق یا خالقیت خیال که داته در کمدی الهی و رماتیک‌ها و ویلیام بلیک و همفکرانشان، بدان اهمیت بسیار می‌داده‌اند، مراقبه و مکاشفه، زنده و جاندار بودن همه اجزاء طبیعت، امکان استحاله و دگردیسی.

ناگفته پیداست که معرفت باطنی، غربی یا شرقی، جویای معنای مخفی و مکتوم در وراء ظواهر است و این شناخت را نیز تنها از طریق رازآموزی، در سایه ارشاد و هدایت پیران رازآشنا و کارافزاده میسر می‌داند، نه به دستگذاری عقل بحثی برهانی، و بر این باور است که به نیروی ایمان و حکمت که با معرفت و شناخت، همبستگی و پیوندی

و قبّالا، متأثر است، نظریه «امضاء» یا «رقم» پاراسلز را که چنانکه گفتیم، بر تناسب و تناظر میان عالم غیب و عالم شهادت، جسم حسی و جسم اثیری (corps astral) و عالم کبیر و عالم صغیر مبتنی است، پذیرفته و به شیوه خود بسط داده است. حکیم دیگر آلمانی Franz von Baader (۱۷۶۵-۱۸۴۱) نیز به وی بسی مدیون است.

پاراسلز و حکیمانی چون: سباستین فرانک Sébastien Franck (۱۴۹۹-۱۵۴۲) و والانتین وایگل Valentin Weigel (۱۵۳۳-۱۵۸۸) در آلمان، بنیانگذار نهضتی به نام Naturphilosophie شدند که موضوع اصلی‌اش، بررسی و شناخت پیوند عمیق فیزیک با متافیزیک بود و به همین جهت تحقیقاتی درباب تکنولوژی برق و متافیزیک آتش دارند و بنابراین بی‌سبب نیست که در این کتاب از نظریاتشان که در رماتیک‌های آلمانی تأثیر عمیقی بجا نهاد، سخن به میان می‌آید.

۴ - «انسان صغیر، نمودار انسان کبیر است و هرچه در انسان کبیر است، در انسان صغیر هم هست و هرچه در انسان صغیر است، در انسان کبیر نیز هست... هرچه در آن کتاب بزرگ بود، در این کتاب خرد نوشت بی‌زیادت و نقصان تا هر که این کتاب خرد را بخواند، آن کتاب بزرگ را خوانده باشد». شیخ عزیزالدین نسفی، زبدة الحقایق، به تصحیح حق‌وردی ناصری، ۱۳۶۳، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

شیخ محمود شبستری نیز در «برابر کردن آفاق با انفس و تن آدم با عالم» می‌گوید: «تن آدم نسخه عالم است. تن مشابه زمین است و مشابه آسمان و مشابه سال است که زمان است و مشابه شهر است که مکان است.» مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، به تصحیح صمد موحد، ۱۳۶۵، ص ۳۷۱-۳۷۳.

ناگسستی دارد، می‌توان انسان خاکی را متحول ساخت و به کمال رساند.

معرفت باطنی در اواخر قرون وسطی و در دوران رنسانس رونق و گسترش بسیار یافت، زیرا کلیسا دچار بحرانی عمیق شده، سلطه‌اش رو به زوال می‌رفت و در نتیجه، واکنشی در قبال آن بحران و زوال، برای برقراری ارتباط مجدد با عالم قداست، بروز کرد.

اما امروزه معرفت باطنی، برخلاف معرفت باطنی سنتی، در جامعه دنیوی و عرفی غرب، از حکمت الهی گسسته و دورافتاده است و ازینرو بیشتر به جادو و جنبل و شگردهای احضار ارواح تبدیل شده یا شباهت یافته است، لکن سخت در تکاپوست که جای خالی حکمت الهی را پُر کند.

شایان ذکر است که محافل دانشگاهی مدتی بعید، به معرفت باطنی بی‌اعتنا و بدگمان بودند، اما اکنون، خاصه در فرانسه، ورق برگشته است و رشته تاریخ مذاهب و طریقت‌های باطنی و عرفانی اروپای معاصر، در مؤسسهٔ تبّعات عالیّهٔ پاریس تدریس می‌شود و متفکرانی چون یونگ و الیاده و ژیلبر دوران (G.Durand) و رمون ابلو (Raymond Abellio)، به شرح و تفسیر متون باطنی همّت گماشته‌اند.

چنانکه گذشت، واژهٔ *ésoterisme*، دربرگیرندهٔ *occaltisme* نیز هست و این واژه را Eliphas Lévi (نام مستعار Alphonse-Louis Constant که بارها در این کتاب از او نقل قول می‌شود)، در حدود سال ۱۸۵۰ وضع کرد. منتهی باید در نظر داشت که این کلمات گاه به جای هم به کار می‌روند و مترادف تلقی می‌شوند.

نهان‌جویی (*Occultisme*) بنا به تعریف، عبارت از مجموع روایات و سنن مکتوب یا شفاهی‌ایست که به قولی از معابد مصر و کلدان، از طریق حضرت موسی و دانیال نبی و قبالاتیان یهود و طریقت حصائون کلیمی

(Essénens)^۵ و پیروان رازآشنای حضرت مسیح و نوافلاطونیان و کیمیاگران و مشایخ اشراقی قرون ۱۶ و ۱۷ (سویدنبرگ Swedenborg و سن مارتین Sainl Martin و بوهمه Boehme و ...) و فرقه عرفانی و اشراقی چلیپائیان گل سرخی^۶ (Rosa Crucis, Rose - Croix) به دست ما رسیده است.

Papus معروف به «مغ» (یعنی دکتر Philippe Encausse)^۷ در کتابش

۵ - فرقه یا طریقت پارسایی برادران یهود که در دوران مسیح در فلسطین، می زیستند و زندگانی، اشتراکی داشتند و همه لذائذ را شرّ می دانستند و مردود می شمردند و می پنداشتند که عفت و عصمت و قهر شهوات، برترین تقوی است. به غایت اهل زهد و ریاضت بودند و در نفس کشی مبالغه می ورزیدند و تن را می آزرده و می کاستند و از مباشرت جنسی اجتناب می ورزیدند و دست به سلاح نمی بردند و در کار و تلاش خستگی نمی شناختند، و نامیرایی نفس و جاودانگی عذاب گنهکاران را باور داشتند. دستنویس های یافته شده و غارهای کرانه بحر میت، ظاهراً از نوشته های حصائون است و معروف است که یحیی معمدان از ایشان بوده است.

۶ - فرقه چلیپائیان گل سرخی که نشانش، گل سرخی (علامت زهد و ریاضت) در مرکز چلیپا (رمز معرفت کامل) بود و در قرن ۱۵ (۱۴۲۰) پا گرفت، خود را وارث حکمت مصر باستان (مذهب اسرار سرزمین فراعنه و خاصه تعالیم دو فرعون توت موسیس (Thouthmôsis) سؤم و آمنوفیس (Aménophis) چهارم که نخستین بنیانگذاران سنت سرّی محسوب شده اند) می دانست. اسرار فرقه تا سال ۱۶۱۴ کاملاً مکتوم بود، اما در آن سال، با انتشار کتابی به قلم کشیشی لوتری مذهب به نام J.V. Andreae که شرح ماجراهای شگفت مردی افسانه ای به نام شوالیه کریستیان روزانکروتز (Christian Rosenkreutz آلمانی است که گویا به اسپانیا و خاورمیانه سفر کرده و در محضر حکمای شامات، رازآموخته و پس از بازگشت، انجمن سرّی پی افکنده بود، برملا گردید. از آن پس، فرقه رواج و رونق بسیار و بازاری گرم و هواخواهان و علاقه مندان سرشناس یافت، از جمله دکارت و لایبنیتس و بیکن، حکمت یا کوب بوهمه نیز سخت به تعالیم این فرقه وامدار است. آئین چلیپائیان گل سرخی مدّعی است که تنها مفسّر راستین دیانت مسیح بر حسب تعالیم خود اوست، و این تفسیر، شرح و گزارشی است در پرتو آموزه های حکمت الهی و کیمیاگری و خاصه کیمیاگری پاراسلز. فرقه در پایان قرن ۱۸ ناپدید شد، ولی دوباره یک قرن بعد ظهور کرد.

۷ - پسر érard Encausse متولد ۱۸۶۵ در اسپانیا از پدری فرانسوی و مادری اسپانیایی (و متوفی ۱۹۱۶). ژرار پس از پایان تحصیلات در پزشکی، از طبابت چشم پوشید و به کندوکاو در مکتب هرمتیسم پرداخت و در اواخر قرن گذشته، یک تن از مشایخ آئین نهان جوی شد و بیش از دویست کتاب نوشت و به چاپ رساند. پایوس، خود را وارث

Sciences Occultes (۱۹۴۹) می‌گوید:

خصائص سنت نهان‌جویی عبارتند از:

- ۱- تعلیم اینکه آدمی مرکب از سه اصل است: الف: پیکر مادی؛ ب: پیکر نجمی یا اثیری (Corps astral) که همزاد نامرئی آدمی و دو قطبی و بنابراین میانجی است. ج: روح جاوید و نامیرا.^۸
- ۲- تأیید اینکه میان آن سه اصل و به طریق اولی میان جهان غیب و عالم شهادت، در همه مراتب و سطوح (جسمانی یا مادی، نجمی یا اثیری و الهی) تطابقی تمثیلی (Correspondance analogique) هست و بنابراین،

سنت لویی کلود دوسن مارتن می‌دانست که شرح حالش خواهد آمد و به همین جهت نام سرّی یا عرفانی Papus را اختیار کرد و طریقت مارتینیسم (martinisme) جدید را بنیاد نهاد، ولی علاوه بر آن به طریقت‌ها و فرقه‌های مختلف منجمله فرقه چلیپائیان گل سرخی، وابسته بود. در اوائل قرن بیستم با اعجازگری فرانسوی به نام نیزبه فیلیپ (Nizier Philippe) (متوفی ۱۹۰۵) آشنا و دوست شد و هر دو به دعوت تزار به سن‌پترزبورگ رفتند تا بیماری پسر تزار را درمان کنند، اما دیری نگذشت که به سبب عداوت و نارضایی راسپوتین، به فرانسه بازگشتند. گفتنی است که رنه گنون که نخست نزد پایوس تلمذ کرده بود، بعداً از او گسست و به راه خود رفت. ژرار طریقتی بنیان نهاد که استانیسلاس دوگائیتا (Stanislas de Guaita) که ذکرش خواهد آمد و موریس بارس (Mauris Barrès) و پلادان (Joséphin Péladan)، از جمله اعضایش بودند. دکتر فیلیپ آنکس، پسر ژرار و جانشین اوست.

۸ - به اعتقاد کاظم‌زاده ایرانشهر اجسامی که به ترتیب لطیف‌تر می‌شوند و به عنوان مراکب و یا گردونه‌های فعالیت و قدرت، در اختیار نفس ناطقه‌اند، عبارتند از:

«۱- جسم قالبی یا اثیری (Le Corps étherique) که مخصوص عالم ناسوت یا محسوسات است.

«۲- جسم مثالی یا نجمی و یا هورقلیائی (Le corps astral) که مخصوص عالم ملکوت یا معنویات است.

«۳- جسم عقلی یا علی (Le Corps mental ou Causal) که مخصوص عالم جبروت یا معقولات است.»

«۴- جسم نوری یا آتشی (Le Corps boudhique) که مخصوص عالم لاهوت یا تجلی ذات است. مجموعه مقالات محمد معین، به کوشش مهدخت معین، جلد دوم، ۱۳۶۷ (م.)»

فی‌المثل مرگ، نوعی نوزایی است و عالم صغیر، همانند عالم کبیر است و جهان بنا به شهادت و تصدیق کیمیاگری، ساختاری نمادین دارد.

۳- اصالت روح (Spiritualisme) و باور داشتن این حکم که روح همواره و در همه جا، قادر به حرکت دادن و جنبانیدن توده ماده است و اصل روحانی است که در پیکر عالم، جان می‌دمد و نشان روح و هوش بر هر چیز مادی هست (Mens agitat molem).

بدینگونه مذهب نهان‌جویی تصدیق می‌کند که: ۱- جهان، شبیه انسان و انسانی کیهان‌نماست (اصل anthro - cosmorphique analogique). ۲- اندیشه، همه توان و قادر مطلق است. ۳- همزاد روحانی انسان که نامش جسم اثیری corps astral است، واقعیت دارد.

بنابراین، تصوّر ساختار تمثیلی و رمزی جهان که متضمّن مفاهیمی چون مشابهت عالم صغیر با عالم کبیر و تسلسل مرگ و رستاخیز (و قول به اینکه پس از مرگ، زندگانی‌ای دیگر هست و این اعتقاد در سطح عوام، موجب رونق و رواج آئین احضار ارواح شده که امروزه شاخه‌ای از نهان‌جویی و علوم خفیه در غرب محسوب است) و وجوب و ضرورت رازآموزی برای تحرّی حقیقت، جان و رگ حیات کیش نهان‌جویی است. اصل مهم در این آموزه، تصدیق ساختار تمثیلی و رمزی جهان است و در واقع آن اصل، پایه و مبنای همه انواع نهان‌جویی از کشف اسرار عالم و کیمیاگری و خوابگزاری تا اخترشماری و طالع‌بینی و تفأل و بازی نمادی تارو Tarot و غیره به شمار می‌رود.

بدینگونه همه چیز به هم مربوط است و هر چیز، نماد چیز دیگری است و بر معنایی مکتوم دلالت دارد. پس علم اولین و آخرین، رازآموزی و تشرّف به اسرار است که آن هم تنها به ارشاد و هدایت پیران رازآشنا و کارافتاده، حاصل می‌آید.

از این شرح مختصر پیداست که نهان‌جویی (occultisme) از متفرّعات معرفت باطنی (ésoterisme) و در واقع، صورت عوام‌پسند و بازاری و

کج‌تاب معرفت باطنی، با مایه‌ها و رگه‌هایی از آموزه‌های هندوی و فیثاغوری و قبالی و مسیحی، به رنگ و بوی جادویی است و به همین جهت امروزه سردمدارانش که مدّعی‌اند دانش «مغان» آموخته‌اند، به شمن‌های متجدّد و اعجازگران و غیب‌آموزان و مهدیان موعود دروغین، شباهت دارند، از قبیل فیلیپ لیونی (Nizier Philippe de Lyon) متوفی در ۱۹۰۵ معروف به «زنده‌کننده مردگان که معتقدان گورش را هنوز گلباران می‌کنند و گورجیف (Gurdgiff) روسی ۱۸۶۸-۱۹۴۹ که به گفته ادگار مورن (Edgard Morin) نوعی سقراط نهان‌جو و یوگی منش بود و رمون آبلو (Raymond Abellio) فرانسوی متولد ۱۹۰۷.

به اعتقاد ادگار مورن، نهان‌جویی، نوعی غیب‌آموزی عوام‌پسند و بازاری است که در ادوار آشفته پرتشویش، جان می‌گیرد و مغان و شمنان نوظهور آن آئین، آینده‌ای تابناک، پس از وقوع ملاحم و مصایبی خانمان‌برانداز (جنگ اتمی، شیوع بیماری‌های واگیردار لاعلاج و غیره). برای بشر پیش‌بینی می‌کنند. ازینرو به زعم وی، «نهان‌جویی در غرب، روان‌رنجوری پایدار، به معنایی است که روانشناسان از روان‌نژندی مراد می‌کنند، یعنی مصالحه و سازشی واپس‌گرایانه با جهان».^۹

ایضاً به گفته همو، روتق و زواج فوق‌العاده نهان‌جویی و علوم خفیه در قرن ۱۹، مصادف است با بحران عمیقی که در آن دوران، عارض معتقدات و نظام ارزشی زمانه (منجمله معمای مرگ) شد و پایه‌های بسی باورهای مغرب‌زمینیان را لرزاند. و بنابراین بیهوده نیست که نهان‌جویی، به مرگ توجه خاص مبذول می‌دارد و غلبه بر مرگ را نوید می‌دهد و بدینگونه تسلی‌بخش دلهای مردم ترس‌خورده نو میدی است که از پایان یافتن هستی جهان، در خاتمه هزاره دوّم میلادی بیمناکند. و گفتنی است که سرآغاز آئین احضار ارواح که در قرن ۱۹، مذهب مختار عصر بود، با

نخستین بحران‌های جامعه بورژوازی (در ۱۸۴۸) همزمان است و اصحاب احضار ارواح در آن دوران می‌کوشیدند تا واقعیت بقای پس از مرگ را به تجربه اثبات کنند و بحران حاکم و مستولی را گذرا بدانند و بشارت دهند که پایان شب سیه، سپید است.

نکته‌ای که تذکرش در پایان این شرح مختصر مکتب نهان‌جویی ضرورت دارد اینست که خصیصه مشترک همه فرقه‌ها و نهضت‌های باطنی و نهان‌جو، رقابت و چشم و هم‌چشمی‌شان با ادیان بزرگ توحیدی است، بدین معنی که همه آنها در حاشیه آن ادیان می‌بالند، ولی الزاماً، ضرورت و فایده تعالیم و جزئیات آنها را رد نمی‌کنند، بلکه ادعا دارند که از وحی و الهامی، اصیل‌تر از وحی و الهام آسمانی آن ادیان برخوردارند که از سنتی بس کهن نشأت گرفته است و آن سنت کهن نیز تنها به باطن و استکمال روحانی آدمی نظر داشته است و به همین جهت «سر»ی را که شناختش موجب تبدل مزاج روحانی است، به خواص، تعلیم می‌داده است تا آنان به نوبه خود، آنرا بر نوآموزان مستعد، فاش کنند.

در این کتاب، خاصه بارها به این فرق و نحل نهان‌جو و مشایخ‌شان و نیز به قبالایی که در سرزمین فرانسه شکوفان شد، اشاره و استناد می‌شود و بنابراین بی‌مناسبت نیست که به اختصار توضیحی در این باره نیز بیاید. قبالای مسیحی، تقریباً همزمان با انتشار نهضت الحادی کاتارها،^{۱۰} در ایالت پرووانس فرانسه، گُل کرد. نخستین مسیحی‌ای که به قبالا توجه یافت، رمون لول Raymond Lulle (۱۲۳۵-۱۳۱۵) بود که قبالا را باب هر معرفتی دانست و در آن باره کتابی نوشت (چنانکه رونق و رواج کتاب زهر نیز، با دوران حیات استاد اکهارت، ۱۲۶۰-۱۳۲۹، مصادف می‌شود) و پس از او، خاصه جوردانو برونو Giordano Bruno ۱۶۰۰-۱۵۴۸ که به

حکم انکیزیسیون، زنده‌سوز شد. در دوران رنسانس، این اقبال به قبّالا، برخلاف آنچه غالباً می‌پندارند، فزونی گرفت و بدینگونه اندک اندک، قبّالایی مسیحی، بنیان یافت که بعدها طریقت چلیپائیان گل سرخی، بویژه، در گسترش و انتشارش کوشید.

این طریقت قبّالای اروپایی و مسیحی، در قرون ۱۷ و ۱۸: مشایخی نامدار داشت، از جمله کیمیاگر انگلیسی رابرت فلود Robert Flud (۱۵۷۴-۱۶۳۷) و لویی - کلود دوسن مارتن (Louis - Claude de Saint-Martin) ^{۱۱} که ملهم از قبّالا، نهان‌جویی جدید را پی افکند و پیروانش کاری را که وی آغاز کرده بود، ادامه دادند، از جمله: آنتوان فابر دولیوه (Antoine Fabre d'Olivet) ۱۷۶۸-۱۸۲۵، «پیامبر مسیحیت نوین» که مدّعی درمان اعجاز‌آمیز کوران و کران مادرزاد بود و با زبان‌های یونانی و عربی و عبری آشنایی داشت و می‌پنداشت که زبانهای سانسکریت و یونانی و لاتینی، از زبان عربی مشتق شده‌اند و کاهنان مصر باستان به زبانی سرّی شبیه زبان عربی سخن می‌گفته‌اند و همهٔ ادیان و مذاهب و رمزها، اصلی یگانه و واحد دارند و از حقیقتی یکتا، ترجمانی می‌کنند؛ مارکی استانیسلاس دو گائیتا (Stanislas de Guaita) ۱۸۶۱-۱۸۸۱، استاد اعظم فرقهٔ چلیپائیان گل سرخی؛ و الیفاس لوی Éliphas Lévi نام مستعار Alphonse-Louis Constant، متولّد ۱۸۱۰ و متوفّی ۱۸۷۵ کشیشی که کار و مشغله و جامهٔ روحانیت را و نهاد و خود را مظهر کیمیاگر نامدار

۱۱ - معروف به حکیم ناشناس و پیرو فرقهٔ چلیپائیان گل سرخی و بنیانگذار یکی از فرق مارتینیسم که از قرن هجده میلادی، به انجمن‌های عدیدهٔ سرّی، کلاً، اطلاق می‌شود و مأخوذ از نام نخستین بنیانگذار طریقت: Martines de Pasqualy (متوفی در ۱۷۸۰) است. لویی کلود دوسن مارتن که صاحب منصبی فرانسوی بود، در سال ۱۷۶۸ به این طریقت می‌پیوندد و به زودی دبیر کلّ فرقه می‌شود. مارتینیسم بر این باور است که انسان، خدا بوده است ولی پس از هبوط حضرت آدم، دیگر خدا نیست، و معهذاً به فرجام از دولت سرّ عیسی مسیح، دوباره خدا خواهد شد. بالزاک و ژرار دونروال از جمله پیروان لویی کلود دوسن مارتن بوده‌اند.

نیکلا فلامل Nicolas Flamel (۱۳۳۰-۱۴۱۸)، خواند؛ و Sainl-Yves d'Alveydre (۱۸۴۲-۱۹۰۹)^{۱۲} مؤلف کتابی شگفت در تاریخ خیالی نوع بشر که به گمان وی سرآغازش، امپراطوری ای جهانی بود که در ده هزار سال پیش به دست قهرمان سلتی راما (Rama) نام، صاحب نور الهی بنیان یافت و دعوی داشت که تنها او جوهره حکمت هند و مشایخ اسرارآمیز آسیایی را می‌داند و ... از این مدعیان رازدانی و نهان‌شناسی، در این کتاب، سخن خواهد رفت و مترجم شرح حال هر یک را نیز به اختصار در پانویس‌ها خواهد آورد.

در پایان ذکر دو نکته برای مزید بصیرت خوانندگان، خالی از فایده نمی‌نماید: نخست اینکه نهضت‌های جدید نهان‌جویی، بیشتر به هند اقبال دارند تا به عرفان یهود، شاید به استثنای فرقه خانم P.H. Blavatsky (۱۸۳۱-۱۸۹۱) بنیانگذار La Société théosophique، که از قبلا و زهر سخت متأثر است؛ و طریقت Rudolf Steiner (۱۸۶۱-۱۹۲۵) به نام Anthroposophie و آن معرفتی است که به پیوند روحانی میان انسان و کیهان، قائل است و طالب هماهنگی روح و جسم در آدمی است.

دو دیگر اینکه وجه مشترک و ممتاز غالب فرقه‌های کنونی نهان‌جویی در غرب، اینست که نامفهوم‌ترین اندیشه‌ها را به تاریک‌ترین و غریب‌ترین شیوه بیان می‌کنند! چنانکه به نمونه‌هایی از آن در همین کتاب برخورد خواهیم خورد.

جلال ستاری

مقدمه

بر حسب عادت، چهار عنصر در طبیعت تشخیص می‌دهیم. ارسطو و نیز همه حکما از زمین (خاک) و هوا (باد) و آب و آتش^۱ سخن گفته‌اند. اما عنصر «آتش»، در این کتاب مورد توجه ماست.

معهدا بر حسب نظریه‌ای فلسفی، در طبیعت فقط سه آخشیج هست: زمین (خاک) و هوا (باد) و آب. به اعتقاد پزشک اهل شهر میلان: هیروسم کاردانوس (Hiérosme Cardanus)، آتش، اصل (Principe) نیست، بلکه عنصری است وابسته به سه عنصر دیگر و از آسمان، آمده است. می‌نویسد: «طبیعت، گرمایی به غایت معتدل، در آسمان به جای نهاده است که همه چیز از آن زاده می‌شود. بیگمان ماده‌ای که آتش نامیده می‌شود، معمولاً از این حرارت آسمانی و بر اثر عفونت و گندیدگی و نیز حرکت، حاصل می‌آید. بنابراین آتش که چنین پدید آمده، عنصر نیست».^۲ در واقع این موضع‌گیری معلوم می‌دارد که پزشک میلانی نمی‌توانسته، چهارمین عنصر (آتش) را که در کتابش از آن بسیار سخن می‌رود، نادیده بگیرد. بدینگونه آتش، جا و مقام بس ممتاز و شامخی دارد، چون نمی‌توان آنرا با

۱ - عناصر اربعه در نزد قدما عبارت بود از آتش و باد و آب و خاک: آتش سوزنده و آب سازنده و باد پوینده و خاک پاینده (م.).

2 - *Les Livres de Hiérosme Cardanus*, P. 27. Paris, Jean Houzé, 1584.

سه عنصر دیگر که به زمین نزدیک‌ترند، قیاس کرد. و اینچنین ناخودآگاه به کیفیت مینوی و آسمانی آتش می‌رسیم.

در باطنیت (ésoterisme) یهود، برعکس، عنصر خاک (زمین) حذف شده، ولی آتش، باقی و محفوظ مانده است؛ و (لویی) کلود دوسن مارتن (Claude de Saint-Martin)^۳ ظاهراً این سنت عناصر سه‌گانه را پذیرفته است. در آموزه‌ها و اصول عقاید مغرب زمین (حکمت هرمسی و قبالا)^۴، آتش، در رأس سلسله مراتب عناصر جای دارد؛ و در عرف قوم سلت (Celte)^۵ و هندوان، میان آب و باد (هوا). شایان ذکر است که بنا به معتقدات قوم سلت و هندوان، عنصر پنجمی نیز وجود دارد (ایثر، aither) و این نکته، پیوند خورشاوندی نزدیک آن دو بینش را اثبات می‌کند.

همه این باورها معلوم می‌دارند که آتش همواره عنصری اساسی محسوب شده است و در واقع نوعی وضع و حالت است و نه واقعیتی انضمامی و مخالط. آتش صمیمی و جهانشمول یا کلی، در قلب، و بر زمین و در کیهان و کائنات، زنده است. هم در بهشت می‌درخشد و هم در دوزخ می‌سوزد. هندوان از این «دوگانگی» آتش، دل‌آگاهی داشتند که همواره آگنی (Agni)، ایزد آتش را، به صورت خدایی دو چهره می‌پرداختند. همه خصائل این آتش که هنوز در باره‌اش هیچ نمی‌دانیم و کیفیاتش به

۳ - فیلسوف فرانسوی (۱۷۴۳-۱۸۰۳)، که در انتشار عرفان و اشراق حکیم و متاله سوئدی امانوئل سویدنبورگ (Swedenborg) ۱۶۸۸-۱۷۷۲، در فرانسه، نقش مهمی داشت و در یادداشتی که بر این کتاب افزودیم از او یاد کردیم (م.).

۴ - قبالا، کابالا (مقبولات)، نوعی عرفان یهودی است. ر.ک. به:

Mircea Eliade, Ioan P. Couliano, *Dictionnaire des religions*, Plon, 1990, P. 241-243.

E. Royston Pike. *Dictionnaire des religions*, P.U.F. 1954, P.183-184 (م.).

ایضاً نک به یادداشت مترجم.

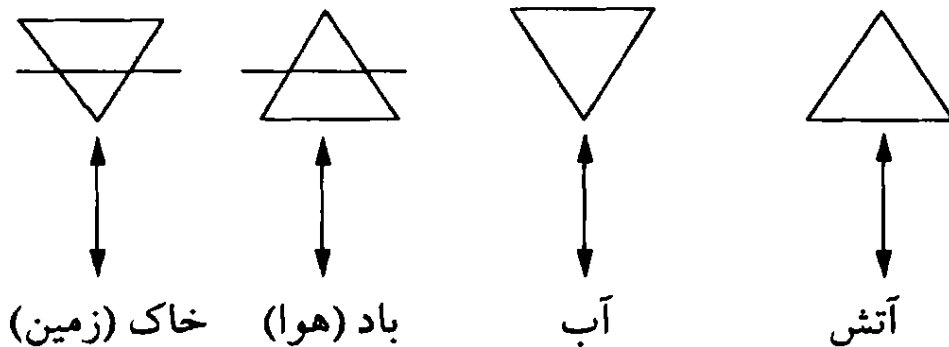
۵ - نام اقوامی هند و اروپایی که در هزاره دوم پیش از میلاد در سرزمین گُل (Gaule) و بریتانیای کبیر و اسپانیا و شمال ایتالیا و بالکان و آسیای صغیر ساکن شدند (م.).

نحوی علمی، تعریف نشده‌اند، دوگانه است. شارل گیوم شیله (Charles Scheele) به سال ۱۷۸۱ در کتابش: رساله در شیمی هوا و آتش *Traité chimique de l'Air et du Feu* از دشواری‌های پیشماری که در پژوهش‌اش با آنها روبروست، و وی نتوانسته درباره‌ی خواص حقیقی آتش، پیش از آنچه که معلوم و دانسته است، شناختی به دست آورد، سخن می‌گوید. آتش همه جا، پیرامون‌مان حضور دارد و هست. (فی‌المثل) طعامی که کباب یا برشته شده، دارای طعم خاصی است؛ و هر چند • نتوانیم اهمیت حرارت را (در این پخت) از لحاظ کیفی و کمی، تعیین کنیم، باز واکنش‌های شیمیایی‌مان، تحت تأثیر (کباب‌شدگی با آتش)، تندتر و کامل‌تر می‌شوند. اما انسانی که با ضرباهنگی شتابان از کشفی به کشفی دیگر می‌رسد، هرگز دل این رمز مکتوم (آتش) را نشکافته است. قلمرو سلطه و استیلای آتش، گسترده و پهناور است؛ آتش پنهان، به عنوان پایه‌ی زندگی، در درون ماده، مخفی و نامرئی است؛ و به زعم کیمیاگران، «گرما، کیفیتی است که چیزهای ناهمگن را از هم سوا می‌کند و چیزهای همگن را می‌پزد».^۶

آتش زیاست. اگر به درستی حفظ و نگاهداری و مهار شود، محرک تولید مثل است و بخشنده‌ی نیروهای جدید، جوانی را باز می‌گرداند و می‌زاید و مولد است؛ ففنس (Phénix) از شعله‌هایی که می‌سوزاندش، دوباره جان می‌گیرد. این آتشی که نگاهدار آدمی از بیم خطر و شر است، پاک‌کننده و زداینده نیز هست و همه چیزهای بد و شوم را نابود می‌کند.

۶ - «بدانک آتش همه عالم را گرفته است و هیچ سنگی و چوبی از آتش خالی نیست. گر جاهلی چوبی بردارد، گوید آتش کجاست، گوئیم طریق استخراج هر چیزی ظاهر است، چنانک دو چوب را بر هم زنند از مرغ و عفار، آتش ظاهر گردد، یا سنگ بر آهن زنند... پس آتش در اجزای پنهانست، چنانک عسل در شکم زنبور...». محمد بن محمود بن احمد طوسی، *عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات* به اهتمام منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵، ص ۷۱-۷۲.

برای مزید بصیرت، نمودارهای آتش و سه عنصر دیگر را در زیر می‌آوریم:



نقش ویرانگر آتش، طبعاً با نقش مثبت و سازنده‌اش، دو تضاد است. فولکانلی (Fulcanelli) در کتاب منازل فلسفی (*Les Demeures Philosophales*) می‌نویسد (ص ۲۸۶):

مادام که آتش بیاید، زندگی در جهان خواهد درخشید؛ و اجسام تابع قوانین تکامل که آتش، عامل اصلی آن است، ادوار مختلف دگرذیسی‌هایشان را تا تبدیل شدن نهایی به روح و روشنایی آتش، طی خواهند کرد.

مادام که آتش بیاید، عروج مشقت بار ماده تا حالت پاکی و خلوص تام و تمام، ادامه خواهد یافت و در این راه، ماده از شکل فشرده و جامد (زمین) به شکل مایع (آب) و سپس از حالت گازی (هوا) به حالت رخشندگی (آتش) خواهد رسید.

مادام که آتش بیاید، انسان می‌تواند، بر اشیایی که در میانش گرفته‌اند، به تردستی و چابکی، اعمال قدرت کند و اثر بگذارد و از دولت ابزار ستایش‌انگیز آتش، آنها را به تبعیت از اراده خود وادارد و به سود خویش مورد استفاده قرار دهد و به کار گیرد.

مادام که آتش بیاید، انسان با خدا ارتباط مستقیم خواهد داشت و مخلوق، خالقش را بهتر خواهد شناخت...

اینچنین به بینشی می‌رسیم که به موجب آن، آتش، محمل اثر سیال (*Fluide éthéré*)، محمل روشنایی و گرما و برق است. بدینگونه آتش، مبنای حرکت تلقی شده، در وزن و ضرباهنگ ادغام می‌شود، یعنی همان

حرکت پراختزازی که مورث زندگی است؛ و نیز عشق روحانی محسوب می‌گردد. در اخترشناسی، آتش، مثلث آتشی (trigone du Feu)^۷ است. در پاکی آتش تازه افروخته، برّه (Agneau) خدا^۸ را مشاهده می‌کنیم که در برج حمل (Bélier) ولادت یافته است، یعنی برجی که مبین اشتیاق انسان به اشراق است. در برج اسد، آتش، به اوج قدرت و اعتلای خود می‌رسد و در آن کمال شکوهمندی، روح آتشین یعنی روح القدس است، و در این عشق الهی، حرکت و کششی بی‌وقفه و گسست‌ناپذیر هست. در برج قوس، آتش خاموش می‌شود، ولی نمی‌میرد، بلکه مخفی و پنهان می‌گردد؛ در این آتش ناپیدا و درونی، همه آن قدرت مکتوم و ژرفی (یعنی آتش نهفته‌ای) که به دم و نفخه‌ای درمی‌گیرد و دوباره زنده می‌شود، دست نخورده باقی می‌ماند. بدینگونه حلقه بسته می‌شود. و این قانون ادواری، روشنگر مضامین مرگ و رستاخیز و نامیرایی نفس است.

این اصل مثبت و نور قدیم (incrée) را می‌توان از جهات و زوایای مختلف، طبقه‌بندی کرد. مثلاً میرچالیاده آتش را در مناسباتش با ادیان، مورد ملاحظه قرار داده است؛ و تحقیق ادمن (Edsman) بر آتش اجاق و تنور و کوره آهنگری و یا آتش‌کننده و هیزم، مبتنی است و ارزش آتش پاک‌کننده و یا پاک‌کنندگی آتش را معلوم می‌دارد.

اما من برای منظور داشتن خصائص عمومی آتش بدانگونه که تعریف شدند، ترجیح دادم، اسنادی را که از منبع فرهنگ مردم سراسر جهان به دست آورده‌ام، بر حسب طبیعت معنوی‌شان، طبقه‌بندی کنم. بدینگونه مضامینی که تعریف خواهند شد: از سرگرفتن زندگی، بازیابی جوانی، رستاخیز و بیمرگی، اند. در مضمون نور و اشتیاق روان به کسب معرفت

۷ - یا triangle ardent، مثلث ناری: حمل و اسد و قوس. صاحب آن در روز، خورشید و سپس مشتری و شریک آندو، زحل است. ابوالفضل مصفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی، تبریز ۱۳۵۷ (م.).

۸ - حضرت مسیح (م.).

حقیقی، سهم بزرگی برای آتش کیمیاگران قائل شده‌ام که همه مضامین یاد شده، در آن یافت می‌شوند. چونکه کیمیاگری در حوزه و محیطی اختصاصاً پنداره‌گرا (ایده‌آلیست) جای دارد، یعنی از مقوله مذهب اصالت تصوّر (ایده‌آلیسم) است. و بنابراین با اعتلا و ترفیع ارزش کلمات بنیادی و عنصری (کیمیاگری) ملاحظه خواهیم کرد که آن آدم آزمایشگاه زیرزمینی (کیمیاگر)، در جستجوی باغ عدن است.

با بهره‌مندی از حقیقتی بنیانی، (می‌توان و) باید کار طبیعت را کامل کرد. آتش سعی بر آن دارد که مفهوم زمان را ملغی سازد، چون تحوّل طبیعی و مادرزادی و فطری را سرعت می‌بخشد؛ اما کیمیاگر با کار و تلاش اسرارآمیز، خود، در طریق حقیقت و نور، ارتقاء و استعلاء می‌یابد. ترفند و تدبیری که در آئین‌های (نیایش) آتش به کار می‌رود، جادوگری و خورشیدپرستی است. حاصل خورشید، اختری که نگاهدار و ممدّ حیات است، آتش آئینی زاینده و پاک‌کننده است.

همه این تطابقات و تناظرات را در آتشی که به نام یحیی معمدان (یوحنا یحیی، یحیی بن زکریا) افروخته می‌شود (Les Feux de la Saint - Jean) باز می‌یابیم و برافروختن این آتش معروف به آتش یحیی تعمیم دهنده، سنتی بس کهن است که قرابت و مجانست میان آتش زمینی و آتش کوبی را اثبات می‌کند. و بنابراین آتش اخیر که اصل و مبدائی مجرد و فوق زمینی است، صفت خدای آفریدگار و خالق، محسوب می‌شود یعنی اصلی است که در توصیف وی به کار می‌رود؛ و ارتعاش و اهتزاز است که در تمدنهای بس عتیق، شناخته بوده است.

اینها اصولی هستند که پایه و اساس این تحقیق به شمار می‌روند و من بر مبنای آنها، طرحی ریخته‌ام که بی‌گفتگو، ممکن است از زوایای دیگر هم در آن نگرست. اما در آستانه این پژوهش باید خاطر نشان ساخت که همه اعمالی که درباره آتش، پایدار مانده و تا دوران ما دوام آورده‌اند، از معتقدات آباء و اجدادی نشأت می‌گیرند، یعنی احساسات آن اقوام کهن،

هم‌اینک، به طرز عمیقی، روزگانی و امروزین‌اند. انسان متجدد عصر ما، تأیید می‌کند که تمدن‌های قدیم، نادان و جاهل بوده‌اند؛ و اینچنین ارادهٔ زمانه‌مان بر این قرار گرفته است که نیاکانمان که چهره‌ای حیوان‌نما داشتند، از هوشمندی، بهره‌مند نبوده‌اند. من ملاحظه کرده‌ام که «اگر معرفت و شناخت‌مان تغییر کرده و پیش رفته، هوش برعکس، بهره‌ایست، که ثابت و ساکن می‌ماند؛ و نمی‌توان گفت که اینشتین، هوشمندتر از پاسکال است، بلکه باید گفت اینشتین در روزگار خویش، مسائلی غیر از مسائل دوران پاسکال را گشوده است. اینشتین - یا هر دانشمند دیگری - چیزهایی را کشف کرده است که دیگران به فراست دریافته بودند و این سخنش که جهان ما جهانی بسته است، چیزیست که انجیل یوحنا قدیس، پیشتر آنرا آموخته بود».^۹

بنابراین تکامل انسان، سرآبی بیش نیست و سخت محتمل است که انسان معروف به بدوی، قبلاً، رازآشنا بوده است. همهٔ متون قدسی متفق‌القولند که انسان در آغاز، با روح خدا، مستقیماً، ارتباط و مراوده داشته است. اما در پی هبوط، این مرکز و محور آغازین و اصلی را از دست داده است؛ در نتیجه احساساتمان، کند شده فرسایش یافته‌اند، اما در عوض، با غفلت از روح جانبخش، به کشفیات علمی و مادی، نائل آمده‌ایم. به رغم همهٔ پیشرفت‌های ظاهری، اسرار، همچون گذشته، ناشکافتنی باقی مانده‌اند، حتی شاید بیش از گذشته. مگر شگفت نیست که ما فقط قوانینی را باز می‌یابیم که در روزگاران دور، کشف و اعلام شده و سپس در طاق نسیان افتاده‌اند؟

امروزه با مطالعهٔ هر سطر از رسالات کیمیاگری که سخت بدنام‌اند و شهرت نامیمونی دارند، به همین معضله یا رأی باطلنما و شطح‌آمیز باز می‌خوریم. مردم سلت، پیش از ما، نیک می‌دانستند که ماده، زنده

است و سنگ تکامل می‌یابد. باید تصدیق کرد که نظریات و محاسبات علمی خدشه‌ناپذیرمان (که چنانکه ملاحظه می‌کنیم، با پیدایی نظریات جدید که ناقض فرضیات پیشین‌اند، قابل تجدید نظر و ابطال‌پذیراند) جایگزین دانشی شده‌اند که با دانش (امروزین) ما، فرق فاحشی دارد. چنین می‌نماید که تمدنهای کهن، به مفاهیم مکانیک اعتنا نداشته‌اند و تشکیلات و سازمان‌بندی مادی‌شان بر اصولی غیر از اصول مقبول ما، مبتنی بوده است. اما بررسی دقیق اسرار یا آثار و مآثر این تمدنهای منقضی شده و بسر آمده، استعداد و توانایی آنها را در مشاهده امور، اثبات می‌کند و در بسیاری موارد، به رغم آلات و ابزار معتبرمان برای مشاهده و بررسی، از استنتاجات آن مدنیت‌های کهن، گامی فراتر نرفته‌ایم؛ مگر از قدرت رنگها و عطریات و یا ارزش ضرباهنگ، چه می‌دانیم؟ و اینها تنها چند نمونه است که به عنوان مثال ذکر شده‌اند.

در اینجا باید، با هیجان و احساس، واقعه‌ای را که شخصاً شاهدش بوده‌ام نقل کنم. در سال ۱۹۴۲، م. سون (M. Sévin) استادمان در درس پل‌سازی، به طریق ریاضی ثابت می‌کرد که ستارگان «آواز می‌خوانند».^{۱۰} و طرفه آنکه آشکارا، قریب به آن زمان، آن اُسْمُن (Anne Osmont)، با استدلالی مبتنی بر شناخت اسرار و رموز، به همان اشتغالات ذهنی یا اندیشه رسید،^{۱۱} هنگامی که ژنرال فریه (Ferrié) نیز از بلندگو، آواز ستارگان را شنید. به موجب یادداشتهای آن اُسْمُن، ژنرال فریه، بر ذره‌بین دوربین نجومی عظیمی (equatorial)^{۱۲}، مختصری پتاسیم نهاد که در نور، تجزیه می‌شود و بلندگویی بر آن مدار کار گذاشت و دوربین را در برابر نور ستارگان گرفت؛ و در این هنگام، از بلندگو، نغمه موزون زیر و ضعیفی

۱۰ - سون که مهندس پل و راه بود در همان تاریخ، گزارشی به اکادمی علوم، تقدیم کرد.

11 - *Le Rythme*, P. 55.

۱۲ - دوربین متحرکی دور خط موازی محور عالم، برای کشف حرکات کواکب و سیارات (م).

که ضرباهنگی پرپیچ و شکن و موجدار داشت، به گوش رسید. آن آسمون با ثبت و ضبط این آزمایش نوشت: این همان «سرّ و راز تبدّل و تحوّل عالم» است.

از سرگیری این آزمایش جالب توجه خواهد بود، زیرا ممکن است راه بر تفسیرهای شایان اعتنایی از وزن و ضرباهنگ (Rythme)^{۱۳} بگشاید. در مزامیر تورات آمده است که «ستارگان، شکوه و عظمت خدا را به آواز می خوانند». و این نیست مگر رجوع به مفهوم نغمه و آواز جادویی، و تلاوت کلمات سحرآمیز در رازآموزی مصریان و آیاتی که کاهنان هند می خوانند و هم ارز دعاست و مانترا (Mantra) ی تبتیان یعنی هجای قدسی علی-الاطلاق؛ بدین معنی که صوت أم (Aum) باید به آهنگی درست ادا شود، بسان اوراد آئینی در مصر باستان.

اگر به شیوه‌هایی که برتر از قوه درک ماست (و معهدا شیوه‌هایی بسیار ساده، از قبیل آئین‌های مذهبی و غیر آن) به نتایج شگفت‌انگیزی می‌رسیم و یا چنان نتایجی ملاحظه می‌کنیم، بهتر است که از سر استهزاء و تمسخر، نخندیم. به رغم معلومات ریاضی‌ای که کسب کرده‌ایم، باید تصدیق کنیم که سیاهان آفریقای مرکزی، قوانین صوتی‌ای می‌شناسد که هیچ علم کتابی آنها را به ما نمی‌آموزد.

اینچنین همه سعی ما اینست که در این جهان بی‌کران که زمین و انسان، در آن، با ضرباهنگ کیهان، دم می‌زنند، یکی از قوای اسرارآمیز متشکله اصل بزرگ حیات را دریابیم. چون به گفته استانیسلاس دوگائیتا (Stanislas de Guaita)^{۱۴} «در طلب حقیقت، باید در ظلمات جهانی ناشناخته، خطر کرد و دل به دریا زد؛ باید به ذات و جوهر چیزها، راه یافت. باید فراتر از

۱۳ - مقاله دکتر Vergnes "Le Voile d' Isis" - 13

۱۴ - فرانسوی، ۱۸۹۷-۱۸۶۱ عالم در قبلا علوم خفیه و جادوگری و استاد اعظم فرقه «چلیپائیان گل سرخی» Rose + Croix که در بیست و هفت سالگی درگذشت. رک. به یادداشت مترجم (م).

آموزه‌ها و اصول عقاید، کوشید تا چیزی را که ابدی و لایزال است، شناخت و چیزی را که برتر از ماست، دریافت؛ باید کوشید تا دوباره وحدت آغازین را بازگرداند و بدان پیوست و سرّ و راز مطلق را شکافت».^{۱۵}

این چند اصل، هادی تحقیق بوده‌اند. خواسته‌ام از برون به درون روم تا سرانجام، رسم و آئینی را که هنوز به روزگار ما زنده است، توجیه و تبیین کنم. در همه افسانه‌های ساخته و پرداخته تمدنهای گوناگون، فقط جویای مضامین اساسی بوده‌ام و تنها به یک بنمایه مرکزی توجه داشته‌ام که همانا آتش است.

مراجع عدیده‌ای ذکر کرده‌ام که به مفسران امکان می‌دهد تا جوانب دیگر این سرّ و راز را روشن کنند. صورت این مراجع و مآخذ که فقط فهرست و سیاهه‌ای ساده نیست، گستردگی تحقیق را که از اصیل‌ترین منابع بهره‌یاب بوده است، آشکار می‌سازد.

بیگمان این ذات شکوهمند و اسرارآمیز و زنده (آتش)، نمادهایی دارد که باید تعریف و توضیح شوند؛ اماگاه طبقه‌بندی این رمزها، بی‌عیب و نقص نیست، زیرا موضوعات با هم روابط نزدیک و تنگاتنگی دارند، درهم می‌آمیزند، بر روی هم قرار می‌گیرند و تکرار می‌شوند و بنابراین وضع و اقامه طرح‌های دقیق و قطعی درباب مضمون جنبانی چون شعله رقصنده که خود، اشکال مختلفی دارد، بیهوده است. من خاصه خواسته‌ام که درباره این عنصر آغازین عالم صغیر، یعنی آتش، مبنای حیات به طور کلی، اسنادی چند گردآورم و عرضه بدارم.

اما واضح است که در چند صفحه، نمی‌توان موضوعی را که گسترده و جاوید است، چونکه نفس زندگی است، به طور کامل و تمام، بررسی کرد و در نتیجه بسیاری نکات هنوز ناگفته می‌مانند.

مرگ و رستاخیز

مرگ و رستاخیز، تاریکی و روشنایی! مردن در زندگانی مادی که می‌شناسیمش، برای زنده شدن، زندگی دوباره یافتن، از سر گرفتن حیات، در زندگانی ای برتر که در آن، همه چیز، کامل است: این خواب و خیال انسانی است که به هر وسیله خواستار بقاست. بسان پدر خانواده‌ای که مراقب پیشرفت‌های پسری است که روزی جانشین پدر خواهد شد و نامش را بر خود دارد و خونش، در رگهای وی می‌دود. بسان طلب و جستجوی فاوست که در فروختن نفسش به شیطان تردید نمی‌کند، بسان تکاپوی دون ژوان که پروانه‌وار از عشقی به عشق دیگر پر می‌کشد و هر بار، سرخورده می‌شود، چون درمی‌یابد که باز به خطا رفته است. در واقع هر کس می‌خواهد به آرمانی دست نیافتنی، دست یابد.

اما این امر یعنی رستاخیز رمزی ذاتی که پس از مرگی خیالی، شایسته و درخور نیل به زندگانی ای دیگر شده است، علی‌الاطلاق، مضمونی از مقوله رازآموزی است. این «آئین گذار»، در جوامع معروف به «بدوی» که افرادش، از دوران کودکی، جهش آسا، به حالت بزرگسالی می‌رسند، و این «گذار» با گذراندن امتحاناتی جسمانی که تازه کاران باید برحسب تعلیمات مبتنی بر معتقدات بنیانی قبیله بگذرانند، به وفور یافت می‌شود.^۱

مضمون مرگ و رستاخیز به هم پیوسته،^۲ در غسل تعمید که از مقوله رازآموزی نیز می‌تواند بود، پدیدار می‌شود. منظورم غسل تعمیدی است که نوآئین خواستار آنست، مثلاً تعمید حضرت مسیح. چون تعمید مسیحی بدانگونه که امروزه معمول است، حکمت دیگری دارد. نوآئین یا نوچه و سالک مبتدی در زندگانی گیتیانه می‌میرد، و از دولت کسب رموز معرفت، به حیاتی روشن و تابناک و نورانی، دوباره زاده می‌شود. بنابراین مرگ عرفانی (initiatique)، پایان حیات نیست، بلکه سرآغاز زندگی است.

یوگا و بودیسم، فراتر رفتن از وضعیت بشری را منظور دارند و معتقدند که انسان با طیبی مراتب و مدارج پیاپی - شرطی بودن زندگی یا کر مه Karma - به حیاتی غیر شرطی زنده می‌گردد. هدف همه روشهای زهد و ریاضت و عرفان، همین جهش‌هاست که موجب می‌شود انسان به نیرو و برکت حساسیتی فزاینده، سرانجام به مرحله نهایی، به قله کیهان، به قطب، واصل شود. و غالباً باید از هفت آسمان یا فلک گذشت تا به جهانی برتر از این خاکدان دست یافت.

بجاست بدانیم که مبدأ این تبدل مزاج چیست و چنین استحالتهای بر چه مبنایی امکان‌پذیر می‌شود؟ تئودور دو موپسوئت، (Théodore de Mopsueste) در شرح و تفسیری که به زبان سریانی (syriaque) بر غسل تعمید نوشته، می‌گوید:

شایسته است چنین بیندیشی که در آب می‌افتی، آنچنان که گویی در تنور افتاده‌ای و تازه و نو و اصلاح شده‌ای تا سرشتت به سرشتی کامل و بی‌نقص تبدیل

سرژ هوتن، «امتحاناتی» را که در مراکز آموزش عالی، «بزرگترها» یا قدیمی‌ها از «تازه واردان» می‌کنند، بازمانده این آئین‌های گذار می‌داند.

۲ - میرچالیا، این مضمون مرگ و رستاخیز را بررسی و تحلیل کرده است، اما من در اینجا فقط به تبع آتش از آن یاد می‌کنم، گرچه موضوع، از جالب‌ترین موضوعات برای بررسی است.

گردد و بتوانی از مردگی در حیات پیشین برهی و طبیعتی نامیرا و فناپذیر به دست آوری.^۳

در کتاب *دانیال* (III، ۲۳) می‌خوانیم که سه مرد «در میان تنور آتشین سوزان افتادند». به موجب این کتاب و متونی از آن دست، آتش که چیزی جز آتش معنوی نیست چنانکه آب غسل تعمید، همان آب مقدس و متبرک است، مورث زندگانی‌ای نو برای انسان و موجب نامیرایی اوست. معهذا مطالب اناجیل، آنقدر صریح و دقیق نیست تا معلوم شود که منظور، نامیرایی تن است یا بیماری جان. اما سخت محتمل است که نخست تجدید حیات روان به برکت روح القدس، تعلیم می‌شده، یعنی همه چیزهایی که به جاودانگی و مقولات غیرمادی مربوط است، و سپس همان برکات را برای تن نیز قائل شده‌اند و پذیرفته‌اند که جسم نیز می‌تواند تجدید حیات کرده به وساطت آئین‌های خاص، جوانی را از سر گیرد.

این بینش از آتش حیات بخش در روایات و سنن مربوط به ققنس (Phénix)، کاملاً واضح و روشن است. ادمن (Edsman)، پس از نقل مشروح سخنان نویسندگانی که بدین افسانه پرداخته‌اند،^۴ هم‌نوا با روش (Rusch) از خود می‌پرسد که آیا مرگ ققنس (در آتش) را باید به معنای حقیقی - یعنی سوختن - پذیرفت یا به معنای مجازی - یعنی تبدیل جسم جامد (یا بخار) به مایع، میعان - که در جو یا هوا صورت می‌گیرد. می‌دانیم که این مرغ، (بنا به افسانه) پس از مرگ، گاه بی‌واسطه از آتش دوباره زاده می‌شود، و گاه در مراتب و مراحل پیاپی و در مورد اخیر، ققنس از خاکسترش برمی‌خیزد که این تجدید حیات، نماد جسمی است که

3 - Traduction de Edsman, *Ignis Divinus*, P. 78.

4 - *Ignis Divinus*, P. 178.

خصوصاً باید شاعر رومی کلودین (Claudien) را خاطر نشان کنیم که در حدود سال ۴۰۰، منظومه‌ای درباره ققنس سروده که شهرت دارد.

فروریخته و از هم پاشیده است، اما بازمانده‌اش، زاینده است. چون در خاکستر (ققنس)، کرمی است که رشد کرده تبدیل به مرغی خرد و سپس ققنس می‌شود.^۵ این آئین گشتار در بسیاری از قصه‌ها، به خوبی نمایان است. در اینجا نمی‌توانیم به تحلیل این فرایند پیچیده که در آئین رازآموزی و تشرّف به اسرار، وجود دارد، پردازیم. اما لازم است بدانیم که مرگ و رستاخیز، غالباً، دو پدیده همزمان‌اند، یعنی مرغ در شعله‌های آتش، همزمان، می‌میرد و زنده می‌شود؛ بنابراین، پدیده، حاوی مضمون تجدید جوانی نیز هست، زیرا زمان مرگ تقریباً هیچ و در حدّ صفر است، چنانکه گویی اصلاً مرگی در کار نیست.

این گذار خودجوش از حیاتی به حیاتی دیگر، در زناشویی «آتشین» سمله (Sémélé) با زئوس آشکار است. سمله سوخته و خاکستر گشته،^۶ معه‌ذا نیست و نابود نشده است، زیرا ایزد آتش، او را به جهان اختران برده و سمله در آنجا، زندگانی جاودان یافته است. از این داستان می‌توان چنین نتیجه گرفت که آتش هیمه و هیزم، زاینده است و از شعله، زندگی زیانه می‌کشد. در این حیات نو، شکل تازه جسم، به طور محسوس، به همان شکل قدیم - ماداً و معناً - باقی می‌ماند، اما غالباً دوباره جوان می‌شود؛ چنانکه ققنس پرهای درخشانش را باز می‌یابد، حال آنکه بال و پرش، تیره بودند. احتمال دارد که ققنس عمری دراز یافته، ۲۵/۹۲۰ سال

۵ - «عطوس مرغیست در بیشه‌های شرق (؟) و او نیز مثل ققنس بر آتش عاشق است و او را جفت نبود و تنها باشد و چون خواهد که مثل خودی پیدا کند، بعد از آنکه پانصد سال از عمرش گذشت، دارچینی بسیار جمع آورد و بر فراز آن نشیند و بال بر هم زند، به قدرت خدایتعالی آتش در آن افتد و خاکستر شود عطوس، و پس از چندگاه کرم بسیار در آن موضع پیدا شود و بزرگ شوند و پر برآرند و عطوس شوند». بحیره، ۱۳۲۸-۱۳۲۹ ه. ق، ص ۵۵۷. (م).

۶ - زئوس با صاعقه و برق خود به سمله نزدیک شد و سمله سوخت، ولی مجدداً زنده گشته به آسمان صعود کرد (م).

بزید، یعنی به اندازهٔ زمان انقلاب ستارهٔ Sothin^۷، یا زمان سنهٔ کبری^۸ به زعم افلاطون. این مرغ بی‌همتا، بال و پری به رنگهای طلایی و قرمز تیره دارد.

افسانهٔ قنسس، موردی منفرد و یگانه در ادبیات نیست. افسانهٔ عقاب نیز در قدیم، سخت مشهور بوده است. به موجب افسانه، این مرغ چون پیر گشت، بالهایش سنگین می‌شوند، آنگاه در آسمان اوج می‌گیرد و به سوی خورشید پرواز می‌کند و بالهای سنگینش را به تابش آفتاب می‌سوزاند و سه بار در چشمه‌ای غوطه می‌زند و بدینگونه جوانی‌اش را باز می‌یابد. این افسانه، حاوی آئین نو یا جوان‌شدگی به نیروی آب یا آتش است. ادمن معتقد است که افسانهٔ عقاب از یک پنداره که در مزامیر (Psautier)^۹ به روایت هفتاد تن (Version des Septantes)، آمده، تراویده است و اینست آن معنی:

«جوانیت را بازمی‌یابی و از سر می‌گیری، همچنان که عقاب».^{۱۰}
 آئین مرگ و رستاخیز در بسیاری از افسانه‌ها، به صورتی نمایان آمده است. در کیهان‌شناسی ژاپن، ایزانامی (Izanami) و ایزاناگی (Izanagi)، افسانهٔ خلقت یعنی وصلت میان آسمان و زمین را کامل می‌کنند. ایزد آتش، آخرین فرزندِ ثمرهٔ زناشویی ایزانامی و ایزاناگی است. اما ایزانامی بر سر زای می‌میرد، و آنگاه ایزاناگی به جهان مردگان می‌رود تا همسرش را بیابد همانگونه که اورفه در طلب اوریدیس کرد.
 اینک مستقل از مضمونِ دور و گردشِ فصول که گویی طبیعت در زمستان می‌میرد تا در بهار زنده شود، کیش خورشیدپرستی را در آئین

۷ - نام مصری ستارهٔ شباهنگ یا شعرای یمانی یا تیشتر (Sirius) (م.).

۸ - از سالهای کواکب (سنهٔ عظمی، سنهٔ کبری، سنهٔ وسطی، سنهٔ صغری). ابوالفضل مصفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی، تبریز ۱۳۵۷ (م.).

۹ - Psautier، مجموع ۱۵۰ زبوری است که بر حضرت داود نازل شد (م.).

10 - Psautier c II, 5; proverbes XXIII, 5.

پرستش هرکولِ فنیقی به نام ملکارت صوری (Melquart de Tyr) بررسی کنیم.^{۱۱} این جشن که قدمتش به دوران سلطنت شاه حیرام (Hiram)، معاصر حضرت سلیمان، می‌رسد، در ۲۵ دسامبر با سوزاندن یک توده هیمه و کنده هیزم، برگزار می‌شد. در روم، میلادِ خورشید همیشه پیروز (Dies Natalis Solis invicti) را در انقلاب شتوی، به نام یا در لَوایِ آتش، جشن می‌گرفتند. در واقع این جشنِ رستاخیز خورشید است و راثول روشت (Raoul Rochette) معتقد است که هرکول یونانی (هرکول صوری) با این سلسله یا زنجیره پنداره‌ها ارتباط دارد.^{۱۲}

کارل - مارتین ادمن (Carl-Martin Edsman)^{۱۳} با نقل مطالب بسیار به طور مشروح و تکمیل تحقیق روشت، به گسترده شدن و بسط مسأله، کمک می‌کند. بنا به تحقیقات وی، «بیداری» ملکارت با افسانه هراکلس - ساندون (Héraclès-Sandon) قرابت و شباهت دارد و «سوزاندن سالانه کینگو (Kingu) دشمن مردوک (Marduk) در جشن سال نوی بابل، جزء آئینهایی بوده که طی برگزاری آنها، به جای شاه واقعی، شخص دیگر یا تصویر همان شاه را قربانی می‌کرده‌اند و اینچنین زندگانی شاه و ملتش و نیز قوت و خوراک‌شان در سال آتی، با حلول سال نو، تازه و نو می‌شده است».^{۱۴} لکن نخست، پیش از شاه - نماینده و خلیفه خدا - خود

۱۱ - Melkart (Melquart) که نامی فنیقی و در اصل به معنای شاه‌شهر و سلطانِ مُلک است، خدایی فنیقی است که خاصه در شهر صور و مستملکاتش پرستیده می‌شد و به نام بعل صور نیز شهرت داشت. معبدش در صور را شاه حیرام (قرن دهم پیش از میلاد) بنیاد کرد. هر سال جشنی به نام «بیداری ملکارت»، برگزار می‌شد. یونانیان او را با هرکول یکی شمردند (م).

12 - Étude sur l'Hercule assyrien et phénicien, considéré dans ses rapports avec l'Hercule grec, principalement à l'aide des monuments figurés (Académie des Inscriptions et Belles Lettres, Paris, 1848).

13 - *Ignis Divinus*, P. 14.

14 - Rachel Levy, *The oriental Origin of Heracles*, 1934.

رب‌النوع، قربان می‌شده است. در این دوره روایاتِ خودنثاری و جانفشانی، خون مسیح، گناه مردمان را کفارت می‌کند؛ و الهه را سر می‌برند و قطعه قطعه می‌کنند و در کشتزاری به خاک می‌سپارند تا زمین بارور شود. چنین است حال و روز کیلونن (Kilonen) زن ایزد قوم آزتک (Azteques)، که نماد ذرت است. هرکول نیز پس از آنکه با آتش هیمة افروخته در اوتا (Oeta) خود را سوخت، به آسمان عروج کرد. در کتاب *Métamorphoses* اثر اووید (Ovide) - IX, 235 - هرکول بر هیمة آتش می‌خسبد و ژوپیتر به دیگرخدایان که انجمن کرده‌اند، اعلام می‌دارد که هرکول بدینگونه همتای‌شان خواهد شد. هرکول که از جلد پیری بدر آمده و جوانی را از سر گرفته و بهترین دوران زندگانش را بازیافته، سوار بر گردونه‌ای بسته به چهار اسب، به میان اختران رخشان، می‌رود.

همچنین به گفته پیندار (Pindare) در: *IV^e Ode isthmique* و فیلودم (Philodème) و سوفوکل (در *Philoctète*)، هراکلس از همه خصائص انسانی گسسته و رهیده، به برکت آتشی زداینده ناپاکی‌ها، به مرتبه جاودانگی و بيمرگی تشرّف می‌یابد.

رستاخیز شیلا (Scylla) نیز چنین است. وی که از هراکلس، چندین ورزاو (حیوان مقدس) دزدیده بود، به دست همو کشته می‌شود، اما به همت پدرش، فورکیس (Phorkys) که نعلش دخترش را در آتش می‌سوزاند، به زندگی باز می‌گردد. تیمه (Timée) تاریخ‌نویس (۳۰۰ پیش از میلاد) این افسانه را نقل کرده است، همچنین لیکوفرون (Lycophron) در *Alexandra* و دنی رودسی (Denis de Rhodes) و هُمر.

به گفته مارسیانوس کاپلا (Martianus Capella)، گذر از آتش، یکی از هفت وسیله کسب فضیلت بيمرگی و جاودانگی است. ازینرو در آثار اووید و سنک (Sénèque) و لوسین (Lucien)، می‌بینیم که آتش با سوختن عنصر انسانی، عنصر الهی را آزاد و رها می‌سازد، و چنین تغییر و گشتاری، ارتقاء یا نیل آدمی مستقیماً به تمامیت و کمال ذاتش نیست، بلکه والایش

بخشی از وجودش، بر اثر وانهادن همه چیزهای زمینی و مادی هستی است. چنانکه پِریگرنوس (Péregrius) و کالانوس (Calanos)، به اراده و رضای خود، در آتش هیمة آدم سوزی، می سوزند و می میرند تا بتوانند دوباره زنده شوند.^{۱۵} ازینرو در عمل «به آتش افکندن کودکان» برای خوشایند و ارضای خاطر ملوک (Moloch)، می توان با دیدی معنوی تر، نگریست. مگر نمی بینیم که در الهیات آسیایی، بعل (Baal)، در آتش هیمة می سوزد تا پاک و مطهر و مقدس و متبرک گردد؟

فریزر^{۱۶} خاطر نشان می سازد که شاه - خدا، جایگزین الهه دست نیافتنی می شود، اما این شاه باید بمیرد تا با ایثار جان و قربان کردن خویش، قومش را توانگر و دولتمند کند. مدت این وکالت شاه، معمولاً نه سال است (و در انقضای آن مدت، باید قربان شود). شاه با جدیت به انجام دادن وظایف شاهی می پردازد و به افتخاراتی که وضع و موقعش به وی ارزانی می دارد، دل می بندد، و می کوشد تا پایان مهلت موعود را به تعویق اندازد؛ در نتیجه، نخست پسر شاه، به طریقی آئینی، قربان می شود، سپس انسانی دیگر را به این مقام شاهزادگی برمیگزینند (و قربان می کنند) و گاه حیوانی را که گویا روح خدا در او متجسد شده و سرانجام نیز فقط تمثال خدا را می سوزانند.^{۱۷}

بنابراین نخست دورانی را شاهدیم که چون خدا (رب النوع)، مقدس و متبرک شدن، و همچنان خداوار مردن، سخت افتخارآمیز است؛ سپس زمانی می آید که راز آشنا - که پنداری با ذات خداوندی یگانه شده - پایگاه و مقامش را از دست می دهد، زیرا ارزش قداست، از دست می رود.^{۱۸} فریزر روایت می کند که نزد قوم خوند (Khonds) در هند و

۱۵ - ادمن، این دو مورد را بریژه بررسی کرده است، در: *Ignis Divinus*، ص ۲۱۷.

16 - *Le Rameau d'or et Mythes sur l'origine du Feu.*

17 - *Frazer, Sprites of the Cor and the Worship of the nature.*

18 - J. P. Bayard, *Le sacre des Rois. Chapitre les "origines magiques de la*

آزتک، قربانی انسانها، با آئین‌های آتش زدنشان همراه بوده است، بدین معنی که خاکستر پاره‌های اجساد قربانیان را بر زمین می‌افشاندند. این پاره پاره کردن (و سوختن) اجساد، نماد زایش زندگی از مرگ است؛ هم بدین جهت افسانه ققنس، مرغ خورشیدی، با افسانه هراکلس، مربوط است. قهرمان با مرگ در آتش هیمة آدم‌سوزی، جوانی‌ای جاودانی می‌یابد؛ اما علاوه بر آن، هموعانش را نیز از بیماری و مرگ و افسون، مصون می‌دارد.

مقصود ما ذکر موارد عدیده سوختن ذات آسمانی یعنی رب‌النوع نیست، بلکه جستجوی معنای آتش هیمة آدم یا خداسوزی است. خداسوزی، نخست، عملی جادویی است که خداوند - رب‌النوع - را به ظهور و تجلی وامی‌دارد، یعنی خداوند - رب‌النوع - در جسم شاه یا فرد دیگری متجلی و ظاهر می‌گردد که به طرزی آئینی به قتل می‌رسند، و غالباً سوزانده می‌شوند و خاکستر یا باقیمانده اجساد پاره پاره شده‌شان را می‌پراکنند چون آنان بدینگونه دوباره جان می‌گیرند.

به اعتقاد فریزر مانهارت (Mannhardt)، مقصود از این مرگ و رستاخیز همان آئین‌های مربوط به فصول سال و کشت و برز است، بدین معنی که آن اعمال، تجدید حیات رستنی‌ها را که گویی مرده بودند، ولی پس از سپری شدن زمستان، با تابش نخستین اشعه گرم آفتاب، زنده می‌شوند، نمودار می‌سازند. این سوزاندن (رب‌النوع)، جشنی برزیگرانه است و نمایشگر «پیروزی خورشید بهاری بر سرمای زمستان» (کینگو، مردوک). محققان دیگری به تأثیر زاینده و بارورکننده خاکستر اشاره می‌کنند.^{۱۹} به زعم آنان، آدمی که به برکت آتش تجدید حیات کرده، به همین جهت، در

royauté".

۱۹ - ما ارزش خاکستر را در فصل سوم، در مبحث زاینده‌گی و باروری به برکت آتش، بررسی و تحلیل خواهیم کرد.

رستاخیز زمین - مادر (مام زمین)، انباز شده یا از آن بهره‌مند و برخوردار می‌شود، چون پس از فروپاشی کیهان در آتش، «چیزی جز آتش باقی نمی‌ماند، و از این آتش که ذاتی صاحب نفس و خود، خداست، جهانی نو پدید خواهد آمد با همان شکوه پیشین». اگوستن در همین معنی می‌گوید: زیرا به اعتقاد رواقیون، آتش که جسم است و یکی از عناصر چهارگانه سازنده جهان محسوس، زنده و فرزانه و آفریدگار دنیا و مافیهاست و خلاصه آنکه، آتش، خداست.^{۲۰}

آتش، عناصر را می‌شکند، از هم سوا می‌کند و عامل یکی از فجیع‌ترین انواع مرگ است. اما به طور کلی چنین می‌نماید که هر آموزه نو، برای آنکه بتواند زنده بماند و بپاید و در ذهن بشر شکوفا گردد و بیابد، باید با رشته اعمالی خشونت‌آمیز، قرین و همراه باشد. چنین است حال و روز هر شهید. ققنس (Phénix) در شعله‌های آتش، می‌میرد و حضرت مسیح بر صلیب و شاه حیرام به سه ضربه یا زخم‌نمادین قاتلان که کارگران معبد (هیکل) اند، از پای در می‌آید.

این اعمال خشونت‌آمیز، همه، از اسطوره ایزیس (Osiris) تأثیر پذیرفته‌اند. این خدا انسان مصری که گندم یا جو، نماد اوست، به دست برادرش شیث (Seth) کشته و پاره پاره می‌شود، اما بعداً به نیروی جادویی همسرش ایزیس (Isis)، حیات دوباره می‌یابد. نشان این خدایی که می‌میرد و رستاخیز می‌کند، بر همه آئین‌های رازآموزی و تشرّف به اسرار، مانده است. علاوه بر افسانه‌هایی که پیشتر ذکر شدند، آدونیس (Adonis) سوری و دیونیزوس (Dionysos) یونانی و آتیس (Atys) فریژی^{۲۱} را نیز خاطر نشان باید ساخت.

شهید در شعله‌های آتش جان می‌بازد، اما به فضل و برکت حق، دوباره

۲۰ - به نقل از ادمن *Ignis Divinus*، ص ۲۰.

۲۱ - مردم فریگیه، در قدیم کشوری در مرکز آسیای صغیر (م.م.).

جان می‌گیرد. مسیحیانی که شکنجه و سوخته می‌شدند، در شعله‌های هیمة آتش سوزی، از ایمانشان بر نمی‌گشتند و افسانه‌های رایج تشویقشان می‌کرد که رنج و عذاب را برتابند، زیرا به موجب افسانه، یقین داشتند که با جسم و تنی جوان شده، به آسمان عروج خواهند کرد (بعداً نمونه‌های بسیاری در شرح و تفسیر این رستاخیز جسم خواهیم آورد). آباء کلیسا، افسانه ققنس را باز می‌گفتند،^{۲۲} زیرا می‌بایست به مؤمنان اطمینان و آرامش خاطر و دل داد و آموخت که شهادت‌شان، موجب انتظام امور است و بدینگونه ایمانشان را زنده نگاه داشت و تقویت کرد و به رغم شکنجه‌های سخت و خشونت‌آمیز، پیروان جدیدی گرد آورد. ازینرو افسانه‌های بسیار، پدید آمدند که در همه آنها، اصلی واحد هست و آن اینکه آتش، موجب تطهیر و تصفیه و تزکیه است و به یمن این آتش زمینی، درهای آسمان به روی مؤمنان گشوده می‌شود. در معتقدات مسیحی، آتش، موجب مرگ قطعی و حتمی است - نه نمادی و خیالی، چنانکه در رازآموزی و تشرّف به اسرار - و سپس وسیله رستاخیز و بعث بعد از موت. اما در افسانه‌های غیر مسیحی، آتش، خود، زاینده و حیات‌بخش و سرچشمه زندگی است.

ترتولین نخستین پدر یا شیخ کلیسا، این رستاخیز پس از سوختن را تصدیق دارد که می‌گوید:

می‌خواهم از آن مرغ برجسته و ممتاز شوق یاد کنم که یگانه و بی‌همتاست و بدینجهت مشهور و زبانزد و زاد و ولدش، شگفت‌انگیز، و خود، جنازه‌اش را تشییع می‌کند و دوباره احیاء می‌شود، به طریقی که ولادتی (تازه) است، به خواست خود، در می‌گذرد و پس از مرگ، باقی می‌ماند و جانشین خویش می‌گردد و وقتی که دیگر

۲۲ - علاوه بر ترتولین (Tertullien) که قولش را نقل خواهیم کرد، باید از Grégoire de Nazianze (صاحب Préceptes pour Chastes) و Denys le Périégète (صاحب Physiologus) و آمبرواز (Ambroise) صاحب De Trinitate نام برد.

هیچ نبود، ققنس می‌گردد، و باز همان می‌شود که بود، آنگاه که دیگر نبود، و بدینگونه مرغی دیگر می‌شود، همان مرغی که بود.

کلیسای کاتولیک نیستی و نابودی ذات آدمی را در آتش، باور ندارد. نفس، پس از فروپاشی جسم باقی می‌ماند و در حقیقت، تنها پوشش مادی و فناپذیر ذات، طعمه شعله می‌شود. بنابراین آتش، گوهر الهی آدمی را از بند می‌رهاند، به همین جهت مشاهده شمعی که در عید فصح روشن شده و تصویر و پیکره شیر (سلطان جنگل)، سروراز رستاخیز را به ذهن مؤمن متبادر می‌سازد. اما کلیسای روم این وسیله نیل به آسمان را نگاه نداشت. بدین معنی که در دوران تفتیش عقاید (Inquisition)، آتش، موجب تطهیر و تصفیه انسان افسون شده است. و پس از آن، آتشی که شهید را می‌سوزاند (و به عرش می‌برد)، از چشم کلیسا می‌افتد. دیانت هندوان برعکس از این اصل برای جلب و کسب عنایت و التفات حق، سود می‌جوید.

مرتاض و زاهد هندو، سوای انگیزه بازیابی جوانی، به میل و رضای خویش در آتش هیمه می‌سوزد تا به زندگانی بهتری، چشم بگشاید. این امر، متضمن بهره‌گیری از قدرت دوگانه آتش است، یعنی: کنش منفی ویرانساز و نیز ارزش مثبت بازآفرینی‌اش. آدمی از برکت این خودسوزی ارادی، به زندگانی متعال دست می‌یابد. به موجب رامایانه (Rāmāyana)، سارابهانگا (Sarabhangā) و ساباری (Sabari)، به همین دلیل خود را طعمه شعله‌های آتش ساختند.

این بینش هندوان یعنی (پذیرش) مرگ ارادی و اختیاری، مولود نومیدی و به منزله گریز از قبول مسئولیت و خودکشی به معنایی که اروپایی درمی‌یابد، نیست، بلکه مبین کوشش خودآگاه آدمی برای حصول کمالی پرتراز موقعیت بشری است، و در واقع، پایان حیاتی مقدس است (که با زهد و پارسایی بسر آمده است). در کتاب اوپانیساده‌ها، این نوع شامخ نامیرایی، تجلیل و ستوده شده است، اما البته باید نخست به طور مطلق از تعلقات دنیوی، چشم پوشید و دست شست و دنیا را ترک گفت،

تا بتوان از طریق مرگ و سوختن در آتش (agnipravésa)، زندگانی جاوید یافت؛ برهمن نسبت به همه چیز زندگی ما آدمیان، بی‌اعتناست و از جسم خود غافل است و دیگر نه شادی احساس می‌کند و نه درد و اندوه. به عنوان استنتاجی شتابزده باید گفت وجودی که به یمن آتش حیات تازه یافته، از خود زاده می‌شود و کاملتر و بهتر می‌گردد، بی‌واسطه والدین. و این معنی، زمینه‌ساز نمادپردازی ولادت اعجاز‌آمیز و زائیدن دوشیزه (حمل بی‌طمث) و پرستش مادر باکره (مریم بتول) است. به یاد داشته باشیم که در مذهب کاتولیک، مسیح از روح القدس، به دنیا می‌آید، بنابراین آتش آسمانی است که آفریننده و زاینده است، اما دیگر اسطوره مرگ نمادین، جایی ندارد، و این به معنای زاده شدن آدمی از بطن «مادر» است.

زئوس پس از آنکه «به خود پیچید و نفسی عمیق کشید»، پالاس آتنه (Pallas Athéné) را زائید. و این کار، معادل عمل ماری است که دمش را گاز گرفته و حلقه‌ای که اینچنین زده، با دم‌زنی یعنی نوعی وزن و ضرباهنگ، زنده و جاندار است. اما تنها به نیروی عزم و اراده آدمی، ممکن است، پیکر انسان به جهانی دیگر «پرتاب» شود، یعنی باید با خوار داشت و کوچک شمردی جسم خویش، عاشق دلسوخته مرگ در شعله‌های آتش بود، تا به فرض، دوباره زاده شد و حیاتی نو یافت. بنابراین اعجاز آتش – که در مضمون رستاخیز، پر خیر و برکت است – تنها با مشارکت تام و تمام آنکه از آن خیر و برکت منتفع می‌شود، تحقق می‌تواند یافت.

در واقع این رازآموزی والا، نقش‌پرداز و نمایشگر قطع‌علاقه کامل از همه شواغل مادی و جسمانی است؛ مرگ خیالی، مصدر و متصدی دوری است که به نامیرایی می‌انجامد، اما سرآغاز این بازآفرینی، آئین باروری و بارداری است.

باروری

پرستش خورشید در همه اقطار عالم، رواج داشته، مرسوم بوده است. مصریان، رستاخیز ازیریس را جشن می‌گرفتند و جشنهای آدونیس (Adonia)، نماد باروری گیاهان بود.

در صور، جشن بزرگ ملکارت (Melkarth)، خدا - خورشید، در بهار برگزار می‌شد و پروویان (Péruviens) همان جشن خدا - خورشید را به نام اینتیب - رایمی (Yntip - Raymi) در انقلاب صیفی، برپا می‌داشتند. جشنهای پرستش سی بل (Cybèle) و آتیس (Atys) که جشنهای باروری و زاینده‌گی بود، به جشنهای پرستش آدونیس و آستارته، عشروت (Astarté) شباهت داشت.

آئین باروری در هر لحظه از مراسم افروختن آتش یحیی معمدان (Saint-Jean)، به چشم می‌خورد. جوهره همه این آئینها و مناسک، مرگ و رستاخیز و نیز آزمون جوان‌شدگی و باروری است و میرچالیاده در شرح و توجیه آنها، به درستی می‌گوید:^۱

منظور افشاء سزوراز بزرگی است که همانا آفتابی کردن قداست زنانگی است، یعنی وصول به اصل و منشاء حیات و باروری. همه آزادیهای دختران جوانسال پیش از زناشویی، از مقوله شهوت‌گرایی نیست، بلکه سرشتی آئینی دارد، یعنی

پارمهایی از سرورازی فراموش شده است و نه کامرانی‌های گیتیانه و خاکی. و این واقعیت را که در جوامع سخت پایبند به رعایت حیا و عفاف، دختران و زنان، گهگاه یعنی در اوقاتی که قدسی محسوب می‌شوند و خاصه به مناسبت زناشویی، رفتاری دارند که ناظران را سخت رمانده است، به نحوی دیگر تبیین نمی‌توان کرد. به عنوان مثال در اوکراین (به مناسبت جشن عروسی)، زنان دامانشان را تا کمر بالا می‌زنند تا از روی آتش بپرند و معروف است که آنان گیسوان عروس را می‌سوزانند.^۲

در واقع، هر زندگی، زاینده زندگی دیگری است، اما پس از مرگ یا عبور از دالان و دهلیز مرگ، حیات مجدد ذات، اندکی با آنچه بوده، متفاوت است. بنابراین هر خالقیت یا خلقت بر ایثار مبتنی است. آدمی با فدا کردن شخصی‌ترین چیزی که دارد: خون، آب پشت، اندیشه و تصور و جان، حیات می‌آفریند و به دیگران هستی می‌بخشد. در فرهنگ عامه همه اقوام جهان، سخن از انسانهایی می‌رود که پیکرهایشان را پاره‌پاره می‌کنند و در سراسر زمین می‌پراکنند تا موجب باروری خاک گردند. این آئین ادواری با حیات کیهان، پیوند دارد. با نوعی توافق ذهنی و فکری، همین آئین را در حق ذات خداوندی، خالق هرگونه حیات نیز معمول می‌دارند و به یمن این قربانی و ایثار، خون خداوند (رب النوع)، به بشر، جان تازه می‌بخشد.^۳

همین بینش و مفهوم از قربانی و ایثار، در تقدیس و تبرک چیزهایی که به آئین‌پذیری تن در می‌دهند (rituélique) نیز باقی مانده به چشم می‌خورد. بدین معنی که در ساخت تنور و پُل و راه یا نیاز کردن اشیایی که به ظاهر مذهبی‌تر یا بیشتر از مقوله مذهبی‌اند، غالباً بجا آوردن آئین‌های

2 - Th. Volkov, *Rites et usages nuptiaux en Ukraine* ("L'anthropologie 1891-1892", résumé par Gasparini, pp. 42 Sq.).

ذبح و قربانی، معمول و مرسوم است. در محراب یا قربانگاه، با معاینه امعاء و احشاء مرغ، آینده‌نگری می‌کنند: در واقع قدرت خون (قربانی) موجب تطهیر تخته سنگ (محراب یا قربانگاه) می‌شود.^۴ میرچالیاده خاطر نشان می‌سازد^۵ که استاد آهنگر، پیش از روشن کردن کوره یا تنور، آنرا با سوزاندن خروسی، متبرک می‌کرد.

اندیشه باروری را در عمل پراکندن خاکستر بر خاک یا زمین نیز باز می‌یابیم. در بررسی آتش شادی یحیی معمدان خواهیم دید که خاکستر، قدرتی سودبخش و برکت‌خیز دارد: چنانکه حیوانات با عبور از میان خاکستر، از ابتلا به بیماری مصون می‌مانند و دیگر پادرد نمی‌گیرند و میش‌ها، بارور و زایا می‌شوند. خاکستر پاشیده بر خاک، برای محصول، مفید است و حشرات مضر و علفهای هرزه را از بین می‌برد. در واقع این همان رسم کهن تقویت کشت با انواع و اقسام کوت است (fumure) و شبیه رسم zooming هندوان. ویرژیل در *Georgiques* (کتاب I، اشعار ۸۴) می‌گوید:

آتش زدن کشتزار سترون (لم‌یزرع) و سوزاندن کشتزاری که ساقه خرد غلات در آن بر جای مانده، غالباً نیک و سودمند است: چون یا آتش، برکت و فضیلت سزی عصاره‌های موفورش را به زمین می‌بخشد، یا آن را تطهیر کرده، رطوبت اضافی‌اش را می‌خشکاند و یا منافذ و مجاری (بسته) زیرزمینی را که وسیله انتقال شیر به ریشه‌های گیاه تازه رسته‌اند، می‌گشاید، و یا موجب سختی و سفتی زمین می‌شود و رگهای زیاده از حد‌گشادش را تنگتر می‌کند و دهانه‌یش را می‌بندد تا در آنها آب باران‌های تند نریزد و اشعه سوزان خورشید نتابد و باد یخزده و منجمد شمال، نوزد.

سرانجام در بعضی افسانه‌ها نیز، خاکستر، وسیله رستاخیز توصیف

۴ - در فصل دهم، این نمادپردازی بررسی خواهد شد.

شده است: بدین معنی که جسم سوخته، خاکستر می‌گردد و پس از سه روز، گرمی در آن شروع به رشد می‌کند و بدینگونه دوباره حیات پدید می‌آید؛ این فرایند بازپیدایی زندگی گاه ممکن است در زمانی طولانی‌تر، تحقق یابد، ولی در همه حال، انعکاسی از آن را در آتش‌افروزی سنتی - بحیی معمدان، باز می‌یابیم. و اما در مکاشفات یوحنا، خاکستر نشانه توبه و انابه و سوگواری است. عبریان به نشانه عزا، بر سر خاکستر می‌پاشیدند. تامار (Thamar) پس از اهانتی که برادرش عمون (Ammon) بر او روا می‌دارد، بر سر خویش خاکستر می‌ریزد. داود می‌گوید که خاکستر خواهد خورد؛ ایوب اظهار می‌دارد که آدمی، همانا خاکستر و گرد و غبار است و سرانجام نیز خاکستر خواهد گشت (از خاک است و به خاک باز می‌گردد). در میان این گواهان خاکساری، جای خاکستر نشین قصه (Cendrillon) - یار و همنشین تیره‌روز خاکستر - در اجاق، (خالی) است،^۶ چنانکه اولیس چون از آرته (Areté) و الکینوس (Alkinoos) خواری دید، خاکستر نشین شد.^۷

خاکستر، اشکال نجومی (sidéral)^۸ به خود می‌گیرد و این چیز است که ژاک گافارل (Jacques Gaffarel) را به فکر واداشت:^۹

آقای دوشن (de Chesne) اریاب ویولت (Violette) به اتفاق آقای دولوین (de Luynes) معروف به دو فرمانتیر (de Formentières)، مشاور مجلس پاریس، سرگرم مشاهده تجارب شگفت‌انگیزی بود، بدین‌نقار که مقداری گزنه سوزاند و

۶ - گزارش «سیندرلا و افسانه سیستانی» به قلم جواد محمدی خمک در مجله آینده، فروردین - تیر ۱۳۶۹، خواندنی است (م.).

7 - Saintyves, *Les Contes de Perrault et les Récits parallèles*, P. 136.

۸ - در علوم خفیه، به بخش سیالی اطلاق می‌شود که برزخ میان روان و تن است و از کواکب فیضان می‌کند و به همین جهت می‌توان آنرا پاره نجومی جسم نیز نامید. (م.).

9 - *Curiosités inouyes sur la sculpture talismanique des Persans, Horoscope des Patriarches et lecture des Etoiles*, Par I. Gaffarel, Paris, 1622, PP. 211 et 212.

نمکش را استخراج کرد و محلول را از صافی گذراند و صبح روز بعد، در هوای زمستانی، دید که محلول، یخزده منجمد شده است، اما شگفت آنکه انواع گزنه و شکل‌شان، چنان واضح و کامل بر شیشه نقش بسته بودند که حتی از گزنه طبیعی نیز، زنده‌تر می‌نمودند. آقای دوشن، حیرت‌زده آقای مشاور را فرا خواند تا شاهد این سز عالی باشد که خود درباره‌اش چنین سرود:

این سز را چنین درمی‌یابیم که جسم گرچه می‌میرد

اما اشکال در خاکسترش بجا می‌مانند.

در واقع شرحی که آوردیم، از مقوله شناخت اشعه رنگینی است که از شکست نور مرگب حاصل می‌آید (spectrologie)، اما ذکر آن تجربه حیرت‌انگیز، به رغم توجیحات علمی‌ای که دارد، خالی از فایده نمی‌نماید. اینچنین به قانونی تغییرناپذیر و ثابت دست می‌یابیم که به حسب آن، عزم و اراده، حاکم بر تصوّر تطوری است که شرحش گذشت. بدینگونه آرزوی بقا، چهره می‌گشاید و مرگ در آتش، زادگاه حیات می‌شود.

بنابراین خاکستر، متضمّن گرانباترین و اسرارآمیزترین چیزی است که در زندگی هست؛ یعنی ظرف یا قالب مبدأ اعلی است. دخترک خاکسترنشین (Cendrillon)، بازتاب یا جلوه‌گر پرتو (اختران یا خورشید) در خاکستر است و بدین جهت، کفشهایی باورنکردنی به پا دارد: کفشهای شیشه‌ای (Verre)؛ شیشه‌ارزمند و گرانبهای کیمیاگران که در آن تخم (عالم و آدم)، آفریده می‌شود. خاکستر، حاوی «دیهم شهریار» است. اما خاکستر رساننده این معنی هم هست که جسم سوخته، ناخالص است و باید دوباره زاده شود، به حیات بازگردد، ادوار نوی را درنوردد و این

۱۰ - کفشهای ساخته شده از پوستی به رنگ سفید و خاکستری (Vair)، بیشتر باور کردنی است، ولی فقط گرانقیمت است. ازینرو من املای Verre را بر Vair ترجیح می‌دهم و این البته خنده‌دارتر از آن نیست که کدویی به کالسکه تبدیل شود. بدینگونه در وراء اندیشه ثروت و مال، در این قصه رازآموز، تطابق و تناظری کیمیاگرانه باز می‌یابیم که سخت شگفت‌انگیز است.

معنی، یادآور بینش هندوان و قوم سلت است. انسان وقتی کامل شد و درخور و شایسته وصول به آسمان گردید، چون الماس می سوزد و کاملاً فنا می شود و به مقیاس زمین و عالم ناسوت، چنین می نماید که نابودگشته است. آنکه به حال و مقام کمال رسید، می سوزد و هیچ نشانی از خود بجا نمی گذارد.

آتشی که زاینده است، پر زادوولد است. بذاته بارور است و ارزش معنویش، در نور و روشنایی است.^{۱۱} و چون موجب تجدید حیات و جوان شدگی و نامیرایی ذات است، بارورکننده کرامندی است.

جوان‌شدگی / مضمون آهنگر

دیدیم که تصور جوان‌شدگی، جزء مضامین «مرگ و رستاخیز» و «بیمرگی» است. سالک نوکار مبتدی که در زندگانی گیتیانه می‌میرد، تا به صورتی والاتر احیا شود، در واقع استحاله می‌یابد و از نور و اشراقی درونی، درخشان و تابناک می‌گردد و ما می‌توانیم به موجبات جوان‌شدگی جسمانی‌اش پی ببریم. تن، آینه‌ روان است.

بدینگونه باطنی که تجدید و بازپرداخته شده، چشمه‌ای می‌شود که هر که در آن غوطه زند، جوانی و برنایی‌اش به وی باز می‌گردد. این جوانی و شباب بازیافته، حاصل رستاخیز فرد، چه در مرتبه انسانی و چه در تراز کیهانی است. اما آدمی باید مشتاق تبدل مزاج باشد و طالب حیاتی دیگر؛ باید با عزمی هشیار و آگاه تا ترک گفتن و وانهادن خویش، پیش رود؛ فاوست، گرانبهاترین گوهرش، یعنی روانش را می‌فروشد، زیرا علاوه بر تصور بازیابی نوجوانیش، خواستار شناخت سرّی‌ترین چیزی است که هست و همین آرزو و خواست، روشنگر شهرت افسانه است.^۱ ولی ما در اینجا فقط به جوان‌شدگی وجود، از دولت آتش، فارغ از هرگونه مضمون رازآموزی و راز آشنایی، نظر داریم.

1 - Jean-Pierre Bayard, *Histoire des Légendes, Faust*.

دانهارت (Dähnhardt)^۲، به تغییر و تبدیل اساسی و گدازش و بازسازی (refonte) فرد در تنور، اعتقاد دارد، چه این کار، تقلید بی حاصل، از شخص دیگری (استاد آهنگر) باشد و چه نه. اما در واقع، اقتداء به پیر و استاد و تقلید از حرکات وی، فقط ارزش معتقدات خارجی یا ظاهری پرستش آتش را محلّ تردید قرار می دهد و نه عنصر آتش را، فی نفسه؛ همچنین با ادمن (Edsman) هم عقیده نیستم آنجا که افسانه ها را به بخشهای کوچکتری تقسیم می کند و میان آتش اجاق یا تنور و آتش کوره آهنگری فرق می نهد،^۳ چون این کار به رمزپردازی ظرف مربوط می شود و نه به رمزپردازی آتش (مظروف).

فیلسوف نروژی مارستراندر (C. Marstrander)^۴، تطوّر اسطوره جوان شدگی را، در سراسر اروپا، پی گرفته است. کتاب وی که به فرانسه نوشته شده، سرشار از اطلاعات بسیار است، اما ما در آن کتاب، فقط به مضامین جوان شدگی از برکت آتش و مضامین آهنگر جادوکار، نظر داریم و مضامین شیطان ریشخند شده و کاخ جادو، مورد توجه مان نیست.

ادمن معتقد است^۵ که افسانه های آتش، چه آتش تنور (four) و چه آتش کوره آهنگر (forge)، افسانه هایی مسیحی است، که در آنها، قدیسی، غالباً پطرس قدیس و یا حضرت مسیح، عهده دار نقش اصلی است. مثلاً مسیح به سرباز، یا زاهد و راهب و مرد روحانی و یا استاد آهنگری، برمی خورد؛ در شهری، شاهدختی را که مرده است و یا دردی درمان ناپذیر دارد، با سوزاندنش در تنور و اجاق، حیات دوباره و یا شفا می بخشد؛ همراه مسیح بیهوده می کوشد که چنان اعجازی کند، اما بفرجام مسیح به یاریش می شتابد. گاه، اعجاز نه در تنور و اجاق، بلکه در

2 - *Natursagen-Sagen Zum neuen Testament*, Leipzig - Berlin, 1909.

3 - *Ignis Divinus* (فصل دوم).

4 - *Deux contes irlandais*. Halle, 1912.

5 - *Ignis Divinus*, p. 40.

گوره آهنگری روی می‌دهد، چنانکه مسیح، پیرزنی را در آتش کوره، به دختر جوانی، تبدیل می‌کند. ادمن افسانه‌های بسیاری می‌آورد که در کتابهای دانهارت و کوکن (Cosquin) و گوبرناتیس (Gubernatis) و سبیلو (Sébillot) و وان جنپ (Van Gennep) یافت می‌شوند. من قصد ندارم آن مضامین را که بیگمان از سنتی مشترک و مسیحی تبار ناشی شده‌اند، زیرا در همه آنها، مسیح پس از بازگشت به زمین، قوه الهی‌اش یعنی درمان کردن بیماران و زنده گردانیدن مردگان را فعلیت می‌بخشد، از سر بگیرم. این مضمون جوان‌شدگی با آتش، در بازیهای کارناوال نیز، پدیدار می‌شود. شیطان، به کمک آتش دوزخ، نعمت جوانی را به موجودی مخدول و مغضوب خدا، باز می‌گرداند. جشنهای تورن (Thorn، ۱۴۴۰) و نورمبرگ (Nuremberg ۱۴۷۹) و تیرول (Tyrol)، مربوط به همین آئین‌ها یعنی برگزاری آنهاست. اما در واقع، جشن کارناوال، اساساً شوخی و لاغ (farce) است و فقط عناصر پراکنده‌ای (مربوط به آئین‌های آتش) در آنها می‌توان به دست آورد. ادمن از گراووری که روی چوب حکاکی شده و رنگین است (متعلق به سال ۱۵۵۰) و در موزه گوتا (Gotha) است، یاد می‌کند؛^۶ این گراوور که به قلم آنتونی فورمشنایدر (Anthony Formschneider) در اگسبورگ (Augsbourg) نقش شده، نمودار اجاق یا تنور بزرگی است که مردی، همسر سالمندش را، از فراز تنور، در آن می‌اندازد و از زیر تنور، دو دختر جوانسال، بیرون می‌آیند؛ و پیرمردان دیگری نیز همانگونه، زنان‌شانرا می‌آوردند که در تنور بیفکنند. بنابراین مسیح یا قدیسی به یاری آتش، نعمت جوانی را باز نمی‌گرداند، بلکه استادی، چنین می‌کند. این افسانه (گراوور) که گویی بر برگی جدا شده از کتابی و دفتری ثبت شده، شوخ و هزل‌آمیز است و سرگرمی و تفریحی است آنچنان خوشایند که به

زودی، مردم پسند می‌شود. در آلمان و روسیه و هلند، گراوورهای همانندی باز می‌یابیم نقشپرداز مردی که نعمت جوانی را به پیرزنان باز می‌گرداند، اما به نقش آتش، هیچ اشاره‌ای نمی‌رود. بعدها و خاصه در سوئد، آسیاب یا آب چاه جوانی بخش، جایگزین تنور می‌شود. ادمن در توجیه این معما، به رسم متداول در کارناوال می‌اندیشد که عروسکی را به نشانه پایان فصلی و سرآغاز فصلی دیگر آتش می‌زنند، چنانکه وان جنپ نیز بر همین باور است، اما من، تمایل دارم که آنرا آئین تطهیر و تزکیه بدانم.

این نقش تنور جوانی بخش و مجدد شباب و حیات، با اعمال جادویی‌ای که ممکن است در کوره آهنگری تحقق یابند، خالی از مشابهت نیست: ولکن (Vulcain)، خدا - آهنگر، نعمت جوانی را به پیرزنان باز می‌گرداند؛ به کوره آهنگری و چکش و سندان و خم یا تفر آب که برای خنک کردن یا خیساندن آهن (تافته) است، قدرتی جادویی منسوب شده است. با تحلیل انبوهی از اینگونه افسانه‌ها،^۷ در می‌یابیم که اعاده و تجدید جوانی، یا به برکت آتش صورت می‌پذیرد، و یا از دولت فروکوبیدن چکش بر سندان و یا به یمن فرو بردن (آدم) در آب؛ اما غالباً این سه کار متفقاً اعجاز می‌آفرینند و نمی‌توان آنها را از هم سوا کرد. سه کوبه یا ضربه چکش، موجب تجدید خلقت یا بازآفرینی می‌شود و ارزش رقم سه، دانسته و شناخته است و به علاوه این ضربات (سه‌گانه) پتک، معلوم می‌دارند که ساخت و پرداخت یا صنوع وجود در مراتب مختلف (که پشت هم می‌آیند و هر یک برتر از مرتبه پیشین است)، صورت می‌گیرد. در تالار نمایش، سه ضربه، اعلام دارنده و تعیین‌کننده زمانی است که تماشاگر، امکانات و احتمالات (در مقابل ضروریات و واجبات) خارجی را به دست فراموشی

۷ - این افسانه‌ها در آثار نویسندگان زیر یافت می‌شود:

Bolte - Polivka, Marstrander, Gaidoz (Mélusine), Wefver Marstrander, Sébillot, Edsman, *Ignis Divinus*, P. 82-105

ایضاً ر.ک. به

می‌سپارد تا به داستانی توجه کند یا بپیوندد که در برابر دیدگانش، بازی خواهد شد. در محافل و مجامع سازمان یافته رازآموز و رازآشنا، سه هربه چکش، نشانه آغاز یا پایان کارهاست^۸ و یادآور مرگ نمادین حیرام که نخست رازآموز و رازآشنا بود و سپس برگزیده و مجتبی شد.

میرچالیاده؛ در باب ارزش اسباب و ابزاری که موجب این حرمت و قداست می‌شوند، تأمل کرده است.^۹ البته چکش ممکن است بسان آهنگر یا استاد آهنگر، اعزاز و اکرام شود. اما این بزرگداشت به خاطر قدرت جادویی چکش نیز هست و بنابراین از کیمیاگری نشأت می‌گیرد، زیرا ابزار، علاوه بر آنکه کیفیت کاری انجام یافته و معلوم و مشخص، بسته به آن است، واجد قدرتی اسرارآمیز نیز هست. تبرسنگی، ابزاری مقدس و متبرک است، چون آتش دارد، یعنی الهه‌ای در درونش، سکنی گزیده است و بنابراین آن نیروی پنهانی، موجب تقویت قدرت برونی تبر شده است. نزد بعضی قبایل، مقدار این نیروی اسرارآمیز نهفته در شیء، قابل تشخیص و تعیین است. الیاده و گنون (Guénon)، تشابهات و تناظرات میان تبر دولبه و چکش و طوفان را روشن ساخته‌اند. آهنگر با کوبیدن بر سندان، از کار خدای قادر توانا، تقلید می‌کند و جرقه‌هایی که می‌جهند، او را چون هاله‌ای در میان می‌گیرند.

عامل (یا کننده کار) نیز عهده‌دار نقش بزرگی است. این شخص (استاد، پیر) غالباً حضرت مسیح یا یک تن از حواریون اوست. بنابراین محتملاً، عمل اعاده جوانی و تجدید شباب فقط به دست کسی امکان‌پذیر است که شایسته و درخور چنان کاری باشد؛ در نتیجه، کوره یا تنور و چکش و سندان، نقشی ثانوی دارند. در بسیاری از ادیان و مذاهب، خالق آدم، به سیمای آهنگر، تصویر شده است. در دیانت مصریان باستان،

8 - Jules Boucher, *La symbolique maçonnique*.

9 - Eliade, *Forgerons et Alchimistes*, P. 28-30.

خنوم (Khnum)، در معبد ستی اول (Seti) واقع در آیدوس (Abydos)، شاهی را بر چرخ کوزه‌گری می‌سازد. پناه (Ptah) در معبدی بطلمیوسی، و رومی تبار، همچون آهنگری که انسانی را گداخته، می‌تراشد، تصویر شده است. در اساطیر شمال اروپا، و در حماسه فنلاندیان، خالق عالم، «آهنگر آسمان» نام دارد.

غالباً انسان، همچون پیکره زیبایی تصور شده که خداوند در آن جان دمیده است. حال اگر این شیء زیبا ویران شود، باید آنرا آب کرده دوباره ساخت. این کار جزء اعمال تکراری و ادواری آهنگر است. در تورات و بعدها در آثار آباء کلیسا: متد (Méthode) و اگوستن، خداوند، کوزه‌گر قابل و ماهری است و مسیح که نماد رستاخیز است، آهنگر. بنابراین افسانه‌ها، همسو با روایات و سنن مسیحی، این خصلت بازآفرینی و تجدید خلق را عیان می‌سازند.

افسانه‌های مربوط به این ذوب و گدازش و تجدید شباب، به برکت آتش کوره آهنگری، بسیار زیادند. در قرون وسطی، قصه‌ای رواج داشت به نام: قصه شوخ جدیدی که در آن پنج آدم (نقش دارند) و زنان، شوهرانشان را ذوب می‌کنند (و از نو می‌سازند): و اینچنین، شوهران، به دو مرد جوانسال تبدیل می‌شوند. در پرتغال، ژیل ویسنت (Gil Vicente) در ۱۵۲۵، داستان *Fragoa d'Amor* را می‌نویسد که در آن، کوپیدون (Cupidon) '، می‌تواند قوم پرتغال را در «کوره آهنگری عشق» که ابزاری شگفت است، ذوب کند؛ در این میان، سپاه پوستی، سفیدپوست می‌شود، اما مفهوم قدیم عدالت نیز پوست انداخته نو می‌شود، و به همین جهت، داستان را هجوی اجتماعی می‌دانیم.

ادمن همچنین درام نوشته هانس هشلر (Hans Hechler) را که با عنوان *Ein nūw Kurtzwyilig* به سال ۱۵۴۰ در اوگسبورگ (Augsbourg) به چاپ

رسیده، خاطر نشان می‌سازد. به موجب این درام مسیحی، خواست و آرزوی بازیابی جوانی، گناه است. پیرمردی که دوباره جوان شده باشد، به شهوترانی و خفت و خیز می‌پردازد. فاوست هم کم مانده بود که گناهکار بزرگی گردد، اما پس از شب والپورژی (Walpurgis)^{۱۱} که به بی‌بندوباری گذشت، گناهانش را کفارت کرد. آیا وقتی که مسیح، خود، استاد آهنگر را با راز هنر دوباره جوان شدن آشنا ساخته، باز می‌توان گفت که خواست بازیابی نیرو و تندرستی، گناه است؟ آیا می‌توان قوانین نجومی را تغییر داد؟ تنها خداوند - یا مسیح - حق انجام دادن چنین معجزاتی را دارد. ولی استاد آهنگر که از سر کبر و غرور، خویشتن را «استاد همه استادان» می‌نامد و شاهد چنین اعجازی به دست مسیح یا یک تن از حواریون و یا الوا (Eloi)ی قدیس بوده است، و اینک می‌کوشد تا به شیوه خود، مادرش یا همسرش را بسوزد و با چکش بکوبد، دیوانه ایست که فقط موجب مرگ آن عزیزان می‌شود. آنگاه مسیح مهربان، از سر شفقت و رحمت، به یاریش می‌شتابد، اما غالباً نمی‌تواند آن مصیبت را کاملاً چاره کند، و در نتیجه، زن نگوینخت، برحسب بینش قرون وسطی از مقوله هجو و هزل، به میمونی مادینه، تبدیل می‌شود.

روزن (Rosen) و ادمن، بر یکی از قصه‌های طوطی‌نامه به زبان ترکی که اصل هندی‌اش، گم شده،^{۱۲} شرح و تفسیری نوشته‌اند. در این قصه که

۱۱ - بنا به افسانه، انجمن شبانه مردان و زنان جادوگر که به ریاست شیطان بر پا می‌شد (سبت). برای تفصیل مطلب رک به:

Carlo Ginzburg. *Le Sabbat des sorcières (Storia notturna)*, Traduit de l'italien, Gallimard, le Mond, 27 novembre 1992.

۱۲ - طوطی‌نامه، ترجمه پارسی کتاب معروفی به همین نام است شامل هفتاد قصه که در هند با عنوان سوکه سپتاتی (شوکه سپتتی) Sukasaptati، شهرت دارد. «طوطی‌نامه نخشی» در قرن ۱۵ میلادی به زبان ترکی درآمد... و ترجمه ترکی آن در سال ۱۸۵۸ به زبان آلمانی ترجمه شد. ضیاء‌الدین نخشی (متوفی ۷۵۱ ه.ق.)، طوطی‌نامه، به تصحیح و تعلیقات فتح‌الله مجتبائی - غلامعلی آریا، انتشارات منوچهری، ۱۳۷۲، ص بیست و

دومین قصه روز دهم به نام «قصه شاهزاده سالخورده و دختر شاه جنیان» است، مضمون بازیابی جوانی به برکت آتش را بازمی‌یابیم. عظیم (Azim) دوستِ رای بهوج (Behwâdj)، در بُن چاهی، دختر جوانی می‌بیند که «زیبایی تابناکش، چون خورشید درون چشمه (چاه) را روشن می‌کرد» و در برابرش، پیرمرد پژمرده پلاسیده‌ای ایستاده بود با دیگ بزرگی پر از روغن جوشان. عظیم دریافت که دختر جوانسال، دختر شاه جنیان (پریان) است و پیرمرد بر او عاشق شده است، اما مادام که پیرمرد، پیکر فرتوت و ستبر و ناهموارش را وانهاد، جوان نشود، دختر به زناشویی با وی، تن در نمی‌دهد، و پیرمرد برای آنکه تروتازه (لطیف و اثیری) گردد، باید در دیگ غوطه زند و تن بشوید. رای بهوج، خود به پیرمرد نشان می‌دهد که چه باید بکند و به وی می‌آموزد که از او سرمشق بگیرد (یعنی نخست خود در دیگ جوشان می‌جهد) و مرد کهنسال «به قدرتِ سوزان آتش، پالوده شده، پاک و درخشان می‌گردد».

نخشی در سال ۱۳۳۰ (در هند) از این قصه، اقتباسی کرده، روایتی پرداخته است. ادمن، بخشی از این روایت را که بسیار جالب توجه است، چاپ کرده است^{۱۳} که ما خاصه نظریات دختر شاه جنیان (پریان) را از آن قصه، در اینجا می‌آوریم:^{۱۴}

«داستان شب هفتم: داستان رای رایان و خاستن او از سرو دختر ملک جن و دیگ روین و پیر عاشق.

برهمن مقام‌پیشه رای رایان «در اثنای راه بر سر چاهی رسید. در چاه نظر کرد، زنی دید در غایت حسن و جمال بر سر تختی نشسته و دیگری

یکم (م).»

13 - *Ignis Divinus*, p. 139.

۱۴ - ضیاءالدین نخشی، طوطی‌نامه، همان، ص ۶۴-۶۶. ایضاً ر. ک به داستان «رای بهوجراج و دختر ملک جنیان و چاه و مرد عاشق»، در: طوطی‌نامه (جوهر الاسمار)، به اهتمام شمس‌الدین آل احمد، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ (م).

رویین پر روغن بر دیگدان نهاده و آتشی صعب زیر آن افروخته و پیری فرتوت پیش دیگدان نشسته ...».

صاحب تخت (جنی) به رای گفت:

«من دختر ملک جنم. قریب هشتاد سال باشد که این آدمی دل به عشق من نهاده و جوانی در کار من صرف کرده و درین مدت یک لحظه روی وصال من ندیده، و یک لحظه شربت اتصال من نچشیده، بنا بر آنکه ذات او ظلمانی است و عنصر ما نورانی، لطیف در کثیف چگونه آویزد و صاف با تیره چگونه آمیزد؟ و مذهب اهل جن آنست که اگر آدمی خواهد که با ایشان اختلاط و امتزاج کند و عقد موالات و مصافات بندد، در آتش صعب در رود و اگر سالم ماند و به سلامت بیرون آید، ما از دل مطیع شویم و از جان منقاد او گردیم. اگرچه عاشق همه وقت در آتش باطن است، باید که در آتش ظاهر در رود و متاع هستی خود بسوزد و از اخلاق حیوان بیرون آید و هم بر شکل ما روحانی شود، لاجرم مستحق وصال ما گردد و سزاوار اتصال ما شود. مدتی است تا این روغن در جوش است. نه این مسکین را قدرت آنست که در این بوته در رود و چون زر پخته بیرون آید، و نه قوت آنست که ترک این کار گیرد و پختن سودای بیهوده بگذارد ...

«رای چون این قصه شنید، کوزه پر آب حیوان که با خود آورده بود، سر و اندام از آن ترکرد و در آن دیگ جوشان در رفت و خود را بدان آتش محرق بشست و صحیح و سالم بیرون آمد ...

«پس قدری از آن آب حیوان بر سر و روی پیر مالید. پیر هم در آن دیگ جوشان رفت و به قیاس جوان هشتده ساله بیرون آمد ...».

سخن از طبیعت دوگونه آتش در میان است. اما آتش مادی، کسی را که شایسته تشرّف به اسرار است، و می‌تواند از حالتی به حالتی دیگر، گذر کند، نمی‌سوزد. بنابراین گذر از میان آتش مادی، امتحانی برای اثبات پاکی و یا موجب پاک و پالوده شدن است. ولی قدیس، برای نیل به آسمان

(بهشت) باید نخست از دوزخ بگذرد و اگر نسوخت، درخور آنست که به راهش ادامه دهد. این فرایند در بسیاری از قصه‌ها و خاصه در روایت شورانگیز سفر براندان قدیس (*Le Voyage de saint Brendan*) که داستانی سلتی اما مسیحی شده، با خصائل و خصائصی کاملاً رمزی است، آشکار است. آتش می‌تواند وجود خارجی را نیز بسوزاند تا ذات، تصفیه شود.

شاه و مرد کهنسال، پیش از فرو رفتن در دیگ جوشان، غالباً پیکر خویش را با آب حیات می‌شویند. در اینجا باز آب آغازین و حیات‌بخش را باز می‌یابیم.^{۱۵} کار این شاه که به اراده خویش، خود را در آتش یا دیگ پر از روغن جوشان، می‌افکند، یادآور عمل *agnipravésa* است یعنی خودسوزی ارادی برهمنان در آتش هیمه، تا قالبی الهی و ملکوتی بیابند؛ اما آنان این کار را برای بازیابی جوانی نمی‌کنند، بلکه قصدشان، تشبیه به خدا و خداوارگی به برکت آتش است. دیگر منابع هندی - از جمله داستان مرگ کالانوس (*Calanos*) - تصدیق دارند که زاهد و مرتاض کهنسال، دوباره جوان می‌شود و بازیهای کارناوال نیز همین خاطرات را زنده نگاه داشته، حفظ کرده‌اند. نویسندگان قرون وسطی، غالباً از افسانه ققنس (*Phénix*) الهام پذیرفته‌اند و این اسطوره مرگ ارادی، ادبیات ما را سخت تحت تأثیر قرار داده است. ادمن، نوشته رودولف امسی (*Rodolphe d'Ems*) به نام *تاریخ جهان* (*Chronique universelle*) را ترجمه کرده است که سندی است دال بر تأثیر و نفوذ هند، زیرا (به موجب آن سند) آدمی با خودسوزی در آتش هیمه، قوای تازه‌ای به دست می‌آورد.^{۱۶}

درباب شهدای مسیحی، گزارشها و روایات عدیده، متذکر می‌شوند که اجساد سوخته آنان، خاکستر نشده، بلکه برعکس کاملاً دست نخورده

۱۵ - نک به فصل دهم: «آتش و آب».

باقی مانده است، حتی موها. نوشته‌های دیگر تأیید می‌کنند که مؤمنان پیش از آنکه خاکستر شوند، نوری توصیف‌ناپذیر چون هاله، آنان را در میان می‌گرفت، چنان‌که جوان می‌شدند. این روشنایی و درخشندگی سر و صورت (هاله نورانی)، حاصل آتش پاک‌کننده است که ذات آدمی را باز می‌سازد و جوانی را به وی بازمی‌گرداند. این توصیف آخرین لحظات حیات شهدا، به آباء کلیسا مجال و فرصت می‌دهد تا چنین حکم کنند که آئین کلیسای رومی، موجب رستگاری و آمرزیدگی است و خداوند در حق بندگان شایسته، اعجاز می‌کند.

دیدیم که در مضمون «مرگ و رستاخیز» بنمایه جوان‌شدگی، غالباً، پدیدار می‌گردد: مثلاً ققنس پس از مرگ در آتش، جان تازه می‌یابد، اما اینبار، بال و پرش رخشان می‌شوند. در این افسانه‌ها، جوانی بازآمده، غالباً پایدار و ماندگار است، و تعادل و توازن انسان که در واقع حاصل حیات جاوید است، دست نخورده و محفوظ می‌ماند.

در افسانه‌هایی که در آغاز این فصل ذکر شدند، نه طلب فضیلت و خیری معنوی، بلکه شوق کسب نعمتی دنیوی یعنی جوان‌شدگی، موجب روشنی و درخشش تن و روان می‌گردند. (زیرا) آدمی با تنی که تجدید حیات کرده و جوانی را از سر گرفته، نمی‌تواند از موقعیت خاکی خویش فراتر رود و به آسمان بر شود و یا با روح متعال، ارتباط یابد، و بنابراین راز آشنایی و رازآموزی‌ای صورت نگرفته، بلکه آدمی فقط از حالتی به حالتی دیگر رفته، بی‌آنکه اراده‌اش در این امر، دخالتی داشته باشد و چنین توفیقی تنها به عزم و اراده متصدی امر، جادوگر، به دست آمده است و آدمی تنی تازه یافته، بی‌آنکه خود، آنرا خواسته باشد.

چنانکه در گراوور شهر اگسبورگ می‌بینیم، زنان را شوهرانشان به سوی تنور می‌برند؛ اما در بسیاری از افسانه‌ها نیز تصریح شده که پیرزنان، به رغم ناتوانی جسمانی، امتناع دارند که به امید بازیابی تندرستی و جوانی در آتش کوره آهنگری یا تنور و اجاق بسوزند. نکته در اینجاست

که در این افسانه‌ها، تحقیقاً ارادهٔ آدمی مطرح و سبب‌ساز نیست، درست برخلاف آنچه که در افسانه‌های حاوی مضمون رستاخیز مشاهده می‌کنیم، چنانکه فی‌المثل ققنس در آتشی که خود با اشعهٔ خورشید، برافروخته می‌سوزد، و بنابراین باید قصه‌ها و روایات اخیر را از مضمون رازآشنایی و تشرّف به اسرار که ناظر به هدف کمال‌یابی و ارتقا و اعتلای روحانی آدمی است، جدا و سوا کرد.

با اینهمه مضمون جوان‌شدگی و رجعت دوران شباب، با مضمون تصفیه و تطهیر، جوش می‌خورد و به کسبِ موهبتِ بيمرگی و جاودانگی، می‌انجامد.

جاودانگی

اگر انسان می‌تواند با خودسوزی و آتش‌زدن خویش، دوباره جوان گردد، معنایش این نیست که بدین طریق جسماً بمرگ و نامیرا می‌شود. در اسطوره «مرگ و رستاخیز»، نومرید و سالک مبتدی، در موقعیت و حیاتی، می‌میرد تا به شکلی اثیری (éthéré) زندگی دوباره یابد، اما این مرگ چه واقعی باشد و چه خیالی، به هر حال «زندگانی» ادامه دارد، و بنابراین نوشدگی، ناگزیر گذرا و موقت است. وجود جسمانی تغییر صورت می‌دهد، اما وجود معنوی باید از مراحل بگذرد تا شایسته بهجت و سعادت ابدی گردد.

پس مضمون جاودانگی به این اندیشه رهبر است که یا وجود جسمانی با جوانی‌ای سرمدی، به حیات خاکی‌اش ادامه می‌دهد و یا اینکه وجود حیات خاکی‌اش را ترک می‌گوید تا بتواند حیات ابدی یابد.

بنابراین شفایابی و رستاخیز و جوان‌شدگی‌های پیاپی، جزء این مضمون جاودانگی‌اند، همچنین مضمون بازسازی و ترمیم (restauration) وجود آدمی.^۱

غسلِ تعمید - با آب یا آتش - وسیله رستاخیز و کسبِ فضیلت و موهبت جاودانگی است.^۲

۱ - مضامینی که با استادی و مهارت «آهنگر»، در فصل چهارم، ذکر شدند.

۲ - ر.ک. به فصل دهم: «آتش و آب».

سیریل اورشلیمی (Cyrille de Jérusalem) به زبانی رمزی می‌گوید که جسم در عین حال که می‌ماند، تغییر می‌یابد «همچنان که آهن تفته در آتش، آتش می‌شود»^۳. شایان ذکر است که رستاخیز در متون قدسی، همواره با صفات «درخشندگی» و «تابناکی»، توصیف شده است. چنانکه در کتاب *دانیال* (فصل ۱۲، آیه ۳) می‌خوانیم:

دانشمندان، چون ضیای سپهر و آنانکه بسیار کسان را به راه صداقت و عدالت

رهبری کنند، بسان کواکب تا ابدالآباد درخشان خواهند بود.

بنابراین چنین می‌نماید که این درخشندگی، فقط روحانی نیست، بلکه خصلتی جسمانی هم دارد و علاوه بر نور فوق طبیعی‌ای که موجب دگرگونی روان می‌شود، پیکر نوگشته نیز می‌درخشد. و این همان آتش زنده‌ایست که به جسم جان می‌بخشد، آنرا تغییر داده، به شکل ربّ درمی‌آورد، مثل ربّ می‌کند.

در *رامایانه* (III، ۷۴) نیز شرح همین وقایع و حوادث آمده است. بدینگونه که پارسا زنی، ساباری (Sabari) نام، با تصدیق و تأیید راما (Râma)، خود را در آتشی انبوه می‌افکند و می‌سوزد و «درخشان چون شعله یا اخگر و شراره» به آسمان بر می‌شود و «بسان آذرخشی تابناک و فروزان، آسمان را روشن می‌کند»^۴.

این رخشنده‌گی و فروزندگی، نماد زن قدیسه است که به مخلوقات برتر پیوسته و از فیض و موهبت بيمرگی و جاودانگی، برخوردار شده است.

ساباری و سارابهانگا (Sarabhanga)، به وساطت مرگ ارادی در آتش هیمه، جاودانگی یافته‌اند. این نعمت باززایی یا احیاء و تجدید حیات، با روح و ذات کیش و دین توافق دارد، زیرا برهمنان از آئین خودسوزی که

۳ - به نقل از ادمن: *Ignis Divinus*، ص ۹۶. 18° catéchisme.

موجب حصول طبیعتی آسمانی می شود، یاد می کنند.^۵

همچنین باردیسان (Bardesane) و یوسف (Josèphe) می گویند مسیحیان اولیه که زنده سوز شدند، «نیکبخت اند، زیرا زندگانی جاوید یافته اند».

در عصر باستان، دمتر (Déméter)، دایه دموفون (Démophon)، کودک شاهزاده را بر آتش می گیرد و وقتی مادر کودک، متانیر (Métanire)، دایه را در حین انجام دادن چنین کار تشویش انگیزی، غافلگیر می کند و از رفتارش می نالد، دمتر می گوید که اگر والدین کودک می گذاشتند، وی با این عمل، کودک را الی الابد از درد پیری و مرگ، می رهانید.^۶

این افسانه دموفون، به زعم توپفر (Toeppffer) و مومسن (Mommson)، شاید بازمانده یکی از آئینهای پرستش الوزیس (Eleusis) و یا آنچنان که هالیدی (Halliday) می پندارد، اثری از آئین رازآموزی و تعلیم اسرار به کودکان باشد، اما آنچه به نظر ما خاصه جالب توجه است اینست که دمتر می خواهد کودک را با افکندنش در آتش، بیمرگ کند. و طرفه آنکه ایزیس (Isis)، پسر شاه مالکاندر (Malcandre) بیبلوسی (Byblos) را به همان شیوه، نامیرا می سازد و هراکلس، کودکانش را به همان قصد و نیت، در آتش می افکند و کار مده (Médée) که کودکانش را در معبد هرا آکرا (Hera Akraia) پنهان می دارد، ناظر به چنین هدف جادویی است. و باز شاید به همان دلیل، کودکان را برای خدایان سامی: بعل (Baal) و ملوک (Moloch) قربان می کردند، گرچه آن خدایان، بدین سبب، بس سنگدل و بی رحم اند. همه این آئینها با رمزپردازی ماه یا خورشید، مربوط اند. در هر یک از آن موارد، می توان چنین تصور کرد که خودسوزی ای در حقیقت غیرواقعی - چنانکه بعداً خواهیم دید - با بازپیدایی و ظهور مجدد اختر آسمانی (خورشید) در پیوسته است و چنین می نماید که این دور طلوع و

۵ - نگاه کنید به فصل ۱۶.

۶ - ترجمه هومبر (Humbert)، مجموعه Budé، ۱۹۳۶، ص ۴۹.

غروب خورشید، نفیس جاودانگی و ابدیت علی‌الاطلاق است. به عنوان مثال در یونان، ارتباط تنگاتنگی میان دمتر (Déméter) و هکات (Hécate) الهه‌ماه وجود داشته است و این پیوند، تصوّر جوان‌شدگی اعجاز‌آمیزی را به ذهن متبادر می‌سازد. اما در واقع، همه قوانین طبیعت، یا همه قوانین در طبیعت، همذات و همسان‌اند و مناسباتی که از آنها استخراج و استنباط می‌توانیم کرد، بیشمار و ظاهراً نظریه‌های اسطوره‌شناختی (بعداً) بر آن قوانین افزوده و بار شده‌اند و (بدینجهت) تصوّر نمی‌کنم که بتوان در فرایند آن قوانین، مبانی اساسی اساطیر را بازیافت.

اسرار الوزیس، بر واقعیات دقیق و شاید قوانین نجومی، مبتنی بوده است، و نه بر خواست‌ها و مطالبات و شوقمندی‌های مبهم. ایضاً یادآور می‌شویم که به اعتقاد مردم گروئنلند (Groenlande)، روان نامیرای مرده، رهسپار تورنگار سوک (Torngarsuk) سرزمین خورشید، علی‌الاطلاق، می‌شده است.

همچنین زندگانی هرکول را که الگوی زندگانی آدمیان است، خاطر نشان می‌کنیم، چه باید در بسیاری آزمون‌ها، کامیاب شد تا شایستگی نیل به برترین پایه حیات را یافت و هرکول پس از انجام دادن کارهایی سخت، موهبت جاودانگی می‌یابد. اما برای غلبه بر مرگ، ناگزیر نخست رهسپار سرزمین اموات می‌شود و بر کوه اوتا (Oeta) می‌میرد. بنابراین این جاودانگی، به صورت انسانی یا زمینی (پیکر مادی)، حاصل نیامده، بلکه به شکل اثیری (کوکبی)^۷، صورت پذیرفته است. مرگ هرکول - یا

۷ - astral. به اعتقاد نهان جویان (occultistes) آدمی مرکب از سه بخش: نفس و پیکر اثیری و پیکر مادی است. نفس به مرتبه الهی تعلق دارد و جسم مادی به مرتبه طبیعت و پیکر اثیری به مرتبه اثیری یا نجومی یعنی حوزه مناسبات بین جهان مرئی و عالم قوای نامرئی که میان کرات و سیارات و اختران و کواکب در گردش‌اند و در جادوگری به کار می‌آیند، و نیز در بعضی حالات، مثلاً در عالم خواب و رؤیا، به ظهور می‌رسند و برخی افراد ممتاز چون غیب‌دانان و پیشگویان و مُغان و میانجیان (médiun) عالم غیب، بدان

هراکلس - در آتش هیمه، موجب پیدایی آئین جاودانگی و نامیرایی به معنای حقیقی شد، چنانکه پِریگرینوس (Pérégrinus) خود را زنده سوز کرد. اما حتی در مورد آتش آدم سوزی اوتا، آتش، منحصرأ وسیله نامیرایی نیست، زیرا در آتش، عنصر انسانی می سوزد و عنصر الهی آزاد می شود و بنابراین خودسوزی، وسیله تزکیه و تطهیر و خداوارگی یا تاله است.

در آئین تدفین راهبان بیرمانی، امکان جاودانگی آنان، در همین خاکدان، نادیده گرفته نشده، بدین معنی که مرده را نخست مومیایی کرده سپس می سوزند و آنگاه استخوانهایش را سائیده باروغن چوب در می آمیزند و با خمیری که اینچنین به دست می آید، صورتی از بودا می سازند که آنرا در معبد می گذارند و هر روز نیایش می کنند. بدین گونه مرده در ذهن نزدیکانش که به نیایش وی می پردازند، همواره حضوری قدرتمند دارد.

معهدا این جاودانگی، فقط از لحاظ کیهانی و در مرتبه کیهانی قابل فهم و تصوّر است. یعنی برای کسب آن فیض، باید به برقراری پیوند میان زمین و آسمان و دست یابی به مرکز اعلی و تقرّب به حق تا آنجا که جسم به نوری جاوید، درخشیدن گیرد، توانا بود، و این به معنی واصل شدن به نقطه ایست که بی زمان است و زمان نمی شناسد، زیرا خارج از حیطه بینش مان از زمان قرار دارد. در این کتاب خواهیم دید که برای رسیدن به آن مقام کامل و رهیده از قید هر قانونی، بر مشکلات بسیار، غلبه باید کرد.

قوا دسترس دارند، و در واقع پیکر اثیری اینگونه مردم که اعمال خارق العاده (غیب شناسی، دورآگاهی، اندیشه خوانی، کهانت) از ایشان سر می زند، در حالات خاص بیخودی، موقتاً پیکر مادیشان را ترک می گوید که این رها کردن و واگذاشتن را اصطلاحاً "sortant en astral" یا "voyage astral" می نامند و همین پیکر اثیری گسسته از جسم مادی است که قادر به گذر از موانع و طی الارض است و گاه حتی ممکن است موقتاً ظاهر مادی هم بیابد و در آن هنگام است که شخص در چندین جا، همزمان، حاضر می شود (م).

بنابراین، در چندین فصل کتاب، به مضمون جاودانگی باز خواهیم گشت، اما پیش از وصول بدان مرحله، باید به تطهیر و تنزیه و تزکیه خود پرداخت.

تطهیر

ذکر سفرهای خیالی‌ای که اذهان مردم را در صدر قرون وسطی به خود مشغول داشت، بیفایده نیست. توضیح آنکه علاوه بر شوق مثبت کشف چیزهای واقعی، روایات دیگری در شرح جستجوهای تمثیلی هست. بدین معنی که آدمی به شوق کشف بهشت، بار سفر می‌بندد. حماسهٔ براندان قدیس (Saint Brendan) هفت سال طول می‌کشد و این احساس روحانی در سفرنامه‌اش شکفته می‌شود.^۱ و اما وقتی که قهرمان به هدفش نزدیک شده، به دوزخ و یا جایی نفرین شده و اهریمنی که غرق در شعله‌های آتش است، برمی‌خورد. دیواری آتشین بهشت را در میان گرفته و فرشته‌ای با شمشیری آتشین در دست، نگاهبان دروازهٔ بهشت است. لاکتانس (Lactance) می‌گوید: «خداوند، آدم را از بهشت بیرون راند و حلقه‌ای آتشین به دورش کشید تا آدم نتواند به درونش راه یابد». (Divin instit., II, 12). دون آنسلم استولز (Dom Anselme Stolz) نیز چنین می‌گوید:^۲

به بیانی دیگر، تنها آن کس که با آتش تطهیر شده می‌تواند داخل بهشت شود.

۱ - من جهات کلی این قلق را در شرحی که بر سفرنامهٔ براندان قدیس نوشته‌ام (و به چاپ خواهد رسید) آورده‌ام.

2 - Dom Anselme Stolz, *Théologie de la mystique*.

بنابراین طریق تنزیه و تصفیه، سرآغاز و پیش‌درآمد اتحاد عرفانی است. و عرفا بی‌هیچ تردید، این تطهیر روان را همتای آتش پاک‌کننده (= تطهیر با آتش) که به بهشت راهبر است، می‌دانند.

آنچنان که الیاده، به درستی می‌گوید، گذشتن از میان آتش، بی‌هیچ گزند و آسیبی، ثابت می‌کند که گذارنده یا آتش‌پیما بر مقتضیات بشری، قلم‌نسخ کشیده، فائق آمده است،^۳ و قدیس یا رازآشنا نیز همانگونه می‌توانند بر آتش چیره شوند. الیاده که بهتر از هر کس، مسأله شمنی‌گری (chamanisme) را شرح کرده (شمن، جادو پز شک‌تن و روان است) توضیح می‌دهد که شمنان که علوم خفیه و اسرارآمیز آموخته‌اند، می‌توانند زغال افروخته بخورند و دست در آتش نهند یا بر آن راه روند.^۴

ماتیلدا کوکس (Matilda Coxé) روایت می‌کند که یک تن شمن، اخگر یا زغال افروخته را به مدت ۶۰ ثانیه در دهان نگاه داشت؛ شمن دیگری (arauca) با پیروانش پابرهنه، بر آتش راه رفتند، بی‌آنکه بسوزند و یا جامه‌هایشان آتش بگیرد؛ در شمال آسیا و آمریکا و روسیه نیز همین پدیده مشاهده می‌شود؛ در چین، شمن (Sai-Kong) راهبر این «سالکان طریق آتش» یا آتش‌پیمایان است، اما الیاده پس از شرح برگزاری آئین فی‌جی‌ها (Fidji)^۵ می‌گوید:

طی برگزاری مراسم، بسیاری از ناواردان و حتی خارجیان، بی‌آنکه گزندی ببینند، بر زغال‌های افروخته، راه می‌روند. آنچه (برای توفیق در این کار) در بایست است، «ایمان» و پاس داشتن رمزپردازی مربوط به آئین است. چنانکه در راروتونگا (Rarotonga)، یک تن از اروپائیان که به هنگام عبور از آتش، (به عقب نگرست یا)

3 - Mircea Eliade, *Mythes, rêves et mystères*, P. 95.

ایضاً نک به: *Chamanisme*.

۴ - فریزر (Frazer)، مثال‌های متعددی در: *Le Rameau d'or*، ص ۵۰۱، نقل می‌کند.

۵ - نک به: «مردم فیجی و آئین آتش‌پیمایی»، *مجله زمان*، دی - بهمن ۱۳۷۴.

بازگشت^۶، پاهایش سوخت.^۷ چنین مراسم و مناسکی، به صورت پراکنده، در هند نیز مشاهده می‌شود: در مدرس، یک تن یوگی، شمار انبوهی از ناظران منجمله مطران مدرس و همراهانش را که نه تنها هیچگونه آمادگی نداشتند، بلکه آشکارا بدبین نیز بودند، به سلامت از آتش گذراند.^۸

آتش‌پیمایی یا گذار از آتش که گاه در حالت سکر و بیخودی (extase)، صورت می‌گیرد^۹، متضمن و مقتضی ایمانی بس ژرف است و گذارنده از میان آتش یا آتش‌پیمای، غالباً به یمن دعا و روزه‌داری، آتش سوزنده را حس نمی‌کند. بنابراین با حالت سکر و بیخودی‌ای سروکار داریم که برتر از وضعیت معمولی و متعارف بشری است.

ادمن پس از نقل نوشته بودایی، *Suruci-Jâtaka*، که شرح می‌دهد چگونه رقصنده‌ای و دسته‌اش بر آتش هیمه، رقصیدند، می‌گوید^{۱۰} از روزنامه‌نگاری آمریکایی دعوت شد که در یکی از جزائر اقیانوس آرام، شاهد برگزاری مراسمی باشد که طی آن، راهبی می‌بایست از گودالی سوزان (پراز آتش) بگذرد. روزنامه‌نگار که ناظر تدارک مقدمات کار بود، هیچ نیرنگ و تزویری مشاهده نکرد و از راهب به هنگام عبور از میان آتش عکس گرفت؛ اما

۶ - خاطرنشان کنیم که در تورات و افسانه‌های بسیار، بازگشتن یا به عقب سر نگرستن، منع شده است و در صورتیکه نومرید بخواهد چنین کند، به جبر و قهر از آن کار بازداشته می‌شود.

۷ - درباره آئینهای راروتونگا نگاه کنید به:

W. E. Gudgeon, "The Umu - Ti, or Fire Walking Ceremony" (*The Journal of the Polynesian Society*, VIII, 1899).

E. de Martino, *Il Mondo magico* pp. 29 sq. ایضاً به:

۸ - ر. ک. به گزارش دقیق مشتمل بر جزئیات در:

Olivier Leroy, *Les Hommes Salamandres. Sur l'incombustibilité du corps humain*. Paris, 1931.

9 - C. A. Romaios, *Cultes populaires de la Thrace* (Athènes 1945), P. 84; *Revue métaphysique*, no 23, mai-Juin 1953, P. 9, 19.

10 - *Ignis Divinus*, p. 259.

شگفت آنکه عکس، راهب را نشان نداد و ادمن ازین امر نتیجه گرفت که باید آن پدیده را موردی از خواب مصنوعی و تلقین همگانی، دانست که این توجیه، شبیه توجیه صحنه معروف ریسمانی است که بی هیچ دخالتی، خود به خود، به طور عمودی در هوا بلند می شود یا می ایستد و بچه مرشد می تواند از آن بالا رود. گفتنی است که (بعضی) دوستان ما که شاهد چنین مراسمی در جزیره Réunion بوده اند، مؤکداً می گویند که گذار از آتش، واقعیت دارد و عکس برداری شده است و گذارنده اگر وضع جسمانی بسیار خوبی نداشته باشد، به هنگام عبور، احساس می کند که زیر بغل هایش گرم شده اند. اما حتی اگر خدعه و فریبی هم در کار باشد، نمی توان مرگ ارادی در انبوه آتش را که نمونه های دقیقی از آن در اختیار ماست و جزء مراسم و تشریفاتى مطلقاً متفاوت با عبور از روی آتش و آتش پیمایی است، انکار کرد.

قوم مائوری (Maori) مدعی اند که نیاکانشان از گودالهای عظیمی پر از زغال افروخته می گذشته اند و این کاریست که شمن های امروزی کمتر و به ندرت می کنند. بنابراین باید مرکز نخستین شناخت بیش از پیش، به طور قطع، تیره و تار شده باشد (و این چیز است که در نوشته های رنه گنون، تأیید می شود). این انحطاط و تدنی، مبین آنست که انسان قدرت ضبط واقعی حالت بیخودی و سکر را از دست داده است، از کمال آغازین، یعنی کمالی که در بهشت روی زمین داشت، دور افتاده است؛ و دیگر نمی تواند میان زمین و آسمان، رابطه برقرار کند و پل زند. بعضی معتقدند که باید این راه را باز جست.

اگر این اشخاص می توانند چنین بر آتش چیره شوند، از آنروست که در مرحله ای از رازآشنایی، روح از تن می گسلد، و تن در آن موقعیت فوق زمینی، دیگر سوختنی نیست و به رغم ظاهر خاکیش، به جهانی از کیهان که در آن تنها روح وجود دارد، نقل می کند. بدینجهت فقط برگزیدگانی معدود می توانند، بی آنکه آسیب و گزندى ببینند، بر کانون آتش گام

بردارند و گذارشان از میان خرمن شعله‌ها، نشانگر مقام و مرتبه آنان در تطهیر و تنزیه و تصفیه است. این گونه مردم، جایگاه انسان آغازین را باز یافته‌اند، و بدین سبب گمان داریم که شمارشان بس اندک است.

بر سبیل قیاس و مماثله و از راه خلط اصل با یکی از نتایج و فروعش، بعضی، از این نفس‌الامر، چنین نتیجه گرفته‌اند که آتشی که حکما و فرزندگان از میانش، می‌گذرند، تطهیرکننده و زداینده آلودگی‌هاست. در هرفان مسیحی، نفس برای ورود به بهشت، باید از میان آتش بگذرد تا پاک و مطهر شود. اینچنین از حال و موقعیت ابتدایی که منحصرأ روحانی بود به مراسم و آئینهای تطهیر، می‌رسیم. معهذاً، تطهیر، یکی از عناصر بنیانی در روش رازآشنایی است. چنانکه نو مرید، چه در پیشاهنگی (scoutisme)^{۱۱} و چه در انجمن‌ها و فرقه‌های سرّی و چه در اصناف پیشه‌وران و کارگران (Compagnonnage)^{۱۲} پیش از آغاز رازآموزی، باید به وسیله چهار عنصر طبیعی، تطهیر شود. نویسندگان بسیار از این آئینهای کهن که به ما رسیده‌اند، یاد می‌کنند.^{۱۳}

در قصه «شاهزاده کهنسال و دختر شاه جنیان (پریان)^{۱۴}»، مرد سالخورده باید خود را در دیگ پُر از روغن جوشان بیفکند تا «به تف آتش، تطهیر شود»؛ و اینچنین، تنش، زرناب می‌گردد. بنابراین با آتشی سروکار داریم که وجود را تطهیر و معنوی و روحانی می‌کند و دوباره جوان می‌سازد، اما لازم است که خواهان رازآموزی، عزم جزم کند و به

۱۱ - بنیانگذار این نهضت، بادن - پاول (Baden-Powell) انگلیسی (در ۱۹۰۰) است و آن روشی تربیتی برای پرورش شهروندانی فعال و شاد و با نشاط مفید است (م).

۱۲ - نهضت جماعات رازآشنا و باطنی که در اصل مرکب از معماران و بنّایان و کارگران ساختمان بود و بعدها دیگر اصناف پیشه‌وران را نیز شامل شد (م).

13 - Persigout (*Le Cabinet de Réflexion*), Hutin, Boucher, Lantoine, René Guénon (*Aperçus sur l'initiation*).

۱۴ - مذکور در فصل ۴: «جوان‌شدگی».

رغم خطرات، خواستار غوطه زدن در این چشمهٔ اعجازآمیز که جوانی را به آدمی باز می‌گرداند، باشد. بنابراین تطهیر به اصل رازآموزی و آشنایی با اسرار که نومرید، طالب آن است، تحویل می‌شود. و در مرحله‌ای برتر، وسیله‌ایست برای آنکه انسان از آن طریق، شکل خداوار بیابد و این، همان مرگ ارادی با آتش یعنی خودسوزی است که به نمونه‌ای از آن در رامایانه اشاره کردیم (مورد سارا بهانگا و ساباری).^{۱۵}

در آغاز، غسل تعمید مسیحی، با سر آتش و سوختن که موجب تجدید حیات است مرتبط بود. شهیدان در آتش هیمة می‌سوختند. ژاندارک را زنده زنده سوختند، نه چندان به نیت شکنجه کردنش، بلکه بیشتر به قصد تطهیر جسم زنی که کلیسا حکم به زندیق و ملحد بودنش داده بود.^{۱۶} بنابراین زنده سوزی ژاندارک، برای دفع اجنه و شیاطین بوده است، و واداشتن شیطان به رها کردن قربانیش. از سوی دیگر نقش این آتش تطهیرکننده، در قدیم‌ترین شرح شهادت یک تن مسیحی، یعنی شهادت مطران پولیکارپ از میری (Polycarpe de Smyrne، متوفی در ۱۵۶)، به طرزی برجسته و نمایان، توصیف شده است.^{۱۷}

پس از آنکه پولیکارپ رو به سوی آسمان کرد و در پایان دعا، آمین گفت، مأموران برافروختن هیمة آدم‌سوزی، آتش برافروختند. شعلهٔ عظیمی درخشان و پرفروغ، برخاست. آنگاه معجزه‌ای روی داد که ما شاهدش بودیم و خداوند ما را که به سعادت مشاهدهٔ آن معجزه فایض شده بودیم، از بلیات مصون داشت تا ماقع را برای دیگران بازگوئیم. دیدیم که شعلهٔ آتش به شکل طاق یا گنبدی درآمد، بسان بادبان کشتی‌ای که باد در آن وزیده و بدینجهت باد کرده است؛ این طاق آتشین، پیکر شهید را در میان گرفت و شهید در میان آن طاق بود، نه بسان پیکری که

۱۵ - فصل ۵.

۱۶ - بیگمان مورد ژاندارک، به دلائل پشت پردهٔ سیاسی، پیچیده‌تر است.

۱۷ - به نقل از ادمن: *Ignis Divinus* ص ۱۶۸.

می‌سوزد، بلکه چون نانی که می‌پزد و یا همانند زر یا سیمی که در کوره تصفیه می‌شوند و عطری دلپذیر به تندی بوی کندر یا بخور و یا عطریات و ریاحین و عقاقیر گرانبهای دیگر، به مشامان می‌رسید.

این آتش که به فرجام ویرانگر است، پیش از هر چیز، تطهیرکننده است و شهیدی که به آتش آدم‌سوزی، دگرگون و پاک و مطهر شده، می‌تواند به معراج (آسمان) رود. همین خصلت، خاص شهادت‌کشیش پیون (Pione) که در سال ۲۵۰ در شهر از میر به هنگامی که دقیانوس (Dèce) مسیحیان را شکنجه و آزار می‌کرد، شهید شد، نیز هست.^{۱۸} البته در این مورد، سخن از جوان‌شدگی (شهید) می‌رود، اما خاصه نوری در باطن شهید می‌تابد و جمال نفسانی یا روحانی، بر زیبایی جسمانی، پرتوافکن می‌شود. باید قدیس و از اولیاءالله بود تا بتوان مستقیماً به حضور حق رسید، و چون جسم پیون نیست و نابود نشده، پس باید تصدیق کرد که آتش بنا به مشیت الهی، پیکرش را نسوخته و متلاشی نکرده است. بنابراین پیون، قدیس و ولی‌الله است و نشانگر طریقی که باید پیمود. افسانه پیون برای اثبات این امر و به خاطر آنکه ناباوران ایمان بیاورند، ساخته شده است.

لکلر (Leclercq) در شرح مرگ فیلیپ، مطران تراکیا (تراکیه، Thrace)، که در شهر آندریونوپل (Andrionople) به سال ۳۰۴، در ایامی که امپراطور دیوکلسین (Dioclézien)، مسیحیان را شکنجه و عذاب می‌کرد، در آتش هیمه، زنده‌سوز شد، جوان‌شدگی به برکت آتش و نیز عمل تطهیر و تصفیه را که به آتش منسوب است، برجسته‌تر، نمایان ساخته است.^{۱۹} می‌گوید: «پیکر مرد کهنسال نوگشته، درخشش جوانسالی یافت» و «فقط به نشانه پیکاری که بدان تن در داده بود (ستیز با آتش)، نوک گوشه‌هایش اندکی، کبود شده بودند».

۱۸ - ترجمه لوکلر (Leclercq)، به نقل از ادمن، ص ۱۷۲.

۱۹ - ادمن، *Ignis Divinus*، ص ۱۷۳.

بدینگونه در همه مثالهایی که آوردیم، آتش نه تنها جسم شهید را از بین نمی‌برد، بلکه جوان و زیبایش می‌کند. بنابراین باید چنین پنداشت که آتش، تأثیر غسل تعمید را دارد. این نقش تطهیر و تصفیه آتش، در نامه اعمال کاترین قدیس، بدینگونه توصیف شده است: آتش «برای شما به منزله غسل تعمید و یا نردبانی است که به آسمان می‌رسد و هر لگه و پلیدی و آلودگی را در وجودتان می‌زداید».^{۲۰} این تطهیر که هم می‌تواند مربوط به نفس یا روان باشد و هم غلاف جسم را شامل گردد، به جوان‌شدگی وجود می‌انجامد، زیرا روان موجب استعلاء تن می‌شود و بدان نبالت و شرافت می‌بخشد. قفس چون پاک و مطهر شد، به هیئت جوان، دوباره زاده می‌شود، اما این اعجاز فقط پس از آنکه تمامیت وجود به نیروی اخلاقی یا معنوی، پیوست، روی می‌دهد. این تطهیر و بازیابی جوانی در نهایت، به دور زایش و مرگ و بازایش تعلق دارد یا وابسته است و اینچنین ما دوباره مضمون مرگ و رستاخیز را باز می‌یابیم.

اما بر این تطهیر روان - افاضه آسمانی منبعت از آتش آسمانی - و تصفیه باطن آدمی، باید تطهیر ظاهر یا برون را نیز که ممکن است صورتی آئینی بیاید، افزود. از قبیل برافروختن آتش و سوختن مردگان از بیماری طاعون در یونان. سوختن درگذشتگان مانع از تلاشی و فروپاشی جنازه و سرایت بیماری می‌شود، معهذ فقط عنصر خاکی وجود از بین می‌رود، گرچه بدین ترتیب یعنی با سوختن جسم، گوهر الهی وجود، زودتر از قفس کالبد، می‌رهد.^{۲۱} اینچنین تطهیر، دوگانه است، زیرا نفس جاودان (نامیرا) - که خود پاک و مطهر است - به محک آتش نیز آزموده می‌شود (مطهر می‌گردد). پلوتارک در کتاب سیمای قرص ماه (*Visage du rond de la lune*) از ارزش جهان کواکب و نجوم (astral) سخن می‌گوید که به زعم وی،

۲۰ - ادمن، *Ignis Divinus*، ص ۱۷۶.

۲۱ - نک به فصل ۱۶ «سوزاندن، هیمه‌های آدم‌سوزی و آئین‌های مربوط به اموات».

نفس جاودان و لایزال در آن سپهر، به فلکی اثیری که ماه را در میان گرفته، می‌پیوندد.

بیگمان سیلِ آتشی را که لاجرم روزی بر زمین فرو خواهد ریخت، به معنای تطهیر زمین، تعبیر باید کرد. این جاری شدن رودی از آتش بر زمین، از لحاظ معنی، معادل طوفان (جاری شدن سیلاب) است که نوح فقط توانست تنی چند از صالحان را از آن غرقاب برهاند، همانگونه که فقط معدودی از هجوم سیلاب‌وار آتش، نجات خواهند یافت. این بینش که ایرانی است در بند هش (XXX، ۱۸) آمده، آنجا که می‌گوید در پایان زمان، راستان از رود آتش می‌گذرند، بی‌آنکه بسوزند.^{۲۲} شستشوی فرشتگان در چشمه حیاتبخش نیز از همین مقوله است.

بنابراین آتش ممکن است همچون وسیله تطهیر به کار رود، اما اساساً هنصریست برای تعیین و تشخیص پاکان یعنی کسانی که می‌توانند به ملکوت خدا راه یابند، زیرا زبانه آتش در برگزیدگان و مجتوبین در نمی‌گیرد و کارگر نمی‌افتد. و اینچنین به ارزش و اعتبار آتش رازآموز، می‌رسیم.

۲۲ - «پس (اهریمن) بر آتش آمد. دود و تیرگی را بدو درآمیخت. هفت ابا اختر با بسیاری دیوانِ همکار (برای) نبرد با اختران به سپهر آمیختند. او همه آفرینش را چنان بیالود که از آتش همه جا دود برخاست و نیز به جایگاه اَبَرگَران بیامیخت. ایزدان مینوی با اهریمن و همه دیوان نود شبانه‌روز جنگیدند و در گیتی هم نبرد بودند، تا ایشان را به ستوه آوردند و به دوزخ افکندند و باروی آسمان را ساختند تا پتیاره نتواند بدان آمیخت». *فَرْتَبَعِ دَادْگِی*، *بند هش*، گزارنده: مهرداد بهار، توس ۱۳۶۹، ص ۵۳.

در این کتاب از نکته‌ای که ژان - پیر بایار بدان اشاره کرده، نشانی نیافتم (م).

روشنایی / آتش رازآموزی

در این فصل، خصلتِ روحانی آتش را بررسی می‌کنیم و آن آتشی است که روشنی می‌بخشد و رخشان و فروزان است و راهبر و راهنماست، و به عبارت دیگر، آتش رازآموز است، یعنی علاوه بر آنکه موجب تطهیر و تصفیه است، روشنایی اش خصلتی قدسی دارد و وسیله اشراق است.

مسیح در توصیف یحیی معمدان (Jean-Baptiste) می‌گوید: «یحیی به مثابه چراغی فروزان، بیدار و هشیار بود» و بدینگونه کسی را که به وی غسل تعمید داده است، به سنت عتیق رازآموزی، منسوب می‌دارد. این نسبت با چراغ و شعله، پایه و اساس همه ادیان است و در *رامایانا*، با سوختن ساباری، خصلت نورانی و تابناکی و درخشندگی و فروزش آتش را ملاحظه کردیم.^۱

در اسرار نوافلاطونی و در اسرار مشرق زمین و در غیب‌آموزی‌ها و پیشگویی‌ها، پدیده‌های نور و نار، به کرات، ظاهر می‌شوند، زیرا نمادهای گوهر الهیت‌اند. اسرار میترا، پرستش سراپیس (Sérapis) در مصر و سلوک دمتر (دایه) با دموفون، و اسرار الوزیس و رسم بنی اسرائیل که فرزندانشان را از میان آتش می‌گذرانند، همه، همان ذهنیت رازآموزی را منعکس می‌سازند. آموزه گنوسی نیز سراسر، جلوه‌گر همان مشغله ذهنی است و

جهان اسلام هم از همین دنیای نور تأثیر پذیرفته و سرشار است. نزد گنوسیان، رازآموزی چند درجه پیاپی داشت: یعنی می‌بایست از هفت فلک کواکب و سیارات گذشت و در سراسر این مراحل و مراتب رازآموزی، مدارج رمزهای عمده کیهان را باز می‌یابیم. مانویت از گنوستیسم (مذهب گنوسی) نشأت گرفته است و کاتارها (Cathares) و آلیی ژواها (Albigois)، بر همین دیانت جهانگیر و ظفرمند مانوی بودند.^۲

طریقت زهد در بعضی ملل و نحل اسلامی، اسرارگنوز مسیحی را، بعضاً، اخذ و اقتباس کرد و این تأثیر و نفوذ، در مذهب اسماعیلیه که طریقت حشاشین و دروزی‌ها و صوفیه و انصاریه (Ansarieh)^۳ از آن سرچشمه گرفته است، آشکار است. و می‌دانیم که «شیخ الجبل»، با فرقه داوئه (Templiers)، مرآده داشته است و بنابراین بعید نیست که آموزه‌های باطنی آنان در هم تداخل و رخنه کرده باشند.^۴

در تأملات و تتبعات خداشناختی (théosophie) نیز همین طلب نور و اشراق را باز می‌یابیم. سنن کهن گنوسی، همراه با قبالای (Kabbale) عبری تبار، در فرهنگهای اشراقی (illuminisme) دوباره ظاهر می‌شوند و مشغله ذهنی کیمیاگران در قرون وسطی نیز همین است؛ همچنین دلمشغولی انجمنهای خفیه، و نظام‌های شوالیه‌گری از جمله فرقه داوئه (Templers) و فرقه گیلد (Ghildes)^۵ و یا دسته‌های محترفه و پیشه‌وران: یعنی اصناف

۲ - نگاه کنید به: جلال ستاری، *جانهای آشنا*، نوس ۱۳۷۰، فصل: کاتارهای مانوی (م).

۳ - جبل انصاریه، سلسله کوههای واقع در شام (سوریه). ظاهراً منظور ساکنان آن منطقه است (م).

4 - Serge Hutin, *Les Sociétés Secrètes*.

ایضاً ر.ک. به: جلال ستاری، *جانهای آشنا* (م).

۵ - ghilde, gilde یا guilde (فرقه، دسته)، نام انجمن‌های تعاونی و همپشتی اصناف پیشه‌وران و سوداگران و هنرمندان در قرون وسطی. این اتحادیه‌ها یا انجمن‌ها، هم صنفی بودند و هم دینی (م).

(Compagnage)، طریقت گل خاجیان (Rose-Croix)^۶، و بعضی فرقه‌های سرّی که پیروانشان، فرزندان نور، نام دارند.

رازآموزی در (همه این) طریقه‌ها و (فرقه‌های صنفی و دینی)، سرشار از تعالیم (سرّی) است.^۷ نومرید یا نوآئین، در «غرفه یا حجره» - غاری زیرزمینی که در مرکز جهان قرار دارد و در واقع تخم آغازینی است که تجدید حیات وجود در آن تحقق می‌یابد - طالب اشراق است. معبد (temple) پس از ادای سوگند (داوطلب رازآموزی)، مطهر و نورانی می‌گردد. در این لحظه اشراق حاصل می‌آید. و آن نوری باطنی (نور مرید) است که به نور و روشنایی معبد می‌پیوندد. با ظهور این نور، معبد که نخست تاریک و دل‌آزار بود، روشن و خوشایند می‌شود و در آن

۶ - چلیپائیان گل‌سرخ (Rose-Groix)، فرقه‌ای سرّی که مضمونش Rose+Croix، به قولی نخستین بار در قرن ۱۴ در منظومه عرفانی یا هرمسی معروف به رُمان گل سرخ (Roman de la Rose) پدیدار می‌شود ولی ذکر فرقه اولین بار در داستانی آلمانی از آغاز قرن ۱۷، می‌رود بدین‌قرار که در سرزمین آلمان رمانی انتشار می‌یابد که قهرمانش، شوالیه Christian Rosen Kreutz نام دارد. نشان فرقه، خاجی در میان گل سرخ است و مکتبش، التقاطی است از همه ادیان و آئین‌ها؛ نک به یادداشت مترجم (م).

۷ - ر.ک. به:

Persigout (*Le Cabinet de Réflexion*), Roné Guénon (*Aperçus sur l'Initiation*), Jules Boucher, Albert Lantoin, Serge Hutin, Naudon, Pierre Mariel.

در اینجا باید از حکمت اشراق شهاب‌الدین سهروردی که در نظرش «شرق، مطلع نور حقیقت است و نور وجود» و حکیم اشراقی خود را وارث حکمت نوری حکیمان فهلوی و فرس و خسروانی می‌داند، یاد کرد. گفتنی است که سهروردی «با تأثر از میراث «حکیمان نورانی» ایران قدیم، آتش را نیز به دیده تحسین و تکریم می‌نگرد و تأثیر و تصرف آنرا در عالم مادی با تدبیر و تصرف نفس ناطقه انسانی در ولایت بدن مقایسه می‌کند...

«یادآور می‌شویم که در اینجا نیز مقصود تقدیس جسم آتش نیست، بلکه مراد، ستایش ایزد آتش است که بر طبق روایات زرتشتی و اساطیر ایرانی «پسر هرمزد است و حتی در گروه امشاسپندان جای می‌گیرد و درخشش او از روشنی بی‌کران ایزدی است». صمد مؤحد، سرچشمه‌های حکمت اشراق، فراروان، ۱۳۷۴ ص ۱۳۶-۱۳۷ (م).

هنگام حرف G^۱، شعله‌سان، نور می‌پاشد. البته سخت محتمل است که رازآموخته نوپا، این فانوس یا مشعل نورانی را نبیند و آن چشمه روشنایی از دیدگانش پوشیده ماند، زیرا واضح است که رازآشنایی و تشرّف نومرید به اسرار، برفور و در آنی، تحقق نمی‌تواند یافت.

رازآشنایی و غسل تعمید، متضمّن ارزشهای بسیار است، آنچنان که نومرید قادر نیست بیدرنگ از آن شناخت، بهره جوید. انسان باطنی، «انسان طالب و مشتاق»، به قول کلود دوسن مارتن (Claude de Saint Martin) باید به جهان نور معنوی، چشم بگشاید (زاده شود) و من تصور نمی‌کنم که حقیقتی متعال بتواند، انسانی خام و ناآگاه را، طرفه‌العینی، به آدمی رازآشنا، مبدل سازد. وانگهی آیا بفرجام این حقیقت متعال رخ خواهد نمود؟ حتی اگر چنان حقیقتی وجود داشته باشد، ممکن نیست، برفور، مکشوف گردد. بنابراین مطمئن تر آنست که بگوییم انسان طالب رازآموزی در پرتو تعلیمات مستمر، پوسته و غلاف عقلانی را می‌درد و متدرّجاً آن نور باطنی را که موجب استحاله اوست، بازمی‌یابد. پس نور ناگهان نمی‌تابد و برترین موهبت، بی‌مقدمه، حاصل نمی‌آید، بلکه نور غیبی‌ای که موجب جمع و اجمال یعنی بازپیوستگی به مبدأ و مورث وحدت و یگانگی است، متدرّجاً بر کسانی که در خور چنین مقامی هستند، می‌تابد، زیرا چنین تجربه‌ای، عرفانی است و بسیار اندکند کسانی که حکمت آموخته باشند. بیگمان رنه گنون در دو کتابش: *Initiation et réalisation spirituelle* و *Aperçus sur l'initiation*، بهتر از هر کسی، سرّ این ذات و جوهر مابعدالطبیعی را بررسی کرده است. (در این حوزه)، رمزپردازی صنعت همایونی (Art Royal)، یعنی هندسه باطنی فیثاغوری

۸ - بعضی گفته‌اند که حرف G، رمز gloire و grandeur و géométrie و دیگر کلماتی از همین قماش است که با G شروع می‌شود، ولی به احتمال قوی رمز God یا Gnose است (م.).

را با همه خصائل جادویش که در فرقه‌ها و دسته‌های معماران و بنایان تأثیری عمیق داشته است، بازمی‌یابیم و در سروراز کلیساهای جامع، علائم رازآموزی اصناف را که نشانه‌شان شبیه تصویر صلیب سلتی است. با تأمل در سخن فولکانلی (Fulcanelli) که «روشنایی، آتشی است با غلظت و فشار کم و بنابراین رقیق و روحانی»، ملاحظه می‌کنیم که آتش در همه سنن، ارزش تطهیرکنندگی و زداینده‌گی دارد. به موجب نظریه ادوارواکوار، نجوم و کواکب از آتش پدید آمده‌اند، و جهان سرانجام در شعله‌های آتش، خواهد سوخت. در نظر داشته باشیم که نور، از ظلمتِ هاویه، برخاسته و همه تشعشعات از آن، وجود یافته‌اند، آنگاه که روح خدا بر آبهای ظلمت (abîme) شناور بود. در ادیان کهن، نور، تجلی حق و مبدأ آتشین است و «جملگی برآند که ذات انسان بدانگونه که در قبلا توصیف شده، آینه نسبتی کدری است که ذات بیکران در آن جلوه‌گر می‌شود. و همه به زبانی آکنده از تصاویری زنده، می‌گویند که این نور در وجود آدمی، مبدأ حیات روحانی است».^۹

از اینرو نخستین خصلت یا خصیصه مشخص بودا اینست که «شاه صد نور» است^{۱۰} و شعله‌های اعجاز‌آمیز، از پیشانی‌اش زبانه می‌کشند. از یاد نبریم که «هفت شمعدان، همان هفت کلیساست، زیرا هر کلیسا، منبع نور و روشنایی است» و در میان آن انوار، حضرت مسیح، جای دارد. هفت کلیسا عبارتند از کلیساهای افسس (Ephèse)، ازمیر (Smyrne)، پرگام (Pergame)، تیاتیر (Thyatire)، سارد (Sardes)، فیلادلفی (Philadelphie) و لاذقیه (Laodicée). اما منظور، هفت روح خدا نیز می‌تواند بود که هفت ملک مقرب در کنار عرش خداوندند. خداوند با این شمعدان هفت شاخه، «همه زوایای تاریخ اورشلیم را روشن خواهد ساخت». معنای شمعدان

9 - Anne Osmont, *le Rythme*, P. 22.

۱۰ - صد، مبین کثرت است. شاه صد نور "Hiakou Ko Ho".

هفت شاخه را که هنوز زینت بخش معابد است، در تصوّر هفت فلک کواکب و سیارات که باید درنوردید تا شایستگی درک سعادت ابدی را یافت، بازمی‌یابیم. ازینرو مطران، اسقف، پاپ که مظاهر نمادین منجی عالم‌اند، نماز جماعت (messe) را در برابر محرابی که بر آن هفت شمعدان نهاده شده، امامت می‌کنند و شاهان پارسی همواره هفت افسر بلندپایه، در التزام رکاب خود داشتند.

سراسر انجیل از نور، نوری که دل ظلمات را می‌شکافد، سخن می‌گوید. نه تنها عیسی مسیح بلکه فرشتگان نیز، نور می‌باشند، «نوری رخشان». یحیی (Jean) بازپسین پیامبر از انبیاء شریعت عتیق، «نور را ارج می‌نهد و پاس می‌دارد». کتاب زُهر (Zohar)^{۱۱} از این نوری که جهان را آفریده و هستی مان را متبرک ساخته، چنین می‌گوید:

دعایی که از جهان زیرین برمی‌آید، به جهان زیرین روشنی می‌بخشد، آنچنان که همه آن انوار، آسمان را درخشان و تابناک می‌کنند و اینچنین عالم، سراسر، متبرک می‌شود. دود این خاکدان، با صعود، صورتهای قدسی عالم فوقانی را که مأمور مراقبت و نگاهبانی از جهان‌اند، خرم و خوشنود می‌سازد و همین خوشی، به آنان آرزوی پیوستن به مراتب و مدارجی را که فروتر از ایشان است، الهام می‌بخشد. بدینگونه، ذوات قدسی عالم فوقانی، میل اتصال به ذوات قدسی مادون خویش می‌یابند، تا آنکه سرانجام شاه به ملکه (Matrona) بپیوندند. در نتیجه، به خواست این جهانِ خاکی، آبهای این خاکدان برای پذیرش آبهای جهان آسمانی، از زمین

۱۱ - سفر زُهر (کتاب روشنایی) که از آثار مدرسی قبالی یهود است و تصنیفش به Siméon bar Yohai منسوب است، ولی در واقع مفسّر قبالی اهل کاستی (Castille): Moïse de Léon (۱۲۴۰-۱۳۰۵) آنرا جمع و تألیف کرده است. آموزه کتاب زُهر بسیار پیچیده و کلاً مأخوذ از اصول و مبادی نو افلاطونی است.

ر.ک. به مقاله: Jacques Attali, *Le "Zohar" confluent spirituel des Juifs et des arabes*. Le Monde, 20 Fevrier 1987.

و: (م). *Le "Zohar", le "Livre des Splendeurs"*, Le Monde, 20 Janvier 1982. و یادداشت مترجم.

می‌جوشند، زیرا تخم (Semence) جهان برین، بی‌اظهار تمایل جهان زیرین، نمی‌ریزد. در آن هنگام، همه چراغها روشن می‌شوند و کائنات دو عالم فوقانی و تحتانی متبرک می‌گردند.^{۱۲}

در این گفتار، همه حکمتی که در نوشته معروف به لوح زمرد (Table d'Émeraude^{۱۳} هست، خلاصه شده است و علاوه بر آن، کل ارج و اعتبار اعجازآمیزی که ارتعاش و اهتزاز نور دارد، نیز نهفته است. قرآن کریم^{۱۴} می‌گوید: اللَّهُ نور السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ... نورٌ علی نورٍ یهدی اللَّهُ لنوره من یشاء... (خداوند نور آسمانها و زمین است... نوری افزون بر نور دیگر. خدا هر کس را که بخواهد بدان نور راه می‌نماید...).

و در بهاگوادگیتا خداوند که سعادت‌مند ازلی است، می‌گوید:

من رایحه پاک زمینم و کارمایه (نیروی) نور در نار؛ من زندگانی همه موجوداتم، نیروی زهد و پارسایی همه زاهدانم، ای پسر پریتا (Prithā) بدان که من بذر و تخم جاودانه همه کائناتم. من هوش هوشمندانم و نیروی نیرومندان.^{۱۵}

۱۲ - به نقل از Anne Osmont، *Le Rythme*، ص ۳۵.

۱۳ - *tabella smaragdina* که در قرون وسطی پدید آمده و منسوب است به هرمس الهرامسه (سه بار معظم)، ولی مؤلف واقعی‌اش ناشناخته است، مشتمل بر احکام و تعالیم هرمسی است که گویا از زبان هرمس نقل شده است و چون نوشته‌ای دشوار فهم است، خاصه کیمیاگران که از آن الهام می‌گرفته‌اند، آنرا بارها شرح و تفسیر کرده‌اند. خلاصه این آموزه بدینقرار است:

هر چه در زیر است، همانند چیزی است که در بالاست و هر چیزی که در بالاست، بسان چیزی است که در زیر است؛ بدینگونه این اعجاز به وقوع می‌پیوندد که همه چیز، یک چیز بیش نیست. و چون همه چیز، از طریق فیضان احد و واحد، خود، یک چیز بیش نیستند و از واحد برمی‌خیزند و صادر می‌شوند، پس، همه چیز از آن چیز واحد، آفریده شده‌اند. تو به نرمی و کندی و تائی خاک را از آتش و جسم لطیف را از جسم کثیف، جدا کن. او از زمین برمی‌شود و از آسمان فرود می‌آید و نیروهای چیزهای برین و زیرین را پذیره می‌آید. تو بدینوسیله روشنایی شکوهمند جهان را به دست می‌آوری و تاریکی از تو رخت برمی‌بندد (م).

۱۴ - سوره نور، آیه ۳۵.

۱۵ - فصل‌های هفتم و دهم و یازدهم، ترجمه Shri Aurobindo. از نوشته Herbert.

برای آن که این شادمانی معنوی، واقعیت مادی بیابد، به هنگام خواندن نغمه‌های انجیل، شمع می‌افروزند و مؤمنان در عید دخول عیسی به هیکل و تطهیر مریم، در روز دوّم فوریه (Chandeleur) - عیدی که جایگزین جشن سلتی اوّل فوریه شده است - در کلیسا شمع روشن می‌کردند تا فضا را از وجود شیاطین بزدايند و سپس شمع‌ها را به خانه‌های خود می‌بردند تا از رعد و طوفان و کولاک در امان مانند. بنابراین شمع روشن، پر خیر و برکت است و شعله‌اش که نمودار موهبت خورشیدی است، مستقیماً از آسمان برخاسته است. خاطر نشان می‌کنیم که در نمازخانه زیرزمینی کلیسای سن ویکتور (Saint-Victor) در ماریسی (Marseille)، هنوز در عید تطهیر مریم، برای نیایش و ستایش مریم بتول سیه چرده، شمع‌های سبز رنگ می‌افروزند.

به پدر (یا مادر) تعمیدی کودکی که غسل تعمید یافته، شمعی افروخته می‌دهند و چنین رسمی، شبیه رسمی رازآموزانه است، زیرا غرض، کسب یا حصول حیاتی‌بیم‌رگ، با انجام دادن عملی مذهبی و استحاله‌پذیری وضع و موقعیت بشری است. آئین عید بزرگ فصیح (Pâques)، مبتنی بر سروراز آتشی است که از آسمان فرود می‌آید. در کلیساهای شرقی و گاه در برتانی (Bretagne) خاصه در (Saint-Jean du Doigt)، برای تجسم مادی فرود آمدن آتش از آسمان، مشعلی افروخته را به سیم یا طنابی بسته، از سقف بالای سر مؤمنان، فرود می‌آوردند و به ظاهر چنین می‌نمود که مشعل فروزان، چون زبانه آتش روح‌القدس، از آسمان نازل می‌شود. همچنین به هنگام غسل تعمید مسیح، کبوتری ماده از آسمان فرود می‌آید و باز کبوتری ماده، روغن مقدس (Saint-Chrême) را برای کلویس (Clovis) نخستین شاه مسیحی (Trés chrétien)، به ارمغان می‌آورد،^{۱۶} و نیز شعله‌های آتش از سرهای حواریون زبانه می‌کشند. مظهر رمزی تعمید با آتش و

خون که به تبدیل شدن آب به آب آتش‌زای یا شراب (طهور) در سر و راز جاودانه خون، اشاره و دلالت دارد، قلب عیسی مسیح (Sacré-Coeur) است. رنه گنون در کتابش: *L'Homme et son devenir selon le Védânta* انسان و صیوروتش بنا به ودانتا (فصل بیست و سوم)، بعضاً به پرسشهای ما پاسخ می‌دهد، چه در این تألیف، از قلب درخشنده و فروزان‌شخینا (Shekinah)^{۱۷} و حضور متحقق «هویت اعلی» سخن می‌رود. و باز همین آتش است که بنا به سنتی مسیحی، در شنبه مقدس (شنبه هفته پیش از عید فصح)، تبرک می‌شود، بدین وجه که شمعی سه شاخه به نام *Lumen Christi* را در اجاق یا کانون تبرک شده، می‌افروزند. این رسم، قبلاً در مذهب قوم سلت، معمول بود و در ایرلند تاکنون محفوظ مانده است.

اما علاوه بر مشعل و شمع‌های مومی و قدی، باید به چراغ کوچکی که شبانروز، بر محراب کلیسا می‌سوزد و نور می‌افشاند و نشان محسوس حضور عیسی مسیح در آنجاست، توجه خاص مبذول داشت. شعله، کیفیت روحانی آتش است و چون روح، می‌خواهد بر شود و بدین اعتبار، جلوه یا مظهر اراده‌ایست که خواستار در هم شکستن سلطه و قهر و غلبه مادی است.

یوحنا ماندویلی (Jean de Mandeville)، در *Voyages et observations*، جلد دوم، از: *Recueil abrégé des Voyages* نوشته Pierre Bergeron، لاهه، نولم، Neaulme، (۱۷۳۵)، می‌نویسد: «چراغ مرقد مقدس عیسی - Saint Sépulcre) در اورشلیم، خود به خود، در ساعت ۹ روز تدارک مقدمات عید فصح، خاموش و در نیمه شب همان روز عید، روشن می‌شود. و چنین چیزی اگر پیش آید قطعاً معجزه است و هرچند بسیاری مسیحیان آن را باور دارند، اما بسیاری دیگر نیز در آن به دیده شک می‌نگرند».

۱۷ - واژه عبری به معنای منزل؛ در آغاز، منظور حضور خدا در هیکل (معبد) اورشلیم بوده است، ولی بعداً اقنوم مادینه خدا و میانجی خدا در جهان شد (م.).

فریزر نیز همین افسانه را در کتابش *Rameau d'Or* نقل کرده است. در سفرنامه براندان قدیس (*Voyage de saint Brendan*) آمده که شمع‌های روشن (می‌سوزند، اما) تمام نمی‌شوند. موم، نمودگار عیسی مسیح است، بنابراین ممکن نیست نابود گردد، روشنایی (اش) تابناک و درخشان و پاک و بی‌آلایش است، یعنی روشنایی حقیقی است. بنابراین با آتش روحانی سروکار داریم. مایه این شعله ساکن و ثابت، روغن زیتون، یعنی تنها روغن پاک است که به کاربردنش در تدهین‌های مقدس، مجاز است. این شعله لایزال، نماد زندگانی بیکران و نامحدود در دوران آتی است که هر کس می‌خواهد به سعادت درکش نایل آید و در آن عهد، زمان وجود ندارد.

پلی‌نزیائتها نیز بر این باورند که خدای اعلایشان: یو (Io)، جهان را از ظلمات کیهانی و آبهای (اقیانوس) آغازین خلق کرده است. بدین وجه که وقتی یو می‌خواهد از حالت آرامش خویش بدر آید، نور ظاهر می‌گردد. آتا (Atéa) ملکه نور در جزائر مارکیز، که با تحول و تطوری تدریجی، به جهان آمده، آسمان و زمین را می‌آفریند. در زلاندنو، پو (Pō)، خالق نور است. فوکو (Fou-Kō) در معتقدات بودائیان، نماد نور لایزال است که تکامل می‌یابد اما هیچگاه خاموش نمی‌شود؛ بدینگونه نور بودا پیکر راهب را چون جامه‌ای نگاهبان و حافظ تن، می‌پوشاند.

بنابراین نذورات نورانی که به خدایان پیشکش می‌کنند، قطعاً خوشایند و موجب سرور و شادمانی آنهاست. زیرا، نور، زداینده ظلمت است و نماد عقل الهی که موانع را از سر راه برمی‌دارد و جهانی را که تاریک است و در دریای خبط و خطا مستغرق، روشن و تابناک می‌کند.^{۱۸} نذورات متبرک، در آئین بودا، می‌درخشند و با «آختن نیزه سه پیکان»، قدرتی به

۱۸ - مضمون سایه‌ای که قدرتی زیانکار و شرآفرین آنرا می‌خرد، به همین بینش مربوط است، افسانه‌ها در اینباره بسیار است و اسطوره بازایی جوانی نیز جزء آنهاست. ر.ک. به: Otto Rank, *Don Juan, Une etude sur le double*. (Payot, 1973).

ظهور می‌رسد که در پرتوش، نذورات، رنگی پاک و بی نقص می‌یابند. راز پوشیدن جامه خورشیدی و یا همراه داشتن اشیاء خورشیدی نیز در پرتو همین عنصر آتش روشن می‌شود. مثلاً فرقه (حلقه) پشم زرین (Collier de la Toison d'or)، که فرقه (حلقه) ای شناخته و مشهور است، نخست از بیست و چهار (دو دوازده) شوالیه ترکیب می‌شد^{۱۹}؛ پشم زرین حمل (bélier)، به دست آوردن پشم زرین، منظور اصلی سفر آرگونوتها به رهبری ژازون (Jason)^{۲۰} است. زینت پوربون (P'ourbon)، دشنه‌ای که ظلمات را زایل می‌سازد، و از چوب یاس ساخته شده، dorgé^{۲۱} یعنی صاعقه (در زبان تبتی) است که باز نماد آتش است.^{۲۲} بسیاری از اشیاء آئینی (عصا، سلاح و جامه)، به سنگی زینت یافته‌اند که نور می‌افشانند که آن نیز نماد قدرت والای آتش است.

البته این تصور که مقصود، نوری مادی است که (از سنگ ساطع می‌شود و) در روشنایی روز، بیفایده خواهد بود، نامعقول است، بلکه «آن، نور لایزالی است که مسیح آورده، و کلیسا حفظ و نگاهداریش کرده است؛ نوری که در چراغ معبد، می‌درخشد و یار و همدم باوفا و جدایی ناپذیر پسر خدا در تنهایی جاودانه اوست و چه از موم زنبور عسل نیرو گیرد و

۱۹ - منظور نظام یا حلقه (ordre) ای در شوالیه‌گری است که فیلیپ لوبون (Le Bon) سوم، دوک بورگونی (Bourgogne)، در ۱۴۲۹ به نام و یاد پشم زرین ژازون، بنیاد نهاد تا اشراف را متحد ساخته به خود وابسته کند (م.).

۲۰ - منظور پشم گوسفند (bélier) بالدار است که در افسانه یونانی، Phrixos را به کُلشید (Colchide) می‌برد و در آن جا، پریکسوس حیوان را قربان کرده، پشم گرانبه‌اش را به شاه می‌بخشد، ولی بعداً ژازون در معیت ارگونوتها به کُلشید رفته، به کمک مده (Médée) پشم زرین را که ازدهایی نگاهبانش بود، می‌رباید (م.).

۲۱ - نک به مقاله: محمد جعفر یاحقی، «بژر در لغت و اسطوره، سلاح ایندرا»، آینده، مرداد - شهریور ۱۳۵۹ (م.).

چه از روغن زیتون^{۲۳}، در برابر دیدگان الهیش، تصویر امین با کرگان را در پاکی و صفای بی شائبه‌شان^{۲۴}، و یا شفقت و احسانی را که در حق وی مبدول می‌دارند، جلوه‌گر می‌سازد».^{۲۵}

پس مشعلی که زینت‌بخش محراب است، نماد نوری معنوی و باطنی است. در سفر خروج (Exode) توصیه شده که در برابر سایبان یا خیمه (Tabernacle) و در هیکل اورشلیم، چراغ بی‌فروزند. در بهشت، نوری قدیم (incrée) بهشتیان را در میان می‌گیرد که از مصباحی لایزال، واقع در شهر آغازین که حکم زمان بر آن روان نیست و نه شب دارد و نه روز، می‌درخشد. بهره‌ای از این روشنایی معنوی، قدیس را چون هاله‌ای در میان می‌گیرد و موجب تبدل مزاج و استحاله‌اش می‌شود و به فضای اثیری بهشت آئینی، می‌بردش. هنرمندان، به طریق رمز، هاله را دور سر، یعنی بخش معنوی انسان، نقش کرده‌اند. این نور فوق طبیعی، برای قدیسین، سعادت‌آفرین است، زیرا گوهر و سرشت بهجت و فرح ازلی است.

قدیسه هیلدگارد (Hildegarde) (۱۰۹۸-۱۱۷۹) در شرح این روشنایی متعال که از نور معمولی، تابنده‌تر است می‌گوید که «نه ژرفا دارد و نه درازا و نه پهنا». آن کاترین امریخ (Anne Catherine Emmerich) (متوفی ۱۸۲۲) با مشاهده این نور، آینده جهان مادی ما را پیش‌بینی کرد. به موجب توافق و

۲۳ - روغنی خوشبو و مشک‌آگین که تأثیری نرم و ملایم و نافذ دارد. درخت زیتون با شاخ و برگ همواره سبزش، نمودار باروری و زاینده‌گی است و کبوتر مادینه با شاخ زیتونی در منقار، به نشانه آشتی و آرامش و امیدواری، بر کشتی نوح می‌نشیند.

۲۴ - بنابه انجیل متی (فصل بیست و یکم) باکرگان شوریده (Vierges folles)، در چراغدانهایشان، روغن نمی‌ریزند (اما من در آن فصل چنین چیزی نیافتم). این نکته اشاره به سنت وستال‌ها (Vestales) دارد (که زنان راهبه Vesta بودند یعنی زنانی ملزم به رعایت عفاف و نگاهبان آتش مقدس الهه، «دوشیزگانی که در خدمت الهه حامی آتشگاه خانگی، وظیفه داشتند آتش جاوید را حفظ کنند») و به آتش، خصلتی الهی منسوب می‌دارد. (Vesta، شعله زنده یا آتش زندگی است) (م.).

تناسب شگفتی، دلاوران هیکل (Templiers)، داوینه، قلعه خورشیدی شانرا در لوز (Luz)، در کنار چشمه ساران درّه مقدس گاو (Vallée Sainte du Gave) که لورد (Lourdes)، پرستشگاه مریم بتول را سیراب می‌کند، بنا نهادند. شمن از دولت این نور اسرارآمیز «می‌تواند در تاریکی، به دو معنای حقیقی و مجازی، ببیند، زیرا اینک، حتی با چشمان بسته، قادر است در ظلمت بینا باشد و چیزها و وقایع آتی را که از دید دیگر مردم پوشیده می‌مانند، مشاهده کند»^{۲۶}. این اشراق که تجربه عرفانی ادراکی فوق حسی است، Quamaneq^{۲۷} نام دارد.

این دورِ نور در رمانهای شوالیه‌گری و خاصه در «مواد و مصالح برتانیایی» (Bretagne)، یعنی اصطلاحاً مجموعه وسیع و گسترده روایات سلتی، مشاهده می‌شود. در رمان گنگلن یا زیبای ناشناخته (Guinglain ou le Bel Inconnu)^{۲۸}، قهرمان داستان، در شهری ویرانه، به کاخی پا می‌گذارد و می‌بیند که در کنار هر خنیاگری (Jongleur) که در برابر پنجره‌ای ایستاده، شمع روشن است. در رمان برزخ (اعراف) پاتریس قدیس (Purgatoire de Saint Patrice)، شوالیه اونوس (Oenus)، از دروازه‌های آسمان می‌بیند که در پیکر هر برگزیده‌ای در آسمان، شعله‌ای می‌خزد و اونوس که خود به کسب چنین فیضی نایل می‌آید، از خود بیخود می‌شود. و در اینجا باید از گرال مقدس (Saint-Graal)، و طلب شگفت‌انگیز نور (اشراق)، یاد کرد.^{۲۹} شرح این روشنائی فوق طبیعی که تالار ضیافت را تابناک می‌کند، در بسیاری از وقایع سفرنامه براندان قدیس یا در سفر دریایی

26 - Mircea Eliade, *Mythes, Rêves et Mystères*, P. 112.

۲۷ - چنین است در اصل و ضبط درست واژه، Quamaneq است یعنی رؤیت استخوانبندی که در آئین شمنی، فنی است بسیار متداول (م.).

۲۸ - از رنه دوبوژو (René de Beaujeu) در آغاز قرن ۱۳.

29 - J. P. Bayard, *Histoire des Légendes*.

برای تفصیل ر. ک. به جلال ستاری، *جانهای آشنا*، یاد شده.

مائل - دوئین *Maël-Duine* (قرن هشتم) که طی آن، قهرمان، برخوردار از اندرزها و راهنمایی کاهن قوم سلت (druide) به جزیره‌ای، واقع در پشت دیواری از آتش چرخان می‌رسد و می‌بیند که ضیافت مجللی برپاست، نیز آمده است. و قلب‌مان گواهی می‌دهد که (آنجا) حرف G (Gnose، گنوز) در مرکز ستاره شعله‌سان، می‌درخشیده است.

این نور که صلیب شکسته سلتی (Swastika) نمایشگر آن می‌تواند بود، ضرباهنگ، علی‌الاطلاق است. از هاویه، هماهنگی، پدید می‌آید و این توازن و تعادل خودآگاه، راهبر ما به قوانین ابتدایی اعداد و ارقام است. آن آسمون (Anne Osmont) در کتاب *Le Rythme* می‌گوید: «نور، فخر و شکوه خداوندی است». «نور الهی، مبدأ همه معنویات و معقولات است و در زمین و آسمان، تأثیرگذار» و این بدین معناست که «این نور اعلی، اصلی است که نور زمینی ما، فقط پرتو آن است».

در اینجا به اصل نور خلاق و به ضرباهنگ ابتدایی، باز می‌گردیم. ایضاً آن آسمون بر اساس فیزیک، تألیف گیلمو (Guilmot) می‌گوید (ص ۳۰) از نوری که در بلوری مسطح و تک محور، منتشر گردد، «صلیبی پدید می‌آید که سراسر میدان را می‌پوشاند و حلقه‌هایی کاملاً مدور به رنگهای مختلف منشور، آنرا در میان می‌گیرند، چنانکه گویی صلیب بر آنها قرار گرفته است. اما اگر بلور، دو محوری باشد، حلقه‌ها دیگر مدور نیستند، بلکه موج و تابدارند، چنانکه گویی می‌خواهند برای هر محور، حلقه‌ای (شکن شکن و پست و بلند) بسازند». در بلوری خمیده، چهار دایره به شکل صلیب، نقش می‌بندد و در گوشه‌هایی که از تقاطع صلیب، پدید آمده، نوعی شعله آتش مشاهده می‌شود. و این همان صلیب سلتی است که دارای خصائل خاصی است.

بی‌آنکه قصد پرداختن به رمزپردازی صلیب و شکل حلزونی و مارپیچ

را داشته باشیم، می‌توانیم در باب نور، مبدأ جهان، و اهتزاز و ارتعاش اثری، تأمل کنیم. همچنین ممکن است نور را به عنوان موج و برق در مطالعه بگویم. بسامد (fréquence) برق - مغناطیس نیز ما را به جهانی شگفت که فیزیک‌دان، با همه نظریاتش در آن حیران می‌ماند (چون جهانی است برتر از قوه فهم وی)، می‌برد. اجسامی که به بیجان بودن شهرت دارند، از حیاتی ژرف و قدرتمند برخوردارند؛ انرژی نور، با یون (ion) و الکترون (électron)‌هایش، صاحب قدرتی بیکران و نامحدود است. در این حرکات ارتعاشی و اهتزازی نیز، باز همان ضرباهنگ و رقم و نور را باز می‌یابیم.

صوت، به صورت ضرباهنگ (ایقاع، وزن) و نور، در موسیقی عالم، که ارزش کیهانی شگفتی است، پدیدار می‌گردد. صوت، جهان محسوس را سازمان می‌بخشد و بنابراین با رقم و عدد، یکی است. عدد زرین (Le Nombre d'or) که همه تحقیقات علمی از عهده فهم و توجیه ابعادش برنیامده‌اند، نیز آغشته به نور است و در واقع اهتزاز و ارتعاشی هماهنگ است. صوت قدرتی دارد که می‌تواند بر همه قوای خودآگاه کیهان اثر بگذارد و آن قدرت، پایه و اساس هماهنگی و نیز ناهماهنگی است؛ و ضرباهنگ و وزنی که به یاریش می‌توانیم به دنیای معنویت واصل شویم، همواره از نور آغازین، نشأت می‌گیرد.^{۳۱} در اینجا تذکار این نکته بیفایده نیست که دکتر Vergnes مقاله‌ای در مجله Voile d'Isis منتشر ساخت که در آن از تجربه ژنرال فریه (Ferrié) که اشعه نور را به امواج صوتی، تبدیل کرد، سخن گفت. از تجزیه نور، ضرباهنگ یا وزن و ايقاع پدید می‌آید و عالم تجربه کار، توانسته بود آواز یا نغمه ستارگان را ضبط کند.^{۳۲}

۳۱ - ما در فصل ۱۴: «گرمای جادویی» باز از صوت، سخن خواهیم گفت. به علاوه آن فصل، مکمل مطالب فصل ۷ است.

۳۲ - رجوع کنید به مقدمه.

در نور و صوت و صورت و عطر، عدد یا رقم را باز می‌یابیم. رازآشنایان بزرگ، رقم هماهنگی کیهانی را می‌شناختند و فیثاغورث و افلاطون، به کشف و سرّ جهان، تقریباً نایل آمده بودند. این دانش سنتی که مجموعه‌ای از اسرار است، مشتمل بر تناسبات و تطابقاتی است که ثابت می‌کنند قوایی جادویی بر سراسر طبیعت، حاکم و جاری است و اینهمه از آغاز جهان، شناخته بوده است.

آتش رمزی (یا اشارتی *héraïdique*) در این ضرباهنگ ادغام شده است و برای اطمینان یافتن از صحّت این معنی، کافی است به رقص شیوا بنگریم که تانداوا (*Tândava*) نام دارد، یعنی رقص بزرگ کیهانی. حلقه‌ای از آتش این خدای هندو را در میان گرفته است و بانو ه.س. در مقاله‌ای با عنوان *تانداوا* درباره‌ی این پایکوبی می‌نویسد:^{۳۳}

باید این رقص شیوا را چون ضرباهنگی که به قلب جهان و همه کائنات جان می‌بخشد، فهم کرد. شعله‌ای که با پویایی، به نوبت یکی پس از دیگری، آتش تریوواچی چی (*triruvachchi*) را پیرامون خدای رقصنده روشن می‌کند، نماد گردش زندگی در عالم عین و غیب است. تانداوا محاط در «تریوواچی چی»، زندگانی است که به رقص دایره‌وارش، جان می‌بخشد و نیز به همه اشکال و صور قابل تصوّر که طبیعتاً از قوه فهم ما که محدود به سه بُعد است، خارج است. تانداوا به علاوه، پیوند تریمورتی (*trimûrti*) یعنی گردش حیات در افلاک است، ضرباهنگ دورانی‌ای که موجب پیوند اضدادی است که ما زندگی و مرگ، می‌نامیم.

اما افزون بر این، باید از نور نجومی یا اثیری (*Lumière Astrale*) نیز یاد کرد، زیرا بر مبنای ذات و جوهر حضرت آدم بود که، فضا سازمان یافت و آنگاه گنش زمان پدید آمد. انسان، ناخودآگاه می‌کوشد تا به وحدت آغازین بپیوندد و از راه تنزیه و تصفیّه هر چه زمینی است، به فضای اثیری، خارج از قلمرو زمان، واصل گردد، و این به معنی جستجوی بهشت

روی زمین و زمان اساطیری است. این ماده سیال عالم، به قول Stanislas de Guaita طبیعتی سه‌گانه دارد: از لحاظ حرکت انبساطی، Aôd است. و از نظر حرکت انقباضی، Aôb. و من حیث دور کامل حرکات دوگانه صعود و نزول، Fabre d'Olivet Aôr^{۳۴} نیز، آتش (Aôur) را از نور (Aôr) تمییز داده است. اما در زبان کیمیاگران، Aôd به کبریت (soufre-principe) اطلاق می‌شود و Aôb به جیوه (Mecure) و Aôr به بخار (Azoth) حکما. اصل جهانی سازندگی، غالباً Hereb نام گرفته، یا قابض به قول یاکوب بوهمه (Jacob Boehme). به زعم پاراسلز (Paracelse) و الیفاس لوی^{۳۵} (Eliphas-Levi) و مارتینس (Martinès) و گائیتا (Guaita) و بایون (Baillon)،

۳۴ - Antoine Fabre d'Olivet (متولد ۱۷۶۸، متوفی ۱۸۲۵) ریاضیدان فیثاغوری، در شناخت اسرار مصریان نامبردار بود. چندین زبان، منجمله یونانی و عربی و عبری، می‌دانست و در زبان‌شناسی، واضع این نظریهٔ غریب است که زبانهای سانسکریت و یونانی و لاتینی، از زبان اصلی عبری، مشتق شده‌اند.

فابردولیوه، عضو فرقه اشراقیون (illuminés) بوده است و آن انجمنی سرریست که استاد حقوق آلمانی: Adam Weishaupt نام در ۱۷۷۱ بنیان نهاد. آنان عقیده داشتند که اروپا را از لحاظ دینی و سیاسی، باید از نو ساخت و پرداخت، یعنی اصلاح کرد. در نتیجه حکومت باویر، در ۱۷۸۴، رای به انحلال فرقه داد. ایضاً نک یادداشت مترجم (م).

۳۵ - Alphonse-Charles-Constant فرانسوی متولد ۱۸۱۰، طلبهٔ علوم دینی که پس از آشنایی با علوم خفیه و جادوگری، زندگانی روحانی و جامهٔ روحانیت را ترک می‌گوید و به تشویق دوستش فلورا ترستان (Flora Tristan)، مادر بزرگ گوگن، به نهضت سوسیالیسم و احقاق حقوق زنان می‌پیوندد و دوباره به زندگانی روحانی روی می‌آورد و پس از انتشار کتابی که آشوبگرانه و فتنه‌جویانه تلقی می‌شود، به زندان می‌افتد و در کتابخانهٔ زندان، به مطالعهٔ آثار Emmanuel Swedenborg رغبت می‌یابد و سخت تحت تأثیر نظریهٔ «تطابقات و تناظرات» Correspondances وی قرار می‌گیرد و در خروج از زندان، از سال ۱۸۴۸ تا پایان عمر، منحصراً به علوم خفیه و کیمیاگری و تحقیق و تألیف در آن زمینه، می‌پردازد و در این هنگام است که نامش را به عبری ترجمه می‌کند و Eliphas Lévi نام می‌گیرد و شهرت و پیروان و مریدان بسیار (از جمله بیوهٔ بالزاک و دختر تنوفیل گوتیه) می‌یابد. ظاهراً واژهٔ occultisme را نخست وی در حدود سال ۱۸۵۰ به کار برده است. نک به یادداشت مترجم (م).

«نور نجومی، محمل یا پایگاه فراگیتیانه جهان محسوسات و بالقوگی پیکران و نامحدودی است که همه موجودات جسمانی، در مرتبه‌ای نازل، تجلیات عینی اش به شمار می‌روند».

حیات که خود محمل هر ذات و نیرویی است از این نور نجومی - یا اثر کیهانی - زاده می‌شود؛ و حیات (یا همان نور)، حرکت می‌آفریند که مظهر نمادینش، منحنی حلزونی شکل است. بنابراین حال می‌توان تصور کرد که «گسست پیکر اثری از پیکر مادی» "Sortie en corps astral" چگونه فرایندی است. زیرا آتش سرّی، به وسیله و ابزاری میانجی تبدیل می‌شود که به کمک آن بهتر می‌توان این نور اسرارآمیز (نجومی) را با همه ماده‌پذیری‌های عینی اش، درنوردید. این دو نیم شدن (یا تنضیف آتش به عنوان میانجی) فقط در بطن نور (نجومی یا اثری) ممکن است تحقق پذیرد؛ ازینرو، بعضی مراحل بازتاب یا فرافکنی پوسته سیال روان - périssprit یا همزاد اثری double sidéral - را خارج از اندام سیال گوش، ملاحظه می‌کنیم. این نیرویی که در پیکر انسان به خود پیچیده و چنبر زده، تنها به نیروی اراده خود آگاه روح و ذهن شناسا یا طالب شناخت، ممکن است، شکل پذیرد. انسانی که بدین مرحله می‌رسد، می‌تواند، در عالم روح، به دورترین جاها سفر کند، و حتی می‌تواند در خود فشرده و متراکم شود، ولی پیکرش در حالت جمود خلسه‌ای (catalepsie) باقی ماند. در واقع پیوند همزاد اثری (périssprit) با جسم، (حتی) وقتی جسم در خواب است، چنانکه گویی مرده است، هرگز قطع نمی‌شود. بنابراین نباید کسی را که در خواب است، به گونه‌ای بیدار کرد که آن رشته پیوند، بگسلد، چون این گسیختگی، بیواسطه مرگزا است. خواب با رؤیاهایش، صورت ابتدایی و لگام گسیخته و هرزه گسست جسم اثری از جسم مادی است؛ عالم به علوم خفیه، قادر به ارشاد و هدایت این جدایی است و ازینرو پیکر اثری اش در اقیانوسی شناور است که موجب می‌شود، قوایش، به سرعت، و بی آنکه به کمک قوای عصبی نیازی باشد، تجدید شوند. اما به

گفته رازآشنایان، این مرحله درهم فشردگی و تراکم، بسیار خطرناک است. آنچه که باید در موضوع مورد بحثمان، به خاطر بسپاریم اینست که مُغ (Mage) در حالت تعادل و توازن فوق‌العاده که شاهکار او در زندگی است، از جامه جسم بدر می‌آید و در فضایی نورانی و اثیری که مایع سیال (influx) در آن حیات جاری است، غوطه‌ور می‌شود.

البته امکان ندارد که این نور نجومی نادیده بماند، اما سرسری بدان پرداختن، بسی خطرناک است و باید با آگاهی و دانش بسیار به خطر کردن در این وادی تن در داد. ممکن است خوانندگان اینهمه را به جدّ نگیرند و انکار کنند و بپندارند که آنچه می‌گوئیم، ساختگی است و اختراعی ذهنی بیش نیست؛ اما روی سختم با پردلانی است که می‌خواهند به جادوگری روی آورند. به آنان که این واقعیات را باور دارند توصیه می‌کنم که همه احتیاط‌هایی را که در کتابهای جادوگری جدّی قید شده، رعایت کنند. این قوا که غالباً مهار نشدنی‌اند، گاه بر اساتید، چیره و غالب می‌شوند. اژدهای آتش، نگاهبان دروازه عوالمی است که نمی‌توان از آنها یاد کرد و سخن گفت. ازینرو مُغ عالم نورانی می‌داند که باید تنها و گوشه‌نشین باشد، و ازین بابت ناخشنود نیست. و شاید به سبب (گذار از) این آستانه اسرارآمیز است که از رازآشنایان قدیم: فیثاغورث و آپولونیوس تیانی (Apollonius de Tyane) و عیسی مسیح، هیچ اثری باقی نمانده و پیکرشان نشانی از خود بجا نگذاشته است. حتی جسد موزار نابغه نیز که به مراتب کمتر از آنان رازآشناست، عاقبت معلوم نشد که چه شد. چنین پیداست که در اینمورد باقانونی اسرارآمیز سروکار داریم.

خاطر نشان کنیم که هرمس وسقراط وگزنوکرات (Xénocrate) و افلاطون و افلوپین و هراکلیت (Héraclite) و فیثاغورث و زرتشت، می‌توانستند «پیکر اثیریشان را از جسم مادی‌شان بگسلند».

این انسلاخ (از لفاف جسم) بخصوص در مکاتب عرفانی هند و در میان راهبان جادوگر آفریقا، رایج و معمول است. یوگی، نفس‌حسی برونی

خود را مهار می‌کند تا از او گسسته، در عالم ذهن و روح مجرد مانده با جهان الوهیت ارتباط یابد. اما Dwidja، در اقیانوس اختران و عالم اثیری کواکب، شناور می‌شود و هدفش، از خود بیخودی (Extase) است. و این در حکم کوبیدن در بهشت است، ولی نومرید تازه کار نباید از یاد ببرد که مجاز و مأذون نیست و نمی‌تواند ناآگاهانه بدین قبله روی آورد؛ و ذکر این ورد یا کلام جادویی که سوسام (سوسن، *Sésame*)، بشکاف^{۳۶}، لازم است.

همه این توضیحات ثابت می‌کنند که ما اکنون در دورانِ ظلمت بسر می‌بریم. با هبوط حضرت آدم، مرکز روشنایی از ما دور شد و انسان از هم پاشید و راهش به سوی روح کلی، بند آمد. این تدنی و تنزل همگانی، به قدرت اراده انسان نیز آسیب رساند و ازینرو فابر دولیوه (Fabre d'Olivet) سفر آفرینش را چنین ترجمانی می‌کند.^{۳۷}

من انواع موانع مادی را برای جلوگیری از برآورده شدن آرزوهایت، به پا خواهم

کرد و همزمان، بر تعداد مفهوم‌آفرینی‌های ذهن و زاد ولدت خواهم افزود. و تو با

تلاش و درد، به زادگان (ذهن و زهدانت) وجود خواهی بخشید.

هر آفرینشی - چه جسمانی و چه روحانی - بر چهره، داغ درد دارد. هنگامی که اندیشه‌ها و ابداعاتی «که زمانه آبستن آنهاست»، ناگهان به ظهور می‌رسند، همزمان در چند جای کره زمین، تحقق می‌یابند. چون یکی از موانع از سر راه برداشته شده و آنگاه حقیقت چنان روشن در برابر دیدگانمان پدیدار می‌گردد که در شگفتیم چرا زودتر بدان نیندیشیده‌ایم. پیدایی همزمان این اندیشه‌های همانند و برابر، باری دیگر ثابت می‌کند که همه چیز، همواره بوده است و هست، اما مرکز نورانی، فقط به اندازه‌ای که انسان بتواند و باید کشف کند، نور می‌باشد. همه چیز در عالم نجومی

۳۶ - کلام معروف علی‌بابا در هزار و یک شب که اگر به درستی ادا شود، در غار آکنده از گنج و خواسته گشوده می‌گردد (م.).

یا اثیری (Astral) هست، اما ما بدان جهان دسترسی نداریم، و تنها چند راز آشنا، شاید می‌توانند از مرزها بگذرند و از دانشی متعال و برین، بهره‌یاب شوند.

بنابراین، صورتِ والای دنیای نجومی (sidéral)، گنجی است که ارزش‌اش، سنجش‌پذیر نیست، و چیدنِ ثمرات شگفت‌انگیزش، در حکم بهره‌مندی از حکمتی جهانشمول و داشتنِ قدرتِ ارشاد و هدایت جهان است. فرزندان هر مس می‌کوشند تا این معرفت را عمیق‌تر کنند و به غور و کنه آن برسند. اکنون درمی‌یابیم که پیشینیان چگونه می‌توانستند بعضی قوای سرّی طبیعت را بشناسند. ما قوانین را از راه ریاضیات و تجربه کشف می‌کنیم، اما آنان به وحی الهی درمی‌یافتند. این قوّه کشف و شهود که ما بدانان منسوب می‌داریم، در حقیقت، ثمرهٔ ارتباط با جهانِ حسّی و حسّیّات بود. آنان به اسرار (Arcanes)^{۳۸} پی برده بودند، چون راز آشنا و فرزانه بودند. اما ما این اصل جزمی چگونگی آفرینش کیهان را از یاد برده‌ایم و غالباً در ارزش دانش دوران عتیق که از نظام استحاله و تبدّل (مواد و مزاج) آگاهی داشت، دودول و مردّدیم. لوح زمر (La Table d'Émeraucle)^{۳۹} شرح و تفسیری است بر رمزهای این دانش. این قلمرو نجومی (astral) که از جادو نیز سود می‌جوید - ولی نه از خفیه‌گرایی و نهان‌جویی‌ای منحط و منحرف - در اوپانیشادهای نیز نقش بسته است و بیگمان کشف مشابهتی میان مفاهیم بوهمه (Boehme) و بینش منعکس در کتابهای قدسی هند، جالب توجه است.

نور فلزّ، نوری نامریی و اسرارآمیز تلقی شده که شرح خصائلش در رسالات کیمیاگری آمده است. «هر چیزی، دانه و بذری (semence) دارد و

۳۸ - نامی که عموماً به هر عمل کیمیاگری که رمز و رازش فقط بر رازآشنایان فاش باید گردد، اطلاق می‌شود (م).

۳۹ - نک به فصل ۱۲.

دانه و بذر کانیها و فلزات، عصاره‌ای (liqueur) فلزی است که آتش کانی آنرا بارور ساخته است.^{۴۰} الفبای قدسی نیز که مشتمل بر ۲۲ حرف است، مولود این نور الهی است، و به گفته آن اُسمون،^{۴۱} ۲۲ تنها رقمی است که چون بر ۷ - رقم قدسی علی‌الاطلاق - تقسیم شود، حاصلش، عدد ۳۱/۱۴ است. بازی (رمزی) تارو (tarot) نیز که سرشار از تعالیم (سرّی) است، بیست و دو ورق اصلی دارد. البته منظور الفبای عبرانی نیست، بلکه فرض، الفبای سرّی‌ایست که ایو قدیس - (Saint Yves d'Alveydre) از رازآشنایان هندو آموخت. رنه گون این کسب و اخذ از هندوان را تصدیق کرده و اوژن بایون (Eugène Baillon) تحقیقات را در این زمینه، ادامه داده است.^{۴۲} و همو در شرح الفبای واتان (Vattan) که قدیس ایو سابق‌الذکر آن را «الفبای فرشتگان» نامیده می‌نویسد:

این علامات افق‌های ناشناخته غیرقابل تصویری در برابر ذهن می‌کشایند و بررسی آنها، هم برای اصحاب معرفت خفی و باطنی مفید است و هم برای پیشه‌ور سنت‌گرا. این حروف یا علائم مقدّس، که قدرتی لطیف و تند و تیز و شکافنده دارند، اساساً از لحاظ شکل یا ریخت‌شناسی (morphologie)، شناختنی‌اند.

همچنانکه Sepher Yetzirah نیز زبانی است مشتمل بر ۲۲ علامت که عبارتند از: سه (علامت) مادر (اساسی و پایه)، و ۷ (علامت) مربوط به کواکب و سیارات و ۱۲ علامت مربوط به منطقه البروج، یا به عبارتی دیگر، سه علامت اصلی و بنیانی، ۷ علامت مضاعف، و ۱۲ علامت ساده.

اوژن بایون، از میان این علائم که مظهر کلام الهی‌اند، خاصه پنجمین حرف واتانی (Vattane)، یعنی ه (Hé) را بررسی کرده است که «به شکل دایره‌ایست که به دو شاخ حَمَل، اما پشت به هم، تقسیم شده باشد (که اگر

40 - Fulcannelli, *Les Demeures philosophales*.

41 - *Le Rythme*, P. 81.

۴۲ - یعنی عدد پی، نشانه رابطه ثابت میان محیط دایره و قطر آن (م.).

۴۳ - این تحقیقات به چاپ نرسیده‌اند.

در برابر هم قرار گیرند، دایره‌ای می‌سازند). حال آنکه حرف e (به صورت کوچک) در الفبای ما، شکل خلاف آنرا دارد. بایون در شرحش می‌گوید که «جای این حرف، در برج حمل است، در زاویه شرقی مثلث آتشی (Trigone du Feu)^{۴۴}، واقع بر مدار یا محور افقی Amieur. و این، آتش نو یا تازه برافروخته‌ایست که سیاره قرینه و متناظرش یعنی مریخ (Mars) آن آتش را در پناه و حفاظ خود می‌گیرد و به همین جهت، شکلش (Vattane spirale angle)، عمودی و راست (چون نیزه) با نوک پیکانی است». این آتشی که تازه گرفته است و نوست، نمودگار صفا و خلوص اولیه و تحقق اصل آغازین و عشق روحانی است.^{۴۵}

به عنوان نتیجه می‌توان گفت که نور، به عنوان فیضان آتش روحانی، هدف رازآموزی حقیقی است. طلب نور، خواست دستیابی به ساحت راستین حقیقت آغازین و رهانیدن نفس و روح است تا به اصل خود که کمال محض است، پیوندد. زیرا عرش خداوند، از نور است و این آتش باید فرود آید و به مدارج زیرین مقید گردد تا دوباره بتواند تا برترین مرز، یعنی معرفت حق، صعود کند. بدینجهت این آتش والا به خورشید که جاودانه فروزان است، تمثیل شده است.

۴۴ - حمل، اسد، قوس (م).

۴۵ - چنانکه در یادداشت خاطر نشان ساختم، زبان نهان جویان، آنچنان پیچیده و مغلق و دشوارفهم است که گاه به پریشان‌گویی می‌ماند (م).

آتش و خورشید

آتش که رنگش یادآور خورشید است، همچون اختر روز که پرتوهایش سودبخش و پر خیر و برکت می نمایند، گرمی می بخشد. می گویم «می نمایند» زیرا از آخرین کشفیات، کشف خورشید سیاهی (نامرئی) است که گرمایش سرانجام وقتی محسوس می شود که امواج آن گرما، پس از آنکه صورت مرئی و مظهر (گرما)، رشد و گسترش و استحاله یافت از لایه های جو می گذرند.

در ریگ ودا (I, ۱۱۵, ۵) خورشید به دوگونه توصیف شده است: خورشیدی تابناک و رخشان و خورشیدی سیاه، یعنی نامرئی. هیلد گارد (Hildegard) هفت سیاره تشخیص می دهد، در هفت حلقه آتشین که به فواصل مساوی دوراز هم قرار گرفته اند و خاطر نشان می سازد که خورشید، آتشی سیاه (نامرئی) است، حال آنکه زحل (Saturne) و مشتری (Jupiter) و مریخ (Mars)، با آتشی درخشان، ظفر مندند؛ و عطارد (Mercure) و زهره (Venus) و ماه، زیر خورشید، واقع اند.^۱ فولکانلی در تألیفش: *Demeures philosophales* (ص ۲۳) می گوید که به اعتقاد راسخ کیمیاگران، به حسب ماخذ سنتی، «خورشید، اختری سرد است و پرتوهایش، تیره اند». گرما و روشنایی، از برخورد ارتعاشات با مولکول های گازی جو (کره) ما، پدید

می آیند و ازینرو در سطح زمین، محسوس ترند تا در مناطقی که از سطح دریا بسی ارتفاع دارند. امواج سیاه (نامرئی ای) که ازین پدیده ارتعاش و اهتزاز، تولید می شوند، ممکن است نورانی گردند. در بهار اواجا (Bharavadja) گفته شده که جو، حاوی نور و حرارت است.^۲

بنابه تجارب و مشاهدات پروفیسور پیکار (Piccard)، در استراتوسفر (stratosphère)^۳، خورشید به قرصی سیاه شباهت داشت و پرتوهایش یخزده و منجمد بودند. این دانشمند ثابت کرد که اشعه کیهانی که فضا نوردان آنها را معلوم داشته اند، به وفور، در جو ما، نفوذ می کنند و از همه ستارگان، اشعه ای ساطع می شود که ما قادر به ضبط و هدایتشان نیستیم. ظاهراً در سال ۱۶۱۰، گاليله و فابریسیوس ویتمبرگی (Fabricius de Wittemberg) لکه های خورشیدی را که بر سلامت عموم مردم، اثر می گذارد، کشف کردند. اما در دائرة المعارف تألیف ما - تو - لین (Ma-Twa-Lin) از ۴۵ تجربه و مشاهده ستاره شناسان چینی در نخستین قرون میلادی، یاد شده و حکیم یونانی ثوفراست (Théophraste)، پیرو افلاطون و ارسطو، در سال ۳۰۰ قبل از میلاد نوشت: «اگر در خورشید طالع، لکه سیاهی مشاهده شود، باران خواهد بارید». در دوران باستان از تأثیر لکه های خورشیدی آگاهی داشتند، حال آنکه به موجب لالاند (Lalande) این پدیده، قانونمند نیست. معهدا چنین برآورد شده که این لکه ها، متناوباً، و به طور متوسط، هر یازده سال و نیم، یکبار، ظاهر می شوند. لکه های خورشیدی بر فعالیت ذهنی اثر می گذارند، بیماریهای مسری و بحرانهای اقتصادی برمی انگیزند، زیرا در رفتار آدمی تأثیر می کنند و کپرنیک به همین جهت گفته که آسمان، از زمین، سنگین تر است.

۲ - این گفته در همین فصل ذکر شده است.

۳ - ناحیه ای از جو زمین که به طور متوسط در ارتفاعی دوازده تا چهارده کیلومتری از سطح زمین، قرار دارد (م).

طبیعتاً این خورشید اثربخش و نافذ، پرستیده می‌شود. اما تنها اقلیتی از وجود ستاره تاریک آگاهند و این افشای راز نیز که به زودی جزء مراسم و مناسک تشرّف به اسرار شد، با برگزاری آئین‌هایی، صورت می‌گیرد. چنانکه فقط بر مقامات والای روحانی فاش می‌کردند که ازیریس (Osiris)، خدایی سیاه (چرده) بوده است، بسان ایزیس (Isis) و هاتهور (Hathor). دمتر (Déméter)، غالباً به رنگ سبز تیره بود. در ریگ ودا اسبان خورشید، سیاه‌اند و کریشنا به رنگ آبی تیره است آنچنان که به سیاه می‌زند. ستاره ونوس (در آسمان) بسان اروس (Eros)، سیاه است و در کلیسای جامع فلورقدیس (Saint-Flour)، پیکره مسیح سیه چرده‌ای، قرار دارد. حجرالاسود در مکه، یادگار پرستش ناسوتی (chtonien) آتشی است که سنگ شده است (یعنی در عهد جاهلیت بدین اعتبار پرستش می‌شد). در روم، سنگ سیاهی که از امز (Émése) آورده شده بود، نماد خورشید شکست‌ناپذیر^۴ بود و یادگار کیش مهر (میترا) پرستی که از سنگ زاده شده است. و اینچنین به مضمون نزول به درکات دوزخ (جهان زیرزمینی اموات) می‌رسیم.^۵

اینک پس از ذکر سنگ در کیش مصریان، خاطر نشان می‌کنیم که دروئید (druide، کاهن قوم سلت) نمی‌خواست با تراشیدن این ماده زنده، پیکره بسازد، از نیرو با چوب کار می‌کرد که نماد زنانگی است و سپس به پیکره چوبین، رنگ می‌مالید و اینچنین پیکره حضرت مریم سیه چرده،

4 - Davy, *Essai sur la symbolique romane*, P. 107, 162.

۵ - نمادپردازی سنگ سیاه، بسیار گسترده است و شمع‌های سبز رنگ جزو همین نمادپردازی به شمار می‌روند. نگاه کنید به:

J.-P. Bayard, *Le Monde souterrain*. (فصل مربوط به «سنگ»)

برای رمزپردازی سنگها، ر. ک. به: *الجماهر فی معرفة الجواهر ابوریحان بیرونی* (محمد یحیی هاشمی: مأخذ فارسی «الجماهر فی معرفة الجواهر»، آینده، مردادماه ۱۳۶۲)؛ محمد زاوش، *کافی‌شناسی در ایران قدیم*، جلد دوم ۱۳۵۳ (بخش سنگهای افسانه‌ای)؛ یحیی ذکاء، *گوهرها*، تهران ۱۳۵۶؛ *تحفة الغرائب*، از مؤلفی گمنام (محمد بن ایوب المحاسب، عالم قرن چهارم هجری؟)، به تصحیح جلال متینی، ۱۳۷۱، ص ۱۱-۲۰ (م.).

پدید آمد. و بیگمان در سایه حکمت هر مسی طریقت گل خاج (rosicurien) بود که کیش پرستش مریم بتول در قرون وسطی، توسعه و انتشار یافت و اینک در معبد زیرزمینی ای که در قرن ۱۲ میلادی بنیاد شده، آن پیکره گرانبها، همچون بت، محفوظ مانده است. حضرت مریم سیه چرده بیگمان از کیش سنگ پرستی - آتش سنگ شده^۶ - به یادگار مانده است و توضیحات فولکانلی درباره حضرت مریم، رمزپردازی حضرت مریم سیه چرده را بهتر روشن می کند:

به موجب کتاب تورات (انجیل) مریم، مادر عیسی، از تبار یسی (Jesse) بوده است. لغت عبری یس (Jes) به معنای آتش، خورشید و الوهیت است. بنابراین از تبار یسی بودن، یعنی به تخمه و نژاد خورشید و آتش تعلق داشتن. همانگونه که اصل و منشأ ماده، آتش خورشید است، نام مسیح نیز بنا به شرحی که گذشت، با همه جلال و شکوه اصیل و آسمانی اش، به مفهوم آتش، خورشید، خدا، مرکوز ذهن می شود. سرانجام در سرود Ave Regina، حضرت مریم، به درستی، ریشه (radix) (salve=Racine) نامیده شده است برای اثبات این معنی که وی مبدأ و سراغاز همه چیز است. «سلام بر تو ای ریشه که روشنایی به واسطه تو، بر زمین تابید»^۷.

دوپویی (Dupuis) خاطر نشان ساخته که حضرت مریم - یا ایزیس - همراه با نور، پرستیده می شده است و مریم خود را «مادر خورشید» می نامیده است (Origine de tous les cultes, III, P. 11).

از گرمای خورشیدی سخن گفتیم. بنا به محاسبه دانشمندان، این ماده مشتعل و سوزان که گرمایش ناشی از حالت انقباضی آن است، سرانجام

۶ - شیخ محمود شبستری در استحالته عناصر گوید: «در بعضی شهرها هست که هیزم آن قوم از سنگ است و از آن سنگ، بعضی آتش می شود؛ و از آن معنی خبر داده، قوله تعالی: «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ» (پس بترسید از آتشی که برای کافران مهیا شده و هیزم آن مردمان و سنگها هستند) - بقره، آیه ۲۴. مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، به تصحیح صمد موحد، ۱۳۶۵، ص ۳۶۰ (م).

روزی خواهد افسرد و مرد. لیدبتر (Leadbeater) در مقاله زیبایی، نظریه‌ای که کمتر علمی، اما قطعاً منطقی‌تر است، مطرح می‌کند. علم که دائماً در حال تکامل است، نظریات قدیمش را ردّ و نقض کرده است و نظریات دیگری اقامه داشته است که آنها هم قطعی نیستند. لیدبتر نشان می‌دهد که خورشید، مظهر و مجلای مادی الوهیت خورشیدنشان است.^۸ نویسنده کتاب مار آتشین (*Serpent de Feu*)، همنوا با خانم بلاواتسکی (Blavatsky)^۹، می‌پندارد که فرشتگان، مخازن کارمایه (انرژی) حیاتی خورشیدند. زیرا خورشید، علاوه بر آنکه منبع نور و حرارت است، سرچشمه نیروی حیاتی نیز هست که همانا حرکت موجی و تابدار نیروست (لیدبتر، در اینمورد، از «هاله نورانی سلامت» (aura de santé) و جریانهای گوناگون اتم‌های رنگین که به اعتقادش، هر فرد را در میان می‌گیرند، سخن می‌گوید).

اما پرستش خورشید ما به‌الاشتراک بسیاری ادیان و مذاهب است. قوم سلت، Eol، یعنی ستاره خورشید و خاصه Belen، خدا - خورشید را می‌پرستیدند. دراکس (Ecosse) همین Belen را به نامی دیگر: Beltin، باز می‌یابیم. خاطر نشان کنیم که بی سبب نیست که نام خدا، در لغت یونانی، با نام بلوط بُنِ جنگل‌های سرزمین قوم سلت، که کاهنان قوم (دروئیدها) آن درخت را می‌پرستیدند، پیوند دارد (آن دو واژه، هم‌ریشه‌اند). ایضاً نام خدا خورشید فنیقیان، همانند نام ستاره خورشید در لغت قوم سلت است، زیرا به EL شهرت داشت.

اینک باید به بقایای پر اهمیت معبد خورشید که قوم اینکا (Incas) بنیاد کرده بود، نظر کنیم. این معبد که قبله‌اش بر حسب محاسبات اخترشناسی، تعیین شده، مساحتی بالغ بر ۱۵۰۰۰ متر مربع داشته و

8 - Leadbater, "Le Soleil" (*La Revue Théosophique française*, mai 1922).

۹ - روس، متولد ۱۸۳۱ و متوفی ۱۸۹۱، بنیانگذار La Société Théosophique به سال ۱۸۷۵ در نیویورک (م.).

دیوارهایش، پوشیده از ورقه‌های طلا بوده است. پس از این بنا که در سرزمین پرو (Pérou) واقع است، باید از هرم خورشیدی در مکزیکو یاد کرد که بازمانده با ابهتی از تمدن قوم ازتک (Azitèque) است، زیرا ۶۰ متر ارتفاع داشته و قاعده‌اش، مربعی به مساحت ۲۱۰ متر مربع بوده است. یادآور شویم که اهرام مصر برای اندازه‌گیری و رصد ستارگان (علم نجوم و اخترشناسی) به کار می‌رفته‌اند و نقش آنها در پرستش خورشید، تقریباً مسلم و قطعی است. قلعه مون سگور (Mentségur) واقع در ایالت آریژ (Ariège)، بیگمان معبدی مانوی است و می‌دانیم که مانویان، خورشیدپرست بوده‌اند. نهضت کاتارها (ی مانوی)، بیانگر همان چیزیست که این مزار (یا گور خالی) سنگی، معلوم می‌دارد، بدین معنی که شکل و ابعاد قلعه، چنان طرح‌ریزی شده که از آنجا بتوان، مواضع اساسی خورشید، را محاسبه و تعیین یعنی رصد کرد.^{۱۰} علاوه بر این باید از هرم موسوم به Cholula، بلندترین هرم جهان، واقع در پایتخت مذهبی قوم تولتک (Toltèque)، سرخ‌پوستان مکزیکی) که مربوط به پرستش Quetzalcôatl می‌شود، یاد کرد و نیز از Héliopolis، خورشید شهر، پایتخت نامدار و بلند آوازه «سوریه باستان» که هومر آنرا به صورت جزیره‌ای از خاک سوریه، واقع در «ماوراء Ogygie»، ستوده است. و باز از قلعه خورشیدی فرقه گل خاجیان (Rose-Croix)، و خورشید شهری که کامپلانلا (Campanella) توصیف کرده است، و ققنس یا هُما (Phénix) در آنجا، می‌زید. دین پارسی با اندیشه‌های ودائی، پیوند یافته و جوش خورده است. میترا و اهریمن، با میترا و آریامن (Aryamane) هندوان برابرند. میترا، خورشید تابان است و آریامن، «خورشید شب، ستاره تاریک و دهشتناک».^{۱۱}

در پی خدایع (Râ) مصریان، خدا شمش (Shamash) آشوریان و بابلیان،

۱۰- ر. ک. به فصل ۷ و جانهای آشنا (یاد شده) (م.).

می‌آید. اما وان جنپ (Van Genep) که اسناد و مدارک بسیار درباره فولکلور این مسأله، گردآورده، نظریاتی را که ثابت می‌کنند پرستش آتش، منشأ خورشیدی دارد، یعنی از پرستش خورشید سرچشمه گرفته، مردود می‌داند و معتقد است که هدف غالب حرکات و اعمال آئینی مربوط به بازی‌های آتش یحیی معمدان، که تا کنون باقی مانده، دفع تأثیرات زیانبخش و قوای شر است.^{۱۲}

دوپویی (Dupuis) در تألیف بسیار مستندش،^{۱۳} توضیح می‌دهد که همه اقوام روی زمین، (روزگاری) خورشیدپرست بوده‌اند و مسیحیت، (به گمان وی) دقیقاً صورت بازساخته و نوپرداخته شرک دوران باستان است.* در این آتشی که نه می‌میرد و نه زاده می‌شود، ما شاهان مجوس و معبد مریم بتول را باز می‌یابیم و به گفته دوپویی (Dupuis):

بدینگونه میتراومسیح در یک روز زاده شدند و آن روز، روز ولادت خدا خورشید بود. می‌گفتند میترا، خورشید است و مسیح، نوری که بر نوزاد یعنی کسی که تازه پا به جهان گذاشته، می‌تابد. میترا در غاری به دنیا آمد و مسیح در شولیده یا ستورگاه. از یاد نباید برد که شمار حواریون که همواره در موكب مسیح‌اند و همراه وی یعنی در همه اوقاتی که مسیح به رسالت خویش عمل می‌کند، مطلقاً به تعداد علامات و فرشتگان ثانوی و موکل علائمی است که خورشید در گردش از آن منازل می‌گذرد. این نشانه‌ها به منزله دوازده خدای بزرگ رومیان‌اند که هر یک، حاکم ماهی از سال بود.

با این ملاحظه، دوازده شوالیه میزگرد را که پیرامون آرتوس (Arthus) یا آرتوس (Arthos)، گرد می‌آمدند و به بیانی دیگر، «دب» (خرس) در رمزپردازی نجومی را به یاد می‌آوریم. رنه گنون معتقد است که منظور،

12 - *Manuel de Folklore français contemporain*, I, IV, P. 1906.

13 - *Origine de tous les cultes ou Religion Universelle*, tome III, P. 5.

* - بیگمان توحید و یکتاپرستی، غیر از مذهب شرک و آئین چند خدایی است (م.).

بروج دوازده گانه منطقه البروج است که دور خورشید می گردند^{۱۴}، و در واقع همان اصل دروئیدی موسوم به کروم - لک (Crom-Lek) یعنی برافراشتن دوازده سنگ گرداگرد سیزدهمین سنگ. (مارکی) سن تیو آلودری (Saint-Yves d'Alveydre)^{۱۵} در شرح مدارج و مراتب رازآموزی می گوید که «والا ترین و نزدیک ترین حلقه به مرکز اسرارآمیز، مرکب از دوازده عضو است که معرّف برترین مرحله رازآموزی اند و منجمله، با منطقه البروج مطابقت دارند». رنه گنون در تحلیل این نظام شوالیه گری، از مجلس مشاوره دالایی لاما، مرکب از دوازده نامشام (Namsham) بزرگ که دور وی حلقه می زدند، یاد می کند.

همه این رمزپردازی ها معلوم می دارند که چرا و به چه علت سیزدهمین جا، باید خالی بماند و گستاخی که آن جا را اشغال می کرده کشته می شده و به قتل می رسیده است. خرافات عوام نیز این معنی را تأیید می کند، زیرا مردم خرافه پرست بر این باورند که تعداد کسانی (میهمانانی) که پشت میز می نشینند، نباید سیزده باشد. اما شوالیه گالاد (Galaad) (در داستان طلب گرال) می تواند بر سیزدهمین نشیمن جلوس کند، زیرا برگزیده (خدا)ست.

14 - *Le roi du Monde*, P. 40.

۱۵ - Alexandre Saint-Yvers متولد ۱۸۴۲، پسر طبیعی معالج عقل باختگان، صاحب استعداد های خارق العاده که در کودکی به مطالعه آثار Fabre d'Olivet پرداخت و در جوانی با کنتس کلر (Keller) خواهرزاده مادام Hanska همسر بالزاک آشنا شد و طعم عشق و لذت آسایش و رفاه مادی را چشید و به همت همان زن، عنوانی اشرافی نیز از واتیکان، به دست آورد و تا سال مرگش (۱۹۰۹) به تألیف و تحقیق در علوم خفیه ادامه داد و پیروان بسیاری یافت که بدو سخت ارادت داشتند. سن تیوکه صاحب تألیف مشهوری به نام "*La Mission de L'Inde*" است، معتقد بود که مرکز جهان که نگاهدار سنت آغازین است در قلب آسیا واقع است، در شهری زیرزمینی به نام Agarththa که دوازده راز آشنا، چون حلقه ای مرکز شهر را در میان گرفته اند. پس از مرگ سن تیو، بعضی مدعی شدند که شهر را یافته اند و به درونش رفته اند. رنه گنون در *Roi du Monde* این مضمون را از سر گرفته است و گفتنی است که در حکومت رایش سوم، نازی ها قوایی برای تجسس در بیابان Gobi اعزام داشتند. نک به یادداشت مترجم (م.).

منظور از این سنت خورشیدی که دوازده شعاع دارد و مابه‌الاشتراک غالب ادیان و مذاهب است، تعریف مراکز روحانی ایست کمابیش تیره و تار شده‌اند؛ یعنی در پرده‌اند و مستور.

الیسیف (Eliseev)، به کیش خورشیدپرستی در ژاپن اشاره کرده است^{۱۶}: آئین Amaterasu Ohomi-Kami.

اما جان خورشید می‌تواند، همسان، در انسان یا در سنگ و شمشیر و گل حلول کند: shintai. آینه هشت گوش (Yata-Kayami)، مظهر مادی شیئی است که خورشید به درونش نفوذ کرده است. اما این آینه گم شده است و همه می‌کوشند تا از آن نشانی بیابند که این رمزپردازی به رمزپردازی گرال (Graal) شباهت تام دارد. معهذا «آماتراسو» تنها خدای خورشیدی، در دیانت شینتوپرستی (shintoïsme) ژاپنی نیست. زیرا الهه Waka-hira-me صورت مردم‌نمای خورشید طالع است، و خدا Hiru-Ko - پسر ایزاناگی (Izanagi) و ایزانامی (Izanami) - خدا خورشید نرینه است و اهل ایمان از کوه فوجی (Fuji) بالا می‌روند تا آن ستاره را که خروس و کلاغ بدو منسوب‌اند، یعنی از متعلقات خورشید محسوب می‌شوند، سجده و نیایش کنند.

ژان ماندو ویلی (Jean de Mandeville) می‌گوید:

اهالی ایالت خطای (Cathay) در قلب آسیا، واقع در امپراطوری خان (Can) بزرگ، رسومی دارند که حاکی از شوریده‌سری و عقل‌باختگی است: آنان خورشید و ماه را می‌پرستند و در برابر ستارگان زانو می‌زنند، و هر کار مهمی را به‌هنگام طلوع و برآمدن ماه‌نوا، انجام می‌دهند. و اگر این تاتاران خانه‌شان را بیالایند، باید به حکم فلامین (Flamin) یعنی راهب‌شان، سه یا چهار بار از آتش بگذرند تا پاک و مطهر شوند.^{۱۷}

۱۶ - اساطیر ژاپن در کتاب زیر ذکر شده است:

Mythologie asiatique illustrée, de Paul-Louis Couchoud, P. 379.

17 - Jean de Mandeville, *Voyages et observations*, dans *Recueil abrégé des Voyages*, Par Pierre Bergeron, La Haye, Neaulme, 1735.

در کتاب Bharawabja، شرح پیدایش و آفرینش جهان آمده است. من آن نوشته خارق‌العاده را که معلوم می‌دارد نفخه و ضرباهنگ چه معنایی دارند، و ضمناً، خورشید و سرّ اُزیریس را نیز توصیف می‌کند، در اینجا می‌آورم:

I. در آغاز، جهان، تنها، نفخه بود. هیچ چیز زنده نبود. همه چیز آرام و خاموش و بی‌آواز بود. فضای بیکران، تهی بود و تیره. تنها، روح متعال، قدرت نامشروط، آفریدگار، مارِ هفت‌سر، در ورطه و پرتگاه ظلمات، حیات و جنبش داشت.

II. (این روح) خواست جهان‌ها را بیافریند و آفرید؛ و خواست زمین و همه موجوداتی را که در آن خواهند زیست بیافریند، و آفرید.

III. و این، شرح چگونگی آفرینش زمین و همه چیزهایی است که در زمین می‌زیند.
IV. هفت عقلِ والای مارِ هفت‌سر، هفت حکم صادر کردند. نخستین حکم این بود که:

V. مواد روان و سیال بی‌شکل که در فضا پراکنده‌اند، گرد آیند و زمین را بسازند. مواد سیال به شکل توده‌ای چرخان، گرد آمدند.

VI. دومین حکم این بود که:

مواد سیال، سخت گردند تا زمین را بسازند.

و مواد سیال، سخت شدند، اما توده‌هایی از آن، بیرون افتادند که بعداً آب و جوّ را ساختند و بقیّه در درون کره زمین، محبوس ماندند. ظلمات حاکم بود و آوا و آب و هوا (جوّ)، هنوز وجود نداشت.

VII. سومین حکم این بود که:

مواد سیال بیرونی، از هم جدا شوند تا جوّ (هوا) و آب را پدید آورند. و آن مواد سیال از هم جدا شدند و بخشی دریاها را ساختند و دریاها بر سطح زمین قرار گرفتند و آنرا چنان پوشاندند که هیچ پاره‌ای از زمین دیده نمی‌شد. بخشی دیگر از مواد سیال که باقی مانده بود، به جوّ (هوا) تبدیل شد، و (لی) نور (هنوز) در جوّ (هوا) گنجیده بود.

VIII. از برخورد اشعه خورشید با پرتوهای روشنایی جوّ، نور زاده شد. و آنگاه رویه

زمین روشن شد، اما گرما هنوز در جو گنجیده بود.

IX. اشعه خورشید با اشعه گرمای جو برخورد کرد و بدان حیات بخشید و آنگاه سطح زمین گرم شد.

X. چهارمین حکم این بود که:

مواد سیالی که در دل زمین اند، آنرا بالای آبها نگاه دارند. آنگاه آتش درون زمین، آنرا بالا برد و زمین بر فراز گستره آبها پدیدار شد و خشک گردید.

XI. پنجمین حکم این بود که:

زندگی در آبها پدیدار گردد و اشعه خورشید با اشعه زمین در گل و لای آبها تلاقی کردند و با پارهای آن گل و لای، تخمهای کیهانی را آفریدند و حسب الامر، زندگی در این تخمها، محبوس ماندند.

XII. ششمین حکم این بود که:

زندگی در زمین پدیدار گردد و اشعه خورشید با اشعه زمین، در گرد و غبار زمین جمع آمدند و تخمهای کیهانی زمین را بارور ساختند و زندگی حسب الامر از این تخمها، در زمین، پدیدار شد.

XIII. وقتی همه این کارها انجام یافت، هفتمین عقل گفت:

انسان را مثل خود بسازیم و به وی قدرت فرمانروایی بر زمین اعطاء کنیم.

XIV. آنگاه نارایانا (Narayana) که بر آبها شناور است، عقل هفتسر، نظم بخش کائنات، انسان را آفرید و روحی فناپذیر در پیکرش جای داد و انسان روحاً و نفساً، شبیه نارایانا شد. آنگاه آفرینش کامل گردید.

معهدا میرچا الیاده از تحقیقات ا. باستیان (A. Bastian) و جیمز فریزر، چنین نتیجه می گیرد که عناصر خورشیدی، در آفریقا و استرالیا و ملانزی و پولینزی و میکرونزی (Micronésie)، استوار و پایدار نبوده اند.^{۱۸} و بنابراین چنین می نماید که گسترش کیش خورشیدپرستی در مصر و آسیا و اروپا و پرو (Perou) و مکزیک، با سازمان بندی سیاسی آن کیش و آئین و توسعه و

انتشار تمدنی تاریخی، بستگی داشته است. اما میرچالیاده، از سوی دیگر، خاطر نشان می‌سازد که فهم و تحلیل کلّ تجلّی قداست (hiérophanie) خورشیدی، دشوار است و بنابراین بعید نیست که نمادها و اسطوره‌ها و آئین‌هایی از نظرمان پوشیده مانده باشند.

به طور کلی، خدایان گیاهان و رستنی‌ها، صفات و متعلقات خورشیدی دارند. خورشید، دارای «زعامت و اقتدار»ی کیهانی و زیستی است و بنابراین همچون خدا - شاه - درخت زندگی، واجد عناصری «گیاهی» است. خورشید را می‌توان خود خدا (رب‌النوع) یا پاره‌ای از خدا (به عنوان مثال چشمش) و یا پسر ذات متعال، تلقی کرد. ذکر همه خدایان خورشیدی، ملال آور است، اما در تحقیقی تطبیقی و قیاسی، نزد غالب اقوام، مفاهیم دینی واحدی باز خواهیم یافت. خاصه یادآور می‌شویم که غالب صلیب‌های لیتوانیایی، مشخصات و متعلقات خورشیدی دارند و در اساطیر چین، خدا - خورشید به سیمای خروس، نمودار می‌گردد.

در بعضی قبایل استرالیا، راز آموخته را همسنگ قهرمانی خورشیدی می‌دانند و وی اینچنین، پسر ذات متعال تلقی می‌شود. در مصر، لقب کسی که برترین مقام را در سلسله مراتب تشریف به اسرار داشت، «پسر خورشید» یا «پسر خدا» بود و ظاهراً مفاهیم نوی که در باب شخصیت مسیح، پدید آمد و رواج یافت، از آن معنی، ناشی شده است. نومرید پس از مرگی آئینی و رستاخیز متعاقب آن موت، تبدیل به شخصی صاحب کیفیت و زعامتی منبعث از خورشید می‌شود. به اعتقاد الیاده این آئین ممکن است از این واقعیت که خورشید گویی هر شب به قلمرو مردگان فرود می‌آید، نشأت گرفته باشد، زیرا «اینچنین خورشید می‌تواند راهبر و راهنمای جانها در گذر از مناطق زیرزمینی (دوزخی) باشد و با روز شدن شب، آنرا به عالم نور بازگرداند». از سوی دیگر، بومیان جزیره Hervey، معتقدند که مردگان، دسته‌دسته گرد می‌آیند تا خورشید را در دو انقلاب‌اش که به مناطق تحتانی نزول می‌کند، دنبال کنند. و در این جا به نظریات

طبیعت‌گرایانه (naturaliste) که مشروحاً به تفسیر مرگ و رستاخیز ادواری و متناوب خورشید پرداخته‌اند، باز می‌گردیم.^{۱۹} اما خورشید به همه چیز، خوب یا بد، زندگی می‌بخشد و بر عادل و ظالم، یکسان، نور می‌پاشد. این واقعیت توجه یونگ را به خود جلب کرد و وی آن معنی را نمودار «نیروی فعال و اثربخش روان که بنا به ذات و گوهرش، آفریننده چیزهای سودمند و ناسودمند و خیر و شر است» دانست.^{۲۰} انسان همواره صاحب صفات لازم برای آنکه قهرمان خورشیدی باشد نیست، اما بر اثر رازآموزی، تکامل می‌یابد و می‌تواند به جهانی بهتر، راه یابد.

این رازآشنایی فقط در جوامعی که صاحب اسرار بزرگی است و آن اسرار را فقط بر کسانی که اهل و شایسته شناخت آنند فاش می‌کند، میسر است: بنابراین ممکن نیست که چنین جامعه‌ای بسته و اسرارآمیز نباشد. نمونه‌های چنین جوامعی، در اقیانوسیّه یافت می‌شود. به شهادت ریورز (Rivers)^{۲۱} جوامع سرّی پولینزی و میکرونزی (Micronésie) یادمان‌هایی با تخته سنگهای بزرگ رو به مشرق می‌سازند و این بناها مربوط به کیش خورشیدپرستی است. بدینگونه در این جوامع، دانش رازآشنایی دروئیدها (Druide) را باز می‌یابیم.

نقش آتش به عنوان وسیله رازآشنایی، بی‌تردید در اسرار میترا که هشتاد آزمون - یا مکافات (وَر) - داشت، نمایان‌تر است، و ظاهراً نخستین آزمون، آزمون آتش است. فرفورئوس (Porphyre) ارتقاء به چهارمین

۱۹ - ماکس مولر (Max Muller) در:

Essai sur la Mythologie comoparée (P. 116-146, 222,223)

اساطیر زئوس و بالدر (Balder) و سیگفرید و آشیل و مله‌گار (Méléagre) و کفالوس (Képhalos) و اندیمیون (Endymion) و هراکلس را بررسی کرده است. نظریه وی جالب ولی غالباً محدود و بسته است.

20 - Jung, *Métamorphoses et symboles de la libido*, P. 315.

21 - Rivers, *History of Melanesian, Society*, II, 549.

درجه، موسوم به مرتبه شیر را شرح کرده^{۲۲} می‌گوید «بر دست کسانی که به چهارمین درجه شیر منصوب می‌شوند، به جای آب، عسل می‌ریزند و از آنان می‌خواهند که دستانشان را پاک نگاه دارند و به چیزهای اندوهبار و زیانبخش و پلید، نیالایند». در نظر Eitrem، عسل، خواص آتش مذاب را دارد. این تعمیم با آتش در منزل یا برج اسد صورت می‌گیرد، زیرا شیر، حیوان سوزانی است که نماد آتش است و بنابراین رازآشنایانی که بدین مرتبه، ارتقاء می‌یابند، نمودگار آتش می‌شوند.

در بنیان و اساس هر رازآشنایی و تعمیدی، آتش، انسان کهن را می‌سوزاند تا وی به صورتی پاک‌تر، دوباره زنده شود و بتواند در برگزاری مراسم و آداب سرّی، شرکت جوید.

ایضاً بخور با سوختن و باززایی (ولادت ثانوی) متداعی می‌شود. عطر بخوری که می‌سوزد، فضا را پاک می‌کند و اهریمنان را می‌راند. با اینهمه سخن گفتن از رمزپردازی عطریات، بیجاست.^{۲۳}

انتخاب شاهان، در آغاز، مبتنی بر آئینی خورشیدی بوده است و آن آداب و مناسک تا امروز باقی مانده است (تبرک شاهان فرانسه و انگلستان). شاه همواره به خودی خود، رازآشنا نبوده است، بلکه پیشوایی که قومی برای رهبری برمی‌گزید می‌بایست مورد تصدیق و تأیید راهب یا کشیش و کاهن رازآشنا باشد. بدینجهت در تمدن سلتی، دروئید که رأی‌اش در امور مربوط به عامه، حکم مطاع بود، مقامی شامخ و اولی داشت.^{۲۴}

این ساختار خورشیدی در جوامع سرّی ژرمنی عهد باستان و جوامع سرّی قرون وسطی و خاصه در نهضت گل‌خاجی (rosicrucien) که علامتش،

22 - Edsman. *Ignis Divinus*. P. 220.

۲۳ - ر.ک. به فصل XVI: «آدم‌سوزی: هیمه‌های آتش و آئین‌های دفن اموات.»

24 - Jean-Pierre Bayard, *Le Sacre des Rois* (Éd. La Colombe).

آتش اثیری، یعنی آتش مبدأ بزرگ کیهان است، یافت می‌شود. برترین تجلیل خورشید که در رساله خورشید شاه، اثر امپراتور ژولین (Julien) و یا در اثر برقلس (Proclus) به نام: ستایش خورشید آمده، ما را به قلب این کیهانی که آتش مظهر نمادی آنست، راهبر است. این خورشیدی که جان‌افزا است، سودبخش است، این کوکبی که در گرمایش، میوه‌ها می‌رسند، فقط قابل قیاس با آتش است که جان می‌بخشد. کلئانت (Cléanthe)، سیسرون (Cicéron) همه مزایای این ذات زنده و جاندار را معلوم داشته‌اند. زنون (Zénon) دوگونه آتش، تمیز می‌دهد: «هنرمندانه» و «ناهنرمندانه»؛ و خورشید را از نوع اول می‌شمارد. کریزیپ (Chrysippe)، به اقتضای کلئانت، به سه‌گونه آتش قائل است که سومین نوعش، حرارت حیات است.

در این اساطیر، مجموعاً، خورشید، نقشی سازنده و سودمند دارد، اما باید جنبه ویران‌ساز خورشید و آتش را نیز که خدای قوم آزتک: Tezcatlipoca صورت مردم‌نمای آنست و به رنگ سیاه تصویر می‌شود، خاطر نشان ساخت. این خدا، مظهر خورشید تابستانی است که موجب خشکسالی و بی‌باروبری است. هر سال، آئین‌های خونباری برای این خدا، برگزار می‌شد، بدین‌قرار که زیباترین اسیر جوانسال را برمی‌گزیدند و یک سال تمام، بر او چون شاه، جامه‌های شاهوار می‌پوشاندند و بسان شاه وی را خدمت و کرنش می‌کردند، و بیست روز پیش از قربان کردنش، چهار دختر جوانسال به همسری او درمی‌آوردند و پس از برگزاری جشن و پایکوبی، کسی را که مظهر خدای جوانسال شمرده می‌شد، با جلال و شکوه تمام، به قربانگاه می‌بردند و قلبش را درآورده، به خورشید، پیشکش می‌کردند.^{۲۵} در این مراسم، فرایند قربان کردن خدا را تشخیص می‌دهیم.^{۲۶} در نظام کیهان شناخت، ست (Set) یا تیفون (Typhon)، در

25 - Max Fauconnet, *Mythologie générale de Guirand*.

۲۶ - از این قربانی آئینی در فصل سوم: «باروری» یاد کرده‌ایم.

مصر، نمودگار آتش زیرزمینی ویرانگرند؛ بدینگونه، نیروی شرّ، با خدایان آسمانی نیکوکار و خیرخواه: ازیریس و ایزیس که هوروس (Horus) زاده آنهاست، در ستیز و آویز است.

تشخیص هویت ققنس (Phénix) همچون مرغ خورشید، قطعاً در گسترش افسانه، سخت مؤثر افتاد. وانگهی در *Anthologia latina* (تألیف در حدود سال ۵۰۰)، سرودی در ستایش خورشید هست که در آن، ققنس «نمونه قدرت جانبخش و احیاکننده خورشید» و «جاودانه نوجوان» وصف شده است. این مذهب اسرار خورشیدی با معارف کیهان‌شناختی که در آن روزگار اهمیت بسیار داشت، ارتباط دارد. و گفتنی است که این جهان‌اثیری خورشید، در نظر مارسیانوس کاپلا (Martianus Capella) نمودارِ اقامتگاه خدایان است و برای سوئیدن (Swinden)، دوزخ.^{۲۷}

به جهاتی که شرحشان گذشت، معابد همواره رو به قبله یعنی خورشید (مشرق) بنا شده‌اند. کشیش اوبر (Auber) در این باره می‌نویسد:^{۲۸}

در ورودی معابد نخست به سوی مشرق بود، چنانکه در هیروپولیس (Hiéropolis) و ممفیس (Memphis) و دیگر شهرهای مصر مشاهده می‌توان کرد، به قسمی که گویی قصد بر اینست که اشعه رمزی اختری که همگان می‌پرستندش، از دری مشترک میان همه معابد، به درون آنها رخنه کند؛ اما بعدها این اعتقاد حاصل آمد که شایسته‌تر آنست که نیایشگران که به هنگام عبادت، الزاماً رو به سوی مغرب دارند، خود، رو به سوی نقطه‌ای که هر روز از آنجا روشنایی می‌تابد، بچرخانند. به شهادت Hygin، در روزگار وی، یعنی در عصر اوگوست (Auguste)، این رسم بسیار کهن که در اصلی معبد، رو به سوی مغرب باشد، اصلی سخت رایج بود. دورین‌ها (Doriens) این رسم را باب کردند. بدینگونه امروزه در ورودی کلیساهای ما همواره و در همه جا، رو به سوی مغرب است، ولی در گذشته، این

۲۷ - نک به فصل ۱۸، «آتش دوزخ».

قاعده، به عللی که اینک می‌شناسیم، چند مورد بسیار نادر مستثنی نیز داشته است که البته توجیه آن را باید در بعضی موقعیت‌های خاص محلی و دیگر موجبات و اسباب مقبول مردم، سراغ کرد.

باستان‌شناس آلمانی نِسن (Nissen) ملاحظه کرده است^{۲۹} که نه تنها قبله معابد مصر، مشرق بوده است، بلکه این قبله‌یابی چنان محاسبه شده بود که معبد در روز عید خدا، درست رو به سوی نقطه طلوع خورشید، داشته باشد. بدینگونه پرتو خورشید طالع، بر محور معبد می‌افتاد و سیمای خدا را روشن می‌کرد.^{۳۰} به موجب قوانین و مقرراتی که رسولان کلیسا وضع کرده‌اند، این جهت‌یابی کلیسا، الزامی است. گرگوار قدیس (Saint Grégoire de Nysse) می‌گوید که این قبله‌یابی «برای یادآوری نخستین موطن ماست یعنی میهنی در جانب مشرق که زیستگاه انسان پیش از ارتکاب گناه، بود»: چنانکه می‌بینیم حسرت از دست دادن بهشت، گریبان ذهن آدمی را رها نمی‌کند.

کشیش اویر متذکر نمی‌شود که چون معابد (کلیساها) رو به سوی طلوع آفتاب دارند (و محراب در محل غروب آفتاب واقع است)، کشیش رو بروی مؤمنان دعا می‌کند، و بدین ترتیب مشرق در برابر اوست. بنابراین نماز جماعت (messe) که بنا به تعریف، کاری جادویی است، از کشیش، متقاضی و خواهان اشارات و حرکاتی آئینی است: پس کشیش باید رو به سوی قبله داشته باشد نه جمع مؤمنان. در مذهب کاتولیکی، کلیسا تا قرن پنجم میلادی، رو به سوی طلوع آفتاب داشت و کشیش در مراسم

29 - Nissen, *Templum*.

30 - Serge Sauneron (*Les prêtres de l'ancienne Égypte*, le Seuil 1957).

نویسنده خاطر نشان می‌کند که بیننده موزه لوور، از مشاهده مجسمه ازیریس که ناگهان در طاقچه‌ای منور با کمال علم و دانایی، پدیدار می‌گردد، به شگفت می‌آید. در واقع این پیکره بسان بت‌های عهد باستان که با مهارت و استادی تمام به نمایش درمی‌آمدند، افسون‌کننده است.

عبادی، رو به سوی مؤمنان؛ سپس صورت کلیسا به جانب غروب آفتاب چرخید، و کشیش به جمع مؤمنان پشت کرد و همواره به جانب طلوع خورشید نگریست. اگوستن قدیس می‌گوید که عبادت به سوی «عالی‌ترین چیز» یعنی مشرق، بس نیکوست. در سراسر قرون وسطی این قاعده، با دقت و وسواس تمام مراعات شد. در حال حاضر، کلیساها، دیگر رو به سوی مشرق ندارند، و در کلیساهایی هم که قبله‌شان هنوز مشرق است، کشیشان جای محراب را وارونه کرده‌اند، یعنی درست در عکس جایی که پیشتر داشت، قرار داده‌اند، و این مبین از دست دادن سَرّی قدسی است. قبله‌یابی معبد (رو به سوی مشرق و طلوع آفتاب داشتن)، نظم و قاعده‌تأبش نور را منظور می‌دارد و مؤمن در هر کلیسا، نوری که برای او عادی و مأنوس است، می‌یابد. به علاوه آن حال و هوا برای تأمین جمعیت خاطر و مراقبه نیز مناسب‌تر است.

سنگ‌های عظیمی که در عصر خرسنگی برپا داشته‌اند (menhir)^{۳۱} و یادگار تمدنی بزرگ است، رو به سوی طلوع خورشید دارند و نخستین معابد به‌گونه‌ای بنا می‌شدند که روشنایی خورشید، هنگامی که در افق می‌دمد، از میان ستونهای معبد بگذرد. آرزومندیم که آن حال و هوای رمزی به حسب قواعد دقیقی باز آفریده شود، چون آن ساحت رمزی، سخنی گزاف و یاوه نیست. کشیش او بر نتیجه می‌گیرد که قبله‌یابی کلیسای کاتولیکی، برای مراسم دعا و نماز جماعت، ضروری است و به قولش: «فراموشی یا به هیچ نگرفتن آن توصیه‌ها و دستورات مقدس که در ساخت معابد و پرستشگاهها بر حسب قرارهای معهود، به کار می‌روند،

۳۱ - ستونهای سنگی نره یا احلیل شکل عمودی که رأس آنها ovoïde یعنی مانند تخم‌مرغ یا تخم‌مرغی، بادامی و بیضاوی است. سنگ‌های افقی به شکل میز با ابعادی بس عظیم، dolmen نامیده می‌شوند که می‌توان آن واژه را به «مصطبة سنگی» گزارش کرد، چون در زبان برتانیایی (breton)، dol به معنی میز و men به معنی سنگ است (م).
 ۳۲ - همان‌طور که در فصل ۱۱، «سنگ‌های افقی» نامیده می‌شوند، در اینجا به شکل میز با ابعادی بس عظیم، dolmen نامیده می‌شوند که می‌توان آن واژه را به «مصطبة سنگی» گزارش کرد، چون در زبان برتانیایی (breton)، dol به معنی میز و men به معنی سنگ است (م).

به هیچوجه مجاز نیست».^{۳۲} دقت این قواعد و قوانین به اندازه‌ای است که جلسات بعضی فرقه‌های سرّی که غالباً می‌توان نوعی کیش محسوبشان داشت، با ادای این کلام که «دیدگانمان را به نور می‌دوزیم»، آغاز می‌شود و رئیس جلسه که نمودار «معمار بزرگ جهان» است، به طریقی رمزی در مشرق جا می‌گیرد، زیرا نور و روشنایی از او می‌تابد. ژول بوشه (Jules Boucher) و پرسیگو (Persigout) در این باره آگاهی‌های سودمندی به دست می‌دهند. با توجه به این واقعیت که چنین انجمن‌هایی، وارثان فرقهٔ داوئه (Templier) اند، سنت مزبور که شبیه مراسم عبادی و نیایش در مذهب کاتولیک است، توجیه و روشن می‌شود. در اصناف کارگران و پیشه‌وران (Compagnonnage) نیز دوام و بقای همان سنت را مشاهده می‌کنیم و در این باره به کتاب عالی نودون (Noudon) به نام: *Les Origines religieuses et corporatives (des sociétés secrètes)* رجوع می‌دهم. اما نکتهٔ جالب توجه اینست که بدانیم آیا اینگونه معابد واقعاً رو به سوی شرق داشته‌اند یا نه؟ زیرا قبله‌یابی رمزی کافی نیست، چون چنین جهت‌یابی‌ای (منحصراً رمزی)، از قوا و جریانهای تحت‌الارضی غافل می‌ماند.

مجوسان در شرق ستاره‌ای دیدند، جایی که کلمه گوشتمند شد. مشرق، نماد نور قدیم (incré) است و مسیح مصلوب، به نحوی رمزی، به سوی غرب می‌نگریست و اینچنین اقوام (باختر) را به خود و خدای خود دعوت می‌کرد. در عید خمسین (Pentecôte)، شعله‌های آتش از مشرق بر اطاقی که مسیح با اصحابش در آن، شام آخر را خورد (Cenacle)، فرود می‌آیند. گورستانها و جاهایی (بنایی، محرابی) که محلّ غسل تعمیداند، نیز باید قبله‌نما باشند. همهٔ اقوام عصر باستان و سلت‌ها، مردگان را رو به سوی خورشید طالع، به خاک می‌سپردند.

پرستشگاهها و قربانگاهها یا محرابها و آتشگاهها (autel) در هند نیز

مشرف به شرق بنا می‌شدند، اما علاوه بر این، زمین ساختمان هم به شیوه مطلوبی انتخاب می‌شد و تاریخ آغاز ساختمان را، حکم اختران و کواکب، تعیین می‌کرد و تهیه جامه و خوراک راهبان شاغل در آن امکان نیز بر حسب اتفاق و تصادف نبود.

می‌پندارند که بهشت روی زمین در مشرق، واقع است و در اساطیر، مشرق (یا بهشت روی زمین) مهد بشریت است، جایی که انسان می‌خواهد بدان بازگردد. م.م. داوی (M.M. Davy) قریب به همین معنی می‌نویسد که حضرت آدم، چون از بهشت روی زمین رانده شد، از در غربی بیرون رفت و اینچنین او را از شرق به غرب، راندند.^{۳۳} کلیسایی که رو به سوی شرق بنا شده، نشانگر راه زندگی است. کشیش اوبر^{۳۴}، با اندیشه‌ای همانند می‌گوید که شمال محروم و بی‌نصیب از آفتاب، نمایشگر جایگاه شر است. براندان قدیس و همسفرانش، پیش از رسیدن به بهشت، به سوی شمال کشتی می‌رانند، زیرا نخست باید از آتش تطهیرکننده و زداینده ناپاکی‌ها که راه بر مجتوبان می‌گشاید، گذشت.

رنگ زر، نمودار خورشید است. در مکاشفات، ذکر طلا به کرات آمده است. حضرت مسیح، با «سطاره‌ای زرین» اورشلیم آسمانی (جدید) را اندازه گرفت،^{۳۵} و خود شهر «تماماً از طلای ناب ساخته شده است». پسر انسان، کمربندی زرین به میان بسته است و حضرت مریم جامه‌ای زرین به تن کرده است.^{۳۶} این سطراره زرین (Règle d'or)، نماد عدالت و شکوه و فرزاندگی و شفقت است. طلا به سبب درخشندگی و شفافیت‌اش، رمز

۳۳ - شگفت آنکه شهرها در سوی غرب، زیاد می‌شوند و گسترش می‌یابند و اینچنین همان راه عزیمت حضرت آدم از شرق به غرب را می‌پویند، اما اشغالگران، غالباً از شرق می‌آیند.

34 - *Histoire et Théorie du symbolisme religieux*, t.III, P. 27.

۳۵ - مکاشفات، فصل بیست و یکم، آیه ۱۵؛ حزقیل فصل یازدهم.

۳۶ - مزامیر، XLIV، ۲۰.

روشنی و تابناکیِ خلوص و پاکی الوهیت است. در افسانه‌های بسیار، انسانی که (پس از غوطه زدن در دیگی پر از روغن جوشان، یا پس از آهنگری و چکش‌کاری و نتیجهٔ دوباره ساخته شدن) جوان می‌گردد، رنگ طلا به خود می‌گیرد؛ منظور اینست که پیکرش، شفاف و نورانی است، یعنی صورت ظاهری را که داشت از دست داده، با وضع و حالی برتر و فسادناپذیر، دوباره زاده شده است.

به اعتقاد کیمیاگران، فلزِ پس از آنکه در بطن و صلب زمین، رفته‌رفته پخته شد، طلا می‌گردد. این استحالهٔ طبیعی، اساساً در قلمرو فلزات، موجب کمال‌یابی است.

طلا به معنای نامیرایی نیز هست. یونگ وسعت دامنهٔ این مسأله را که تا حد کمال مطلوب گسترش می‌یابد، خاطرنشان کرده است. به زعم کیمیاگران چینی، آدمی با نوشیدنِ طلای آشامیدنی - یا شنگرف - شبیه خدایان می‌گردد. اگر طلا را که وسیلهٔ بيمرگی است، با غذا درآمیزند، دارو و مرهم می‌شود؛ بنابراین کیمیاگران شرق و غرب، استحالهٔ طبیعی فلزات را باور دارند، زیرا طلا در قلب زمین یافت می‌شود. این فلزِ خالص و کامل و «شاهوار»، جزء اصل کیهانشناختی یانگ (Yang) است و مانع از فسادپذیری ابدان. الیاده نوشتهٔ کیمیاگر چینی: کوهونگ (Ko-Hung) را نقل می‌کند که می‌گوید: «اگر در نه سوراخ جنازه، طلا و سنگ یشم بگذارند، جنازه گندیده و فاسد نمی‌شود».^{۳۷}

ازینرو مصریان می‌پنداشتند که جسم خدایان‌شان از طلاست و بر سبیل همانندسازی می‌گفتند پیکر فرعون، طلایی است. در همان سرزمین، دایرهٔ زرین - حلقهٔ بی‌آغاز و انجام - تصویر گردش خورشید و پایان گرفتن دورِ سال بود. قائم موعود (Messie)، آلفاؤ أمگا، یعنی بدایت و

نهایت، اصلِ اورو بوروس (Ouroboros)^{۳۸} نامیده می‌شود. همچنین حلقه، رمز وصلت و زناشویی است. در مراسم تبرک شاهان، حلقه‌ای در انگشت کوچک‌شان می‌کردند، به نشانه رمزی پیوند و وحدت شاه و ملت. مصریان می‌پنداشتند که عصبی حیاتی، انگشت کوچک را به قلب می‌پیوندد، این انگشت چهارم (بنصر) به خورشید اختصاص داشت و انگشت آپولون نامیده می‌شد. حلقه کامل که معنایی جهانشمول دارد، نمایشگر کره خاکی و نمودار زندگانی ماست که سرانجام به اصل خود می‌پیوندد و بنابراین نقشپرداز نامیراییِ نفس یا روان است. و این البته تصویری آرمانی است، زیرا در طبیعت، حلقه یا دایره کامل وجود ندارد. اورفه پرستان (orphique)، جهان را به شکل تخم، تصویر می‌کنند. ظاهراً شکل بیضوی (ovale)، شکلی است که باید به خاطر سپرد.

گردش ستارگان نیز بیضوی شکل (ellipse) است که به حسب طول قطر (corde harmonique) که در اندازه‌گیری‌شان به کار می‌رود، کمابیش کشیده است.^{۳۹} در این مفهوم گردش و پیچش حلزونی شکل یا مارپیچ (hélicoidal)، پروانه یا ملخ زمان، می‌چرخد.

در کتاب مقدس، مسیح غالباً به خورشید مانند شده،^{۴۰} «خورشید رستگاری»، «خورشید شکست‌ناپذیر»، «خورشید نظام‌بخش کیهان و سرچشمه نور و روشنایی»، لقب گرفته است.^{۴۱} این آتش آسمانی را به

۳۸ - ماری که دمش را گاز می‌گیرد و رمز دور تحولی است که فقط از خود مایه می‌گیرد و درون‌زاد است و نیز نماد پیوستگی و دوام و بارگرفتن از خود و نتیجه بازگشت جاودانه (به همان). ایضاً شکل حلقه‌ای یا مدور تصویر، پیوند جهان خاکی و زیرزمینی (مار) با جهان آسمانی (دایره) یعنی وحدت اضداد را به خاطر خطور می‌دهد (م).

39 - L'. Hauteceur, *Mystique el Architecture*. Symbolisme du cercle et de la couronne. Paris, 1954.

۴۰ - فصل ۱۹، «آتش» یحیی معمدان.

41 - Davy, *Essai sur la symbolique romane*, P. 160.

اشکال گوناگون نمایش داده‌اند، و چون شبیه حلقه زرین است، به صورت چرخ تصویر شده است.

به اعتقاد بودائیان، چرخ، از پنج اصل ترکیب یافته است که همان پنج عنصر (خاک - زمین - و آب و آتش و - باد / هوا و اثير) تلقی می‌شوند و بنا به نظریه «شاکراها»^{۴۲} (chakra) یا «مراکز نیرو و توان»، با پنج اندام (پیکر) راهب پرستار (کلیه‌ها، ناف، سینه، پیشانی، و کاسه سر) مطابقت دارند. چرخ خورشید، متعلق به ژوپتر قوم سلت (یعنی قطعاً تاران ایزد Taran) نیز هست. همین رمز در آتشیهای یحیی معمدان هم به چشم می‌خورد. بر جام نقره‌ای Gundestrup، واقع در موزه کپنهاگ، نقشی حک شده که نشان می‌دهد مرکور (Mercure) به ژوپتر، چرخ بزرگی، عرضه می‌دارد. نخستین گردونه‌ها، متعلق به خدا خورشید بود و همه «گردونه‌های بخت و اقبال» نیز، مبین همان اندیشه است، همچنین آسیاب یا چرخ گردان شریعت بودایی. م. م. داوی (M. M. Davy) خاطر نشان می‌سازد که چرخ که اصل و منشأش خورشید است، در بسیاری از کلیساها (در Amiens، Sainte, Étienne de Beauvais، بال Bâle) و در شیشه بند منقوش شارتر (Chartres) نقش بسته است و همو همانندی میان شهادت ژرژ قدیس در پی شکنجه شدن بر چرخ عذاب و شهادت Ixion را که به موجب افسانه یونانی، بر چرخ خورشیدی بسته شد و بر محور چهار پره چرخ مصلوب گردید، یادآور می‌شود. در «چرخ صیوررت»، که دهمین تصویر رمزی

۴۲ - Chakras. در آئین یوگای هند و خفیه‌شناسی غرب، جسم مادی و پیکر لطیف یا اثیری (astral)، در بعضی نقاط از اندام‌ها که chakra نام گرفته‌اند و گره‌هایی هستند که نیروهای پنهان و باطنی از آنها چون اشعه می‌تابد، به هم می‌رسند. شاکراهای انسان به هفت مرکز عمده پیوسته‌اند که در تفاسیر عقلانی امروزی، همان شبکه‌های (plexus) هسبی یا غدد درون‌ریز، تعبیر می‌شوند. شاکرا در لغت به معنی (چرخ) است و بنابراین می‌توان آن را مراکز نیرو و مخرج، معنی کرد یعنی روزنه‌هایی در بدن که از آن راه، ارتباط میان عالم صغیر و عالم کبیر، برقرار می‌شود (م.).

بازی تارو (Tarot) است، آدم‌ها که به حلقه چرخ بسته شده‌اند، بالا و پایین می‌روند، و این حرکت به دو جریان تکامل و تطوّر انطوایی، تجسم می‌بخشد.^{۴۳}

عقاب، پرنده قدیس یحیی معمدان، رمز عنصر آتش از لحاظ حکمای هرمسی ست.^{۴۴} «اوست که در فلک ژویتر، راز حکمت اسرار را بر دانه می‌گشاید و وی را به سرزمین اصحاب مذهب عشق (Fidèles d'Amour) می‌برد».^{۴۵} زیرا عقاب اگر دانه را بالوسی (Lucie) - نور دانه - روبرو کرد، گانیمد (Ganymède) (= آتش Agni) را نیز به آسمان برد. شیر که در خورشید، لانه گزیده، تصویر طاقی لاجوردی می‌شود. و.ا. میشله در پرتو آتش سزّی کیمیاگران، می‌پندارد که آتش، تمثیل شور و عشق درونی است، آنگاه که شوالیه سرگردان، به شیر، جانور خورشیدی و نگاهبان آستانه و دروازه، حمله می‌برد. آتش غالباً به هیئت منحنی حلزونی شکل، نقش سلتی زیبایی که نشانه پرتاب شدن با فشار و علامت آتش طبیعی است، تصویر می‌شود. اما وقتی منحنی حلزونی شکل، نمایشگر شاخ حمل (Bélier) باشد، مقصود آتش تند و تیز و خشن و مادی است. با بررسی صلیب شکسته (swistika) نیز به بینش همانندی می‌رسیم.^{۴۶}

دیهم برگ غار (laurier) به نشانه خورشید و پاس او، زینت بخش سر جهانگیران و جهانگشایان می‌گردد. به اعتقاد ژان - باتیست فایول (Jean-Baptiste Fayol) «اگر شاخه‌هایش را به هم بسایند، آتش می‌جهد، همانگونه که از به هم سائیدن استخوانهای شیر، آتش پدید می‌آید»^{۴۷} و از

۴۳ - نگاه کنید به:

Guénon, *Le Roi du Monde*, P. 18: "symbolisme celtique de la roue".

44 - Vologuine, *Symbolisme de l'Aigle*.

45 - V. E. Michelet, *Le secret de la chevalerie*, P. 81.

46 - *Revue celtique* O. G. A. M., no 4, 3319, MT, P. 7.

47 - *L'Harmonie céleste*, Paris, 1672, P. 320.

این معنی که «پیشانی و چهره، زیرتاجی که بر سر است، درخشان می‌گردد»، نور باطن که تمام وجود را در بر می‌گیرد و شبکه عصب خاجی (خورشیدی) - Plexus solaire - (که پشت شکم واقع است) و عصبی که از آن رأس مبدأ می‌گیرد، چون پرتو خورشید به شکم و کبد و کلیه‌ها و تمام جهاز هاضمه می‌رسد، متبادر به ذهن می‌شود.^{۴۸}

مرغ ماهی خوار (pélican)، ورزاو، اسب سفید، گوزن، قوچ (bélier)، برّه، سوسک و خاصه خروس،^{۴۹} همه نشانه‌های خورشید و رستاخیزند. یادآور می‌شویم که اسب سفیدی که نماد خورشید و رمز روشنایی است، علی‌الاطلاق، اسب ایالت کامارگ (Camargue جنوب فرانسه) است. گفتنی است که رمه‌داران و شبانان ایالت کامارگ، گله ورزاو را که او هم حیوان خورشیدی است، با چوبدستی‌ای که نوکش سه شاخ است،^{۵۰} می‌رانند، و بر اسبانی که به نپتون (Neptune) تعلق دارند، سوارند و سلاح خدای دریاها را به دست گرفته‌اند تا حیوانی را که به پوزئیدون، تقدیم می‌دارند، مهار کنند. ظرفی از طلا و نقره که در آن نان ذبیحه (hostie)^{۵۱} را می‌گذارند (ostensoir) نیز، نمایشگر خورشید است.

معهدا خورشید که بهشت منظومه سیارات ماست، بازپسین جایی نیست که نفس یا روان در آن منزل و مقام، تجلیل می‌شود. به اعتقاد مانی (Manès)، مدارج تکامل روان بسیار است: انفاس از خورشید به هوا یا فضای بی‌نقص یا به ستونی از نور و فخر و شکوه می‌پیوندند. اما پیش از

۴۸ - Plexus solaire، مخزن پرانا (Prāna = نیروی حیاتی) و بخش‌کننده آن در همه اندام‌های بدن است (م.).

۴۹ - معنای رمزی خروس از همه مهمتر است، و من در اینباره به کتاب زیر رجوع می‌دهم:

Arnould de Gremilly, *Symbolisme du coq* (Editions Flammarion).

۵۰ - چنگک سه شاخه‌ای که پوزئیدون (Poséidon) و بعضی دیگر ارباب انواع دریاها، در دست داشتند (م.).

۵۱ - قرص نان سفید فطیری که نمودار جسم عیسی است (م.).

پیوستن به این جادهٔ شیری، در ستاره - خورشید، منزل می‌کنند. آیا این قدمگاه، منزلی از برای تصفیه و تزکیه است؟ در اینجا سروکارمان با سرّ دیگری است که همانا سرّ اتصال قطعی و نهایی است (réintégration)، اما برای توفیق در این مهم باید بتوان در دریای آتش غوطه زد و ارزش رازآموز حیات و خون را دانست و شناخت.

آتش و خون

آتش که رنگش از زردی به سرخی برمی‌گردد، یادآور خون، رمز عشق الهی است. یحیی معمدان جامه‌ای بنفش به تن داشت که معنایی رمزی دارد، چون بنفش مخلوطی است از آبی تیره (سیاه) و قرمز. آتش، بسان خون، لازمه حیات است و رمز مرگ، شعله‌ایست که خاموش می‌شود.

در اساطیر ژاپن، پیوند میان آتش و خون، روشن‌تر است. از آمیزش خدایان: ایزاناگی و ایزانامی، خدایان بسیار زاده می‌شوند؛ آخرین نوزاد، خدای آتش، الهه ایزانامی را می‌سوزاند؛ و ایزاناگی بر پسری که موجب مرگ همسرش شده، خشم می‌گیرد و با شمشیر، سر از تنش جدا می‌کند. قطرات خون بر تیغ شمشیر می‌چکند و از آن قطرات، هشت خدا، تولد می‌یابند. خدای آتش که کاگوزوشی (Kagu-Zuchi) نام دارد، هو - ماسوبی (Ho-Masubi) نیز نامیده می‌شود، یعنی «آتش‌افروز».

ایضاً در اناجیل که نوشته‌هایی به تمام و کمال رازآموزند می‌خوانیم: «من زندگانیم؛ من نانِ زنده‌ام؛ من به جهان آمده‌ام تا همه چیز را بسوزانم.» (اینچنین در آن نوشته‌ها) آتش سیال (شراب) قربانی عرفانی و آتش مادی را باز می‌یابیم.

اندکی در باب دو عمل مقدس: غسل تعمید و سرّ قربان المقدس (تبرک

نان و شراب که مظاهر مادی پیکر و خون مسیح اند، افخاریستا (Eucharistie)^۱ تأمل کنیم. پاپ س. الکساندر (S. Alexandre)، در آغاز قرن دوم میلادی، فرمان می دهد که اندکی آب را با شرابی که تبرک شده، بیامیزند. شراب - رمز خون - برای تطهیر و تزکیه که کاری مقدس است، با آب مخلوط می شود؛ پطرس قدیس الفاظ آب و خون را به هم می پیوندد و آن دو کلمه جمعاً، غسل تعمید را تصویر می کنند. از آنجا بر سبیل مشابهت، اندیشه اتحاد دو عنصر که مبادی مختلف دارند، ذهن ما را به خود مشغول می دارد، یعنی عدم امکان مادی اتحاد آب و آتش،^۲ اما خون یا شراب، رمزهای آتش اند، و بدینگونه اتحاد دو عنصری که مکمل یکدیگرند و متفقاً سازنده حیات، تبدیل به آئین تناول نان و شراب که پیکر و خون مجازی مسیح اند (Communion) می شود.

رمزپردازی خون و آتش جام (شراب) یکی است. هنگامی که ازیریس به دنیا آمد، آب رود نیل به شراب تبدیل شد. و به گفته پوزانیاس (Pausanias) و پلین (Pline)، با ظهور یا تجلی دیونیزوس در اندروس (Andros) نیز همان استحاله صورت پذیرفت. کریزوستوم قدیس (Saint-Chrysostome) می گوید به چشم خود دیده است که آب چشمه ها به شراب تبدیل شدند و حتی دعوی می کند که از آن شراب آسمانی (nectar)، در Cibyre (آسیای صغیر) آشامیده است. اینچنین آبی که به شراب برگشته، به زبان رمزی گویای این معنی است که آتش روحانی از آسمان فرود آمده، و سر مقدس، تحقق یافته و واقعیت پذیرفته است. معهدا فیلارک (Phylarque) از قول آتنه روایت می کند که یونانیان به هنگام قربان کردن برای خورشید، به جای شراب، انگبین می نوشیدند، زیرا به زعم آنان «خدایی که در گردشش،

۱ - «افخاریستا: به مذهب کاتولیک، اتصال به گوشت و روح و خون و قدسیت عیسی مسیح است، به صرف نان و شراب، بنا بر این قول که عیسی گفت: هر وقت نان و شراب می خورید، یاد من کنید». مهدیقی هدایت، افکار امم، چاپ دوم، ۱۳۲۵، ص ۷۱ (م.).

۲ - «آب و آتش به هم نیاید راست»، «نباشد آب و آتش را به هم ساز» (م.).

همه چیز را در بر می‌گیرد و بر همه چیز حاکم است، نباید چنین بنماید که از باده‌گساری لذت می‌برد».

در گنوز مسیحی، خدا در نور مقام دارد و شراب، مظهر خداست. این رمزپردازی شراب در آثار رابله (Rabelais) کاملاً آشکار و پیداست. صراحی الهی (La Dive Bouteille)، تصویر تخم‌جهانی کانی‌هاست. آخرین و پنجمین کتاب (داستان) پانتاگروئل (رابله) (Cinquiemesme et Dernier livre de Bon Pantagruel) جستجوی کیمیاگرانه‌است. جستجوی «صراحی الهی» پیوندهای بسیار با طلب گرال (Graal) مقدس دارد. رابله، رازدان و رازآشنا بود و سُلنیه (Saulnier) نشان داده که حدیث باده‌پیمایی (در آثار وی)، رمز حکمت‌جویی و طلب معرفت و دانایی است.^۳ خوان گسترده در برابر Chaneph، تلمیحی است به شام مسیح (Cène) و یادآور تبرک و تناول نان و شراب، به عنوان مظاهر رمزی پیکر و خون مسیح (Communion eucharistique).^۴ ژرژ بورو (Georges Bureaud) تشابه میان گرال و صراحی الهی را باز نموده است.^۵ سرّ‌نهایی «شراب حقیقت»، همانند خونِ عالم است؛ آب چشمه، از فواره مقدس، به خطّ منحنی حلزونی شکل لگاریتمی جاری است که این، رمز زندگی و حرکتی است که در اثیر، پیچ می‌خورد و تاب برمی‌دارد و مارپیچ می‌شود، یعنی همان نشانه و علامت دروئیدیان. کسی که از شراب دلخواه این فواره یا چشمه بنوشد، به سرمستی و شوریدگی باکوس‌وار (Bacchique) که سخت همانند ربودگی و از خود بیخودی است، مبتلا می‌شود.

خون، مایع اسرارآمیزی که سرشار از زندگی است و به هر حجم و شکل قابل تصوّر درمی‌آید، همواره مطمح نظر و مورد توجه مذاهب و

3 - *Mercur de France*, I, 4, 1954.

4 - Jean-Pierre Bayard, *Histoire des légendes*, P. 79 et 94.

5 - Georges Bureaud, *Lumière du Graal* ("Cahiers du Sud", 1951).

ادیان بوده است. در یونان، قانونی وجود داشت که به آتش افکندن پارچه آغشته به آب پشت و خون حیض را منع می‌کرد. و این نهی و بازداشتی سبک‌سرانه نبود.

ایضاً باید آئین قربان کردن موجودی زنده یعنی ذبح جاننداری به دست معمار یا شهرساز، در پی و شالوده شهر را برای آنکه شهر روح و شخصیت داشته باشد، یادآور شد. از مزدیسنا^۶ باستانی تا آئین‌های فریجی (Phrygie) و سرانجام جادوی سیاه قرون وسطی، خون، محیی، مجدد حیات، به شمار می‌رود و با این رشته پیوند، انسان و کیهان، هم‌تا می‌شوند و معلوم و محقق می‌گردد که حیات، فقط از حیاتی دیگر، پدید می‌آید^۷ (چنانکه «آتش از آتش گل می‌کند») و ازینرو حیات موجودی از کائنات، به ساختمان و بنایی، انتقال می‌یابد. به علاوه این آئین‌ها، تقریباً در سراسر عالم، اعتبار و اقتدار داشتند. تصور بر این بود که خون، و خاصه خون کودک، ممد نیروی خداست. این گمان تجدید قوا و حیات، به هرچندگاه مبین قربان کردن کودکان پیشکش شده به Moloch، در آئین و پرستش یهوه است.

در بسیاری از آئین‌های رازآموزی (به هنگام گذار از نوجوانی به دوران کمال عقل و پختگی) به حسب آداب و رسوم قبیله و طایفه (clan)، به پسر جوانسال، خون انسان می‌مالند و سپس در مراسم و تشریفات دیگر،

۶ - برای آگاهی از آفرینش و صفات آتش در مزدیسنا ر.ک. به:

بند هش، گزارنده مهرداد بهار، توس ۱۳۶۹، «درباره چگونگی (آفرینش پنج‌گونه) آتش»، ص ۹۰-۹۲.

محمد معین، مزدیسنا و ادب پارسی، جلد اول، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۵، بهره ۲ - آتش، ص ۲۷۳ - ۲۷۵ (م).

۷ - امری که مبین شباهت میان بعضی آدم‌ها و برخی جانوران و از سوی دیگر ناپدید شدن تدریجی حیوانات می‌تواند بود، زیرا مجموع انفاس مخلوق باید، بالقوه، همسطح باشند.

وی خون کسانی را که رازآموزش بوده‌اند، می‌آشامد.^۸ البته آبشخور این آداب و مناسک، ممکن است اندیشه‌های دیگری نیز باشند، اما باید در نظر داشت که خون مایعی تلقی شده که واجد همه کیفیات و فضایل فرد است. در واقع، خون، مرکبِ روان است.

خون که تصویر اسرارآمیزی از او نقش می‌کنند، لاجرم، قدرتی پنهان و عینی، به طریق اولی است. پایه‌ی اصلی زندگی در سراسر عرصه‌ی حیات است و ازینرو سز مکتوم غیب‌شناسی و ذکر و توشل و غسل تعمید در بعضی اسرار دینی است. نشانه و گواه توارث است و به اعتبار آنکه اصل و مبدأ نژاد و نژادشناسی است، وصلت‌های ناجور (وصلت نژاده با شخصی که از حیث تخمه و تبار پست‌تر باشد) و زنا، مطرودند و گنهکاران (که موجب آمیختگی نژادها می‌شوند و زناکاران) محکوم به مرگ. پاکی خون، فضیلت فرد آدمی و طایفه و تبار (clan) و ملت و نژاد، محسوب می‌شود.^۹

خون بر سراسر تورات، نور می‌افشاند و پرتو می‌افکند: موسی، بیست و سه هزار تن از بنی اسرائیل را سر می‌برد، چون به پرستش گوساله زرین می‌پرداختند و یفتاح (Jephté)، دخترش را قربان می‌کند. اما آیا نباید برای این اصلِ جادوی قدسی (sacerdotal)، معنایی، و رای معنای معمولی، جست؟ شعله‌های آتش مقدس جسدی را به کام می‌کشند که خونش بر سنگ قربانگاه جاری شده است. پس باید فضیلت یا خاصیت مغناطیسی خون را نیز از نظر دور نداشت، چون خون ریخته، به سبب همان خصلت، اشباح مردگان و کشته‌شدگان را، جذب می‌کند و به خود می‌کشد و به همین جهت موسی، نوشیدن خون حیوانات را همراه با تناول گوشت‌شان، منع کرد. این مایع قرمز و همگون و یکدست، به سبب آنکه خاصیت جذب قوای نجومی و اثیری را دارد، مورد استفاده‌ی جادو زن (la magiste) نیز هست.

8 - Mircea Eliade, *Mythe, Rêves et Mystères*, P. 257. (initiation de Karadjeri).

9 - Jean - Pierre Bayard, *Histoire des Légendes*, P. 84.

به لفظ «خون» در غالب نوشته‌های مغان (mages) برمی‌خوریم، و از سوی دیگر دیدیم که جسم ضروراً باید فنا شود تا به صورت و هیئتی برتر و بهتر، دوباره ولادت یابد. کیمیاگر، ماده را شکنجه و عذاب و قربان می‌کند. چون پس از رنج دادن و عذاب ماده است که می‌توان جان ماده (فلز) را از آن بیرون کشید. این جوهر کلی کانیها، «کبریت» (Soufre) یا «خون قرمز کودکان» نام دارد. بعضی مفسران این اسامی را به معنای لفظی فهم کرده‌اند و پنداشته‌اند که کیمیاگران برای به دست آوردن طلا، مرتکب شنیع‌ترین جنایات می‌شده‌اند. اما چنین دریافتی، حاکی از شناخت نادرست اندیشه فلسفی حکیمانی است که به مسائل متافیزیکی بس والا و ارجمندی، نظر داشته‌اند. نمی‌گویم که بعضی که شور و شهوت کور، گمراهشان کرده بود و معرفتی نداشتند، درباره معنای این اصطلاحات، به خطا نرفته و دچار کج فهمی نشده‌اند؛ ممکن است که بعضی الهام‌یافتگان (illuminé) این الفاظ را که متضمن معانی ای سرّی است، به معنای تحت اللفظی دریافته باشند، اما اینگونه اشخاص، بس نادرند و نباید با دیدن لغت «خون» در آثار قبالی (Kabbalistique)، بر خود لرزید، زیرا مقصود، خون کانی‌ها و معدنیات است که باید به پیکر ساکن و بیجان طلا، که خود، روح کلی فشرده و متراکم است، جان بخشد. این کار و مشغله که جستجوگر و طالب را به عهد بهشت (باغ جنت و عدن)، به زمان آغازین، باز می‌برد، فقط در موسم بهار، ممکن است، به طریق رمز، تحقق یابد، ازینروگاه به اصطلاحات: شبنم (زاله) آسمانی (بهشت) یا شبنم ماه مه، برمی‌خوریم.

تأثیر این مضمون خون عالمگیر (کلی)، در اشعار عقیدتی و متافیزیکی شاعر بزرگ میلوش (Ars Magna, Arcanes, Milosz) پیداست، همچنین در آثار پلادان (Peladan)، لئون بلوا (Léon Bloy)، پگی (Péguy)، و در Châtean d'Argol، اثر ژولین گراک (Julien Gracq)، و در Tortues اثر لوئیس ماسون (Loys Masson)، که کتابی ارجمند و افسون‌کننده و کلاً رمزی است.

قرمز که رنگ خون و شعله آتش و زندگانی است، آنچنانکه کشیش اُوبر (Auber) متذکر می‌شود، نشانه شرم و حیاست و برای دیوجانوس (Diogène) رنگ تقوی است. در اسپارت، خون، نشانه شجاعت نظامی بود و جنگجویان دلاور را در کفنی ارغوانی، به خاک می‌سپردند. در مصر، رنگ قرمز، به فرشتگان نیکوکار اختصاص داشت و زئوس که نمایشگر آتش و گرما و زندگانی است نیز قرمزپوش بود. اورفه (Orphée)، پان (Pan) گلگون چهره را «کُل بزرگ» یا «آتشی که هرگز خاموش نمی‌شود»، می‌نامید. پلوتارک (Plutarque) می‌گوید که در ایام برگزاری مراسم و تشریفات، گونه‌های پیکره‌ها را به رنگ سرخ آتشی که رنگ معمول و عادی ژوپیتر و باکوس (Bacchus) است، زینت می‌دادند. و برای ادای سوگند با شکوه تمام در برابر محراب یا قربانگاه سِرِس (Cérés) و پروزرپین (Proserpine) می‌بایست جامه ارغوانی یک تن از الهگان را در بر کرد.

کشیش دُوبر ایضاً خاطر نشان می‌کند^{۱۰} که آتش از متعلقات خدایان سه‌گانه مشرکان بوده است، به روح القدس تعلق می‌گیرد؛ نشانه عشق که رشته پیوند میان پدر و پسر است، در مراسم دعا و نماز کاتولیک مذهبان، رنگ قرمز تند یا ارغوانی است. بدینجهت هنرمندانی که گورخانه‌های دخمه‌ای را می‌آراستند، در قرون وسطی، حضرت عیسی مسیح را پس از رستاخیزش، با جامه‌ای به دو رنگ سپید و قرمز، تصویر کرده‌اند که معرف حکمت ربّانی و عشق، علی‌الاطلاق، کسی است که حاضر است به خاطر معشوق و در راه وی جان فدا کند. در یکی از شیشه‌بندهای منقوش کلیسای بورژ (Bourges)، (نقش) سر سرخ فام یحیی معمدان، دال بر شهادت اوست. این رنگ، نشانه ترک ماسوی و از خودگذشتگی تمام عیار و ایثار است ر بر سبیل تمسخر و استهزاء بر «شاه یهود»، جامه‌ای به رنگ عقیق می‌پوشانند و با این هیئت او را به سوی تپه‌ای می‌برند که در آنجا

مصلوبش می‌کنند. باز به گفته کشیش اوبر، رنگ ارغوانی و قرمز تند، از جمله رنگهای نیم‌تنه و سینه‌بند جواهر نشان هارون بود و کاهن اعظم هیروپولیس (Hiéropolis) تنها کسی بود که حق داشت جامه‌هایی بدین رنگ در بر کند. در سفر خروج، یهوه به موسی فرمان می‌دهد که پوشش خیمه (tabernacle) تماماً از پوست، به رنگ یاقوت یمانی باشد.^{۱۱}

ازینرو شاهان، در مقام کسانی که امانت دار قدرت خداوندی‌اند و مظاهر رمزی قدرت دنیوی، شئل ارغوانی به دوش داشتند. اهمیت این رنگ به اندازه‌ای است که در قوانین وضع شده به عهد امپراطور ژوستینین (Justinien)، مجازات فروشنده و خریدار چنین پارچه مقدّسی، مرگ است.^{۱۲} در مراسم رازآموزی آئین مرموز کابیر^{۱۳} (Cabire) در جزیره سامتراس (Samothrace)، مرکز بزرگ رازآموزی آن آئین، نوکیش را بر مسندی مرتفع می‌نشانند و بر سرش تاجی از شاخ و برگ زیتون می‌نهادند و کمر بند ارغوانی رنگی به میانش می‌بستند. به گفته کروزر (Creuzer)^{۱۴}، پذیرندگان نوکیش، دورش حلقه می‌زدند و دستان را به هم می‌دادند و با خواندن سرودهای مقدّس به نوای سنج، می‌رقصیدند. در اینجا به تأثیر جادویی سرودخوانی همراه با رقص دایره‌وار که رقصندگان دست یکدیگر را می‌گیرند و دور می‌زنند و می‌چرخند و نیز به قدرت کلام، بر می‌خوریم. همین فرایند را در مراسم و آداب جشنهای یحیی معمدان نیز باز می‌یابیم.

11 - *Exode*, XXVI, 14, 36; XXVIII, 15, 28, 32, 33.

12 - Justiniani, *cod. lib.*, IV, tit , XL.

۱۳ - «خدایان اسرارآمیزی که حرم و ستایشگاه اصلی‌شان در ساموتراس بود، ولی در همه جا، حتی در ممفیس واقع در مصر هم به قول هرودوت مورد احترام و ستایش بودند... کابیرها خدایانی بودند که فقط عده معدودی از مؤمنین، بر اسرار وجود و تعالیم آنها وقوف داشتند و به زبان آوردن نامشان، ممکن بود عواقب وخیمی در برداشته باشد. آنها را معمولاً خدایان بزرگ می‌خواندند...». پیرگرمال، فرهنگ اساطیر یونان و روم، ترجمه احمد بهمنش، امیرکبیر ۱۳۵۶ (م.).

14 - Crteuzer, *Symb.*, III, chapitre II: "Religion de la Grèce", P. 320.

کاهنان الیزیس (Eleusis) - موسوم به امولپید Eumolpide - چون اسقفان کلیسای رومی و گروه کودکان همخوان در کلیسا، جامه ارغوانی رنگ می‌پوشیدند، رسمی که امروزه ظاهراً در شرف نابودی است. از عهد پاپ معصوم سوم Innocent III (متوفی در ۱۲۱۶)، میان جامه‌ای که کشیشان کلیسای روم در مراسم عبادی به تن می‌کنند و جامه‌ای که روحانیون یهود بر حسب شریعت عبری در اقامه‌نماز و عبادت می‌پوشند، از لحاظ رنگ، مناسباتی به چشم می‌خورد. نخست کشیشان برای امامت نماز و دعای اموات و نماز و دعای ایام روزه، جامه ارغوانی در بر کردند و سپس پاپ، با دوام و بقای این رمزپردازی رنگ جامه، با جامه قرمز رنگ به اقامه نماز و دعای روز جمعه مقدس پرداخت.

بنابراین رنگ سرخ که نشان خون و شراب و آتش است، بر همه آداب و مراسم رازآموزی، اشراف دارد. خاصه سابقاً در چین، رنگ سرخ را به آتش و گرمای تابستان منسوب می‌داشتند. اینچنین رنگ قرمز مکانی را که هوایش پاک است یعنی برترین مرتبه آسمان را که اقامتگاه خدایان است (empyrée)^{۱۵} متبرک می‌سازد. در هنرهای تجسمی، درها و پنجره‌های باز، به رنگ قرمز تصویر می‌شوند، زیرا راه نیل به مکانهای بهتر را می‌گشایند. به همین جهت، بر سبیل مشابعت، در مسیحیت، رنگ قرمز خاص کسانی است که در راه ایمان و عقیده خویش، شهید شده‌اند، و در عید خمسین، پنجاهه (Pantecôte)، زبان‌های آتش از آسمان فرود آمده بر سر رسولان و حواریون که یکجا گرد آمده‌اند، می‌نشینند. معهداً از ذکر این واقعه خاص غافل نمائیم که هرکول خود را در آتش هیمه‌ای که در Oeta برافروخت، سوخت، زیرا جامه‌ای را که به خون نسوس (Nessos) آغشته بود، پوشیده بود، و آن جامه قرمز رنگ، پیکر را می‌سوزاند، آنچنان که هرکول طاقت تحمل آن سوزش را نداشت. در اینجا به مفهوم خون سنگ، طلای تفته که

به رنگ سنگ (آذرین) خارا درمی آید و خاصیت فلز را می یابد، می رسیم. گرچه تنها رنگهای اصلی، معانی مشخص رمزی دارند و همان معانی را حفظ کرده، به ذهن القاء می کنند، اما پاره ای صفات بعضی رنگهای مخلوط، یعنی رنگهایی را که از به هم آمیختن رنگهای اصلی، پدید می آیند نیز خاطر نشان می کنیم.

رنگ ارغوانی (pourpre) از آمیختن دو رنگ قرمز و آبی به دست می آید؛ و غالباً نمودگار عشق به حقیقت و گاه نیز نمایشگر دریاست. رنگ آل (écarlate) که مخلوطی از قرمز و زرد است، نماد عشق روحانی، عشق به کلمه و نمودگار آتش است. یاقوت کبود (hyacinthe) به رنگ آبی سیر متمایل به بنفش و یا به رنگ بنفش است. قدیسه ایپفان (Epiphane) می گوید یاقوت این قدرت و خاصیت را دارد که آتش را خاموش می کند و فرو می نشاند، بی آنکه آدمی از شعله گزند ببیند، بسان سمندر که «در آتش می زید و نیز خاموشش می کند». (به اعتقاد گرگوارنازیانزی Grégoire de Nazianze). آمیزه ای از دو رنگ قرمز و سیاه، غالباً نشانه دوزخ است، معهدا این مفهوم فقط در مدارج نخست رازآموزی معتبر است، زیرا در مرحله ای برتر، چنین تشخیصی امکان پذیر نیست و برای کسی که از همه حدود و ثغور گذشته است، دیگر نه خیری هست و نه شری و «آنچه که در بالاست بسان چیزی است که در زیر است». چنین کسی با احد واحد روبروست و در پیشگاه اوست.

این رمزپردازی رنگها، ممکن است به نظر بعضی خوانندگان، عجیب و غریب بنماید. معذک من چنین خواننده ای را به کتاب *Rythme* نوشته Anne Osmont^{۱۶} رجوع می دهم که می گوید: «پزشکی آمریکایی به نام Babbit، مدارج رنگها و ارتباطات و مناسبات آنها را (با بعضی کیفیات و

خواص)، همانگونه بررسی کرد که شارل هانری (Charles Henry)^{۱۷} دایره رنگین (Cercle Chromatique) اش را برای تشخیص و شناسایی قطعی رنگمایه‌های مکمل هم». اگر «الکل آمیخته به رنگ قرمز را در مقابل نور بگیریم، آن رنگ، عامل محرک خون و خاصه خون شریانها می‌شود. زنگار آهن، مقوی خون است و گلبولهای قرمز خون را تقویت می‌کند و موجب افزایش سبزینه (chrolophylle) گیاهان می‌شود، چنانکه اگر گل صدتومانی (hortensia) را با زنگار آهن آبیاری کنند، رنگش آبی می‌گردد و رنگ آبی از لحاظ قدرت عمل و معنویت، برتر از رنگ سبز است».

برسیوم (bromium) که قرمز رنگ است، خاصیت خورندگی دارد و مضر است، بسان عرعر (سندروس) قرمز (cade) که نوعی سروکوهی یا کولکلان (genévrier) است، و درختچه‌ای که در نظر مریخ (Mars) عزیز و گرمی بود. گل سرخ (rose rouge) محرک است، بسان میخک یا قرنفل قرمز (oeillet rouge). برای نقاشان در قدیم، این دو گل، نشانه‌های عشق و تند و تیزترین شهوات و شور و شیفگی بودند. مشک که به رنگ قرمز خرمایی است، محرک است و ضد انقباض.^{۱۸}

بنابراین قرمز که رنگ خون و شراب است، غالباً نماد آتش است. خون، ناقل و حامل گرمای مغناطیسی‌ایست که برابری یا معادله قضایای حیات جهانی و کیهانی را به ما می‌شناساند، و در اینجا به غسل تعمید سه‌گانه^{۱۹} (trinaire)، به خون بارداری و آبستنی باز می‌گردیم که در آن، آب، عنصری مقدس است.

۱۷ - ۱۸۵۹-۱۹۲۶، دانشمند فرانسوی صاحب تألیفات برجسته در فیزیولوژی و علم نور و باصره و شیمی صنعتی (م.).

۱۸ - ص ۲۸. معنای جمله اول این بند، روشن نیست (م.).

۱۹ - منسوب به trine، شیوه غسل تعمیدی که عبارتست از فرو بردن داوطلب در آب، به نام پدر و پسر و روح القدس (م.).

آتش و آب

در رمزپردازی غسل تعمید، آب همتای آتش است. نقشپرداز آب که مکمل آتش است، مثلثی است که رأسش رو به پائین است و آن، مثلث کره ماه، رمز باروری و تبرک و دعای خیر است. مثلثی که رأسش رو به بالاست یعنی مثلث آتش و خورشید، بر تمایلات روحانی دلالت دارد. چون آتش به سوی برترین چیز، زبانه می‌کشد و آهنگ گرایش بالا در وی هست و شعله‌های غیرمادیش، بهشت را می‌جویند و طالب‌اند، بنابراین بیدرنگ تصور می‌توان کرد که از ترکیب آن دو مثلث، نظم کامل و توافق اعجاز‌آمیز آنچه که در بالاست و چیزی که در زیر است، و هماهنگی تام و تمام قوایی که مکمل هم‌اند، حاصل می‌آید.

آگنی (Agni)، صورت مردم‌نمای آتش نزد هندوان است و آگنی، در واقع، ترکیبی از نور Aor و آگنی - گرماست، و یکی از جهات و ساحات آن آگنی نیز آب رمزی است. این دو عنصر (آب و آتش) به هم می‌پیوندند و معلوم می‌دارند که همه فرضیات، به هم می‌رسند و مکمل هم‌اند. اوید (Ovide) نیز معتقد بود که این دو اصل متخالف، نمودار منشأ حیات‌اند. ازینرو تازه داماد رومی در آستانه اطاق زفاف به تازه عروس، دو چیز عرضه می‌داشت: آب و آتش. همچنین ازیریس (آتش) با ایزیس (آب) درآمیخت.^۱

۱ - «بدان که حقیقت آتش، حرارت است و احراق. و آنچه تو آن را آتش دانی، صورت

در آداب و مراسم عبادی مسیحی، در گذشته، در آئین تشییع و تدفین اموات، کنده هیز می، می سوخت و این غسل تعمید (با آتش) به زبان رمز، دال بر معنای رستاخیز بود.^۲ بدینگونه آب مقدس و متبرک، یا آتش حیات بخش و مجدد حیات، وسایل و اسباب رستگاری می شوند و به فضل خداوند، جان یافته، می توانند خوبان را از بدان جدا کنند. در طوفان نوح، فقط نوح و سفینه اش با جمع صالحان، نجات یافتند و هنگامیکه آتش چون سیلاب بر زمین جاری شود، نیز همچنان خواهد بود.

میرچالیاده، در شرح بعضی اسرار جوامع سرّی زنان^۳، جزئیات رازآموزی در قبیله لیسیمبوش (Lisimbuche) یعنی قبیله کوتاها (Kuta) های مقیم شمال (Okondja) را به دقت تعریف می کند. زنان، برهنه، در رودخانه غوطه ور می شوند و «مادران»، «سر دختران جوانسال را تا حدّ خفگی، زیر آب نگاه می دارند». آنگاه آنانرا «کنار آتش» می برند. همه این مراسم و تشریفات، همراه با رقص های آئینی که غالباً یادآور خفت و خیز و مناسبات جنسی نیز هست، در کنار رودخانه که آبش، آب آغازین، یعنی آب هاویه تلقی شده، برگزار می شود؛ و به نیت تجدید حیات، همه در آن آب،

آتش است و خاصیتش اضاعت است و آتش ضدّ آب است به طبیعت و اجتماع ضدّین محال است. هرگز نتواند بود که آب و آتش جمع شوند در یک مکان دو همتا.

«و چون این بدانستی، بدان که در آب گرم، آتش موجود است بضرورت و آن آتش است که دست میسوزد و دانسته ای که آتش و آب در یک مکان هرگز جمع نشود. معلوم شد که آتش در میان آب مکانی دیگر دارد جز مکان آب، و در مکان آب آتش نیست، و در مکان آتش آب نیست، زیرا که اگر آب و آتش در یک مکان باشند اجتماع ضدّین لازم آید و آن محال است. اما این دو مکان به یکدیگر بغایت نزدیک اند، هیچ جزوی نیست از آب گرم که توان گفت که این آب است بی آتش، یا آتش است بی آب؛ و هر یک ازیشان از یکدیگر جدا، نه متصل بهم و نه نیز منفصل از هم». مجموعه آثار فارسی ابو محمد منور بن خداداد بن یوسف، مشهور به تاج الدین اشنوی (قرن ششم و هفتم هجری)، به تصحیح نجیب مایل هروی، ۱۳۶۸، ص ۶۴ (م.).

۲ - خاصه نگاه کنید به کتاب Théodore de Mopsueste، فصل ۲.

شستشو می‌کنند. در گابن (Gabon)، همان پدیده به چشم می‌خورد و در تمام مدت رازآموزی که طبعاً (علاوه بر آتش) شامل مضامین دیگر آئینی نیز هست (جنگل، تاریکی، شب)، آتشی در کنار رودخانه می‌سوزد. پیرمردی که در «داستان شاهزاده سالخورده و دختر شاه جنیان (پریان)»، وصف شده،^۴ پیش از فرو رفتن در دیگ پر از روغن جوشان، برای بازیابی جوانی خویش، سر و رویش را با «آب زندگی» می‌شوید. این وسیله مصون ماندن از سوختگی، در افسانه ققنس (Sphinx) نیز آمده است. به موجب آن افسانه، پرنده که از گرمای خورشید، خسته و کوفته و درمانده شده، در اقیانوس غوطه می‌زند تا تجدید قوا کند. در آپرای نی سحرآمیز موزار نیز همان گزینش که مبین رازآشنایی است، صورت می‌گیرد: تامینو (Tamino) و پامینا (Pamina)، به درون دو غار می‌روند که در یکی آبشاری است و در دیگری آتش. به اعتقاد ایترم (Eitrem)، این همان طریقی است که آپوله (Apulée) می‌پوید. در اوپانیشادها و جابالا - اوپانیشاد (Jâbâla-Upanishad) نیز، برهمنانی که تصمیم دارند به سفر آخرت روند، وسیله‌ای که برای مرگ دلاوران خویشتن، برمی‌گزینند، یا آب است (خفگی) و یا آتش (خودسوزی) و میان آندو هیچ فرقی نمی‌نهند.^۵ همین رسم در قبایل Wambemba و Watumbe ساکن تانگانیکا (Tanganyika) نیز معمول است، بدین نحو که جسد پیشوایان بزرگ را در بستر رودخانه‌ها دفن می‌کنند، و برای این کار، جریان آب را موقتاً منحرف می‌سازند.^۶

بنابراین آب و آتش، وسایل تبرک جسم‌اند. استرابن (Strabon) بخشی از یک نوشته مگاستن (Megasthènes) (۳۰۰ پیش از میلاد) را نقل می‌کند که در آن، همان آئین مرگ، یعنی مرگ چه با آتش و چه با آب، وصف شده

۴ - از این قصه ترکی، طوطی‌نامه، در فصل ۶، تطهیر و تزکیه، یاد کردیم.

۵ - در فصل ۱۶، خودسوزی (agnipravésa) را بررسی خواهیم کرد.

است. و اینچنین معلوم می‌شود که یونانیان، شرایع و قوانین کهن هندوان را اقتباس کرده‌اند. این تصوّر حیات بخشی آب، در همه اساطیر دوران باستان، وجود دارد، و آن غسل‌ها و شستشوهای فراوان که در اعصار قدیم، به طور دائم، تکرار می‌شوند، شاید با رمزپردازی رنگ‌ها نیز بی‌ارتباط نباشند، زیرا رنگ سبز، به زبان رمز، نیروبخش و نگاهدار سلامت و تندرستی است. این رنگ، بعدها، رنگ امید می‌شود، همانگونه که فصل بهار وعده‌هایی می‌دهد که باید در موسم تابستان و پاییز برآورده شوند. رنگ سبز و آب، نقشپرداز حیات معنوی‌اند.

معهدا در ریگ ودا (I، ۱۰۵، ۱) ست که تصوّر و معنای حیات بخشی و زایش آب، نقش بسته است، بدین وجه که آب بار گرفته از ماه، به حرکت (حیاتی) کیهانی، پیوسته است. در سرودی ودایی، پارسادا (Parasada)، می‌خوانیم:

ای آب پاک، بی تو هیچ چیز وجود نمی‌تواند داشت زیرا همه موجودات زنده از پیوند تو با آتش (گرما) زاده شده‌اند؛ ای آب پاک، نخستین اندیشه در صلبت، نخستین بذر را افشاند. باشد که زنان کاهنه، دختران گندمگون آدیتی (Aditi)، ترا بر قربانگاه (محراب)، بپاشند (اهراق جرعه).

در مذهب برهمنی، آتش، پسر آب پنداشته شده است. بنابراین باران که گیاهان را می‌رویاند، نیروی دوگانه‌ای دارد. اردویسورا آناهیتا، الهه ایرانی آب، زن ایزدی قمری است؛ سین (Sin)، ایزد بابلی، ضابط آبهاست؛ در برزیل، دختر خدای ماه، «مادر آب‌ها» نام دارد. قوم سلت، جزر و مدّ دریا را بر اساس منازل ماه، محاسبه می‌کرد و اسکیموها و مائوری (Maori)ها نیز از این رابطه، آگاهی داشتند.

آب، رمز جوهر آغازین است، همه اشکال و صورتی که در نهایت به این عنصر، باز می‌گردند، از آب زاده می‌شوند (چنانکه می‌دانیم بنا به رسم کلیسای نصرانی، تدفین یا به خاک سپردن اجساد معمول و جائز است و این یعنی تبدیل جسم جامد به مایع، میعان). آب، حاوی همه

چیزهایی است که هنوز شکل و صورت نپذیرفته‌اند، به صورت بذر و دانه و جرثومه‌اند، و بدین سبب آب موجب تجدید حیات و استمرار و مداومت و پابندگی زندگی است.^۷ اما این آبهای آغازین و رویاننده و نامیه که محمل فرایند سیورورت‌اند، برای آنکه جان بگیرند و به کار افتند، باید عنصر دیگری را در خود جای دهند. در اساطیر هند آمده که نارایانا (Nārāyana) بر آبها شناور بود؛ اما از نافش - مرکز علی الاطلاق، موسوم به nābhi - درخت کیهانی یا گل لوطس (Lotus)، روئید. در این اسطوره، اندیشه‌ای نقش بسته و مفهوم نوعی تلاش و کوشش به ذهن خطور می‌کند و گسترش گرما، واقعیت و موجودیت می‌یابد و بدینسان زندگی می‌بالد. یو (Io)، برترین خدای پولیتزیایی‌ها، همانگونه، نور را می‌آفریند و در نتیجه جهان از آب سر بر می‌کشد. در واقع به خواست یو، نور در ظلمات، درخشیدن می‌گیرد. حزقیال نبی می‌گوید: «من بر شما آب پاک می‌پاشم و شما پاک می‌شوید». الیاده خاطر نشان می‌سازد که زن ایزد آبها در ایران، اردویسورا آناهیتا، چنین توصیف شده است: «قدیسه‌ای که به خواست وی، رمه‌ها زادوولد می‌کنند و افزایش می‌یابند و ثروت افزون می‌گردد و آب پشت همه مردان و زهدان همه زنان، پاک می‌شود»؛^۸ غسل؛ موجب تطهیر و شستن لوٹ جنایت و گناه و تصفیه جنون و شوریدگی است و باید پیش از ورود در پرستشگاه و قربان کردن، صورت گیرد. رود گنگ، رود مقدس، علی الاطلاق است و آبش همه گناهان را می‌شوید، سرچشمه‌اش

7 - Eliade, *Traité d' Histoire des religions*, P. 173

۸ - «به فرمان پروردگار، ناهید از فراز آسمان باران و تگرگ و برف و ژاله فرو بارد، از اثر استغائنه پارسایان و پرهیزگاران، از فلک ستارگان یا از بلندترین قلّه کوه (هکر) به سوی نشیب شتابد، نطفه مردان و مشیمه زنان را پاک کند، زایش زنان را آسان سازد، شیر را تصفیه نماید، به گله و رمه بیفزاید، سراسر کشور از پرتو خوشی و نعمت و ثروت، برخوردار گردد». توصیف ناهید از آبان یشت، یشت‌ها، گزارش پورداود ۱۳۴۷، ص ۱۶۷ (م).

در آسمان است و صندل، درخت مقدس، در کرانه‌اش می‌روید.
در همه این مراسم و تشریفات رازآموزی، آتش با آب پیوند یافته و همین معنی ما را مجاز می‌دارد که به یحیی معمدان بازگردیم. به هنگام غسل تعمید عیسی در رود اردن (Jourdain)، کیوتر ماده، نور، برق آتش، بر فراز سر کسی که در برابر آخرین پیامبر عالم^۹ زانو زده، ظاهر می‌گردد. عیسی به برکت این غسل دوگانه (با آب و آتش)، مسیح می‌شود. روح القدس به قدرت نجات بخش و مورث رستگاری، می‌پیوندد و یحیی در برابر استاد و سرورش به زانو می‌افتد.

من شما را در آب تعمید می‌دهم، اما کسی بیاید که از من توانا تر است و من لایق آن نیستم که بند صندل‌هایش را باز کنم. او شما را با روح القدس و آتش، تعمید خواهد داد. وی چنگال خود را به دست دارد تا خرمنش را پاک کند و گندم را در انبار گرد آورد، اما گاه را در آتشی خاموش نشدنی، خواهد سوخت.^{۱۰}

شمعی که کشیش در عید فصح، در سنگاب غسل تعمید فرو می‌برد، اشاره بدین معنی است.^{۱۱} این شعله‌ای که از آسمان می‌آید، همه خواص خود را به آب می‌بخشد؛ چنانکه در عید ظهور (روز ملوک) - Epiphanie - به یمن جوهر آتش، آب به شراب تبدیل می‌شود.^{۱۲} بنابراین نور شمع عید فصح، نمودار نوری معنوی و عرفانی است. در عید خیمه‌ها یا سایبانها (Tabernacles)، عید سقوت، نیز که به پاس روشن شدن آتش مقدس در هیکل به دست حضرت سلیمان، برگزار می‌شد، آب را با شراب درمی‌آمیختند و آن آمیزه را بر محراب یا قربانگاه می‌ریختند.

۹ - لقبی است که به یحیی معمدان داده بودند (م.).

۱۰ - لوقا، III، آیه‌های ۱۶ و ۱۷؛ مرقس، I و ۷، آیه‌های ۶ و ۷ و ۸، یوحنا، I و ۷، آیه‌های ۳۲ تا ۳۴.

۱۱ - کشیش پاردیاک (Pardiac) در کتابش *Histoire de saint Jean - Baptiste et son culte* این آئین غسل تعمید و تطهیر را به دقت تمام، بررسی کرده است.
۱۲ - ر. ک به فصل ۹: «آتش و خون».

گوگول پس از وصف شبِ عید اسرارآمیز یحیی معمدان^{۱۳} نزد قبایل اسلاو که شبی آکنده از شور شهوت و عشق است، رسم تطهیر با آب را نقل می‌کند. پس از شب شادخواری و سرمستی (bacchique) که طی آن، زوج زوج زن و مرد، از فراز شعله‌های آتش پریده‌اند، همه در سپیده‌دم، سر و تن می‌شویند و با آب تطهیر می‌شوند: «زن و مرد، جفت جفت، خسته از شب زنده‌داری، در دریاچه و رودخانه غوطه می‌زدند و شب‌نم صبحگاهی، پیکرهای نرم و برهنه دوشیزگان را نوازش می‌کرد».

اگر آب‌دادگی تیغ شمشیر، به مثابه تبرک اتحاد آب و آتش، تلقی شده، ازینروست که آن دوگونه غسل تعمید، در نظام شوالیه‌گری نیز یافت می‌شود. فولکانلی^{۱۴} (Fulcanelli) می‌گوید: نزد تامپلیه‌ها (Templiers)، داوئه، دوگونه غسل تعمید، معمول بود: یکی با آب یا غسل تعمید ظاهری، و دیگری با روح یا آتش: غسل تعمید باطنی. غسل تعمید اخیر، غسل تعمید Mété نامیده می‌شد؛ ولی ژوستن (Justin) و ایرنه (Irénée) قدیسه، آنرا اشراق (illumination) می‌نامند و این، همان غسل تعمید با نور، مرسوم نزد بعضی فرقه‌های سرّی است». در رمزپردازی درجات و مراتب این فرقه‌ها، مثلثی که رأسش در بالاست، مثلث آتش، تا سیمین درجه (Kadosh)، نشانه رمزی اعضاء انجمن است، اما برای درجات ۳۱ و ۳۲ و ۳۳، مثلث وارونه می‌شود و رأسش در زیر است و این نشانه آنست که رازآموخته با طئی طریق تا درجه ۳۰، حکمت سنتی را تماماً کسب کرده است، بنابراین افراد در سه درجه آخر، وظیفه تعلیم بر عهده دارند^{۱۵} و آن درجات بدین لحاظ جزء آبهای رویاننده، محسوب می‌شوند.

13 - Gogol, *La Veillée de la Saint-Jean*.

موضوع داستان اریک فن اشتروام Erik von Stroheim به نام *Feux de la saint Jean* (انتشارات Martel، ۱۹۵۶)، مشابه همین قصه است.

14 - *Les Demeures philosophales*, P. 99.

15 - Lepage, *Revue, le symbolisme*, 3/321 (1957).

با اینهمه فابریس دولیوه (Fabre d'Olivet)^{۱۶} تفاوت میان این دو وسیلهٔ تطهیر را خاطر نشان می‌سازد؛ بدین وجه که با آب، آدمی، تمیز و پاکیزه می‌شود (mundus) و با آتش، پاک و مطهر و بری از آلودگی و پلیدی (purus). آب فقط کثافت ظاهری را می‌شوید، حال آنکه آتش به سرّ درون و پنهان‌ترین بخش ذات هجوم می‌برد و به قلب ناپاکی و آلودگی، می‌زند. بنابراین برای تصفیهٔ گوهر روان، تطهیر با آب (mondification) کافی نیست، بلکه آزمون آتش، ضروری است.

نیکلاوالوآ (Nicolas Valois) در کتابش *De la Clef du Secret des Secrets* می‌گوید: «پس به حق، آبِ ملکوتی، مفتاح نور، دیان (Diane) نامیده شده که دل ظلمت ستبر شب را می‌شکافد و روشن می‌کند. زیرا سرآغاز هر کاری، افاضه و اشراق نور بر آدمی است».^{۱۷} و نویسندهٔ ناشناس کتاب: *Préceptes du Père Abraham* می‌نویسد^{۱۸}: «این آب، محلّ کلّی و زندگی و سلامت همه چیز است».

در نظر لیموژون دوسن دیدیه (Limojon de Saint-Didier)، آتش سرّی یا مکتوم مورد نظر حکما، روح یا جوهر آتشین است.

در این توصیفات، ما صفات آتش مکتوم را که با آب به خوبی درآمیخته است و نیز مفهوم کیمیاگرانهٔ محلّ کلّی را باز می‌یابیم. کلود دوسن مارتن، معروف به حکیم ناشناس، در این باره می‌گوید:

هر دانه و بذر (و یا قطره‌ای از آب پشت)، هاویّه کوچکی است. همه چیز در طبیعت از دو چیز ترکیب شده است: عمل تقسیم‌کننده که همان نیرو و قدرت است و عمل تقسیم‌شونده که در قبال عمل نخست، مقاومت می‌کند. وقتی عمل دوم، از عمل اول، بی‌نصیب یعنی جدا و سوا باشد، آب می‌آفریند؛ و اگر از تأثیر عمل اول،

16 - *Langue hébraïque restituée*, t. II, 9, 208.

۱۷ - به نقل از فولکانلی، *Les Demeures philosophales* ص ۱۹۹.

18 - Claude de Saint-Martin, *Esprit des choses*.

محروم نبود، آتش پدید می‌آورد. رنگ سبز برگها، نشانهٔ اتحاد آتش و آب است، اما پوسیدگی (گیاه) در ریشه‌هایش مشهود است و برعکس لطافت گیاه را از رنگ‌های روشن و تند گلها و میوه‌هایش تشخیص می‌توان داد.^{۱۹}

می‌توانیم متون دیگری به عنوان شاهد مثال بیاوریم؛ اما همواره به این نکته باز می‌خوریم که آب، مکمل عنصر آتش است و زندگی از اتحاد آن دو عنصر، نشأت می‌گیرد. کیمیاگران این اصل را رعایت کرده، منظور می‌داشتند. کتاب *Zohar* نیز به همین معنی دلالت دارد آنجا که می‌گوید:

آتش از Iod پدرانۀ خداوند، چون ماری، جهید و (مار آتشین) زمین را در آغوش خود فشرد، آنچنان که نزدیک بود زمین به کامش فرو رفته، نابود گردد، اما مادر آسمانی - که نامش مبارک باد - خیزابه‌های دریا را برانگیخت که بر سر سوزانِ مار ریختند و زمین را نجات بخشیدند.^{۱۹}

آتش کیمیاگران

بیگمان چون همه سنن به هم می‌رسند، می‌توانیم در صدر این فصل که به کیمیاگری اختصاص دارد، سرودستایش خورشید، ساخته قدیس فرانسوی آسیزی (Saint François d'Assise) را بیاوریم:

خداوندا، درود بر تو و بر همه آفریدگانت و خاصه سرورم خورشید؛ درخشش روشنایی روز که تابناکمان می‌کند، از اوست؛ خورشید، آیتِ توست. خداوندا، درود بر تو برای (آفرینش) خواهرم آب که سودمند است و افتاده و فروتن، گرانبها و با آزر؛ خداوندا درود بر تو برای (آفرینش) برادرم آتش که روشن‌کننده تاریکی‌هاست و زیباست و دلنشین؛ خداوندا درود بر تو برای (آفرینش) مادرم زمین که نگاهدار ماست و میوه‌ها و سبزی و گل‌های رنگارنگ، فرزندان وی‌اند.

چنانکه خواهیم دید کیمیاگری بسان همه داده‌ها و افاضات و معلومات سنتی و دیانات و مناسک تشرّف به اسرار، متضمّن بررسی ماده‌ایست که با اعتلاء و ارتقاء به سوی نور و اشراق رهایی‌بخش، استحاله می‌یابد. بنابراین کیمیاگری، کاری معنوی است.

الیفاس لوی (Eliphas Lévi) در باب ساخت و پرداخت این خمیرمایه (ماده بيمقداری که زر می‌شود)، می‌نویسد:^۱ فلزات «در بطن زمین از دولتِ خواص نوری پوشیده و مکتوم، نضج و قوام می‌یابند، بسان کرات در

آسمان». حال اگر این نور فلزی را به کمک آتشی که از خود ماده به دست آمده و رنگش تا سرخی تند نیز می‌دود، به منتهی درجه ممکن تقویت کنیم، به اصلِ صنع همایونی در کیمیاگری یعنی استحاله فلزات، می‌رسیم. و این در حکم رجوع به مفهوم محلل کلی و جهانشمول و به حیات متراکم و در هم فشرده (در بطن ماده) است و بازیابی فرایند نزول به درکات دوزخ (که سودای سربالا ندارد) و عروج به سوی نور. کیمیاگر،^۲ در این فرایند، یعنی رازآموزی هرمتسی، باید از مراحل تصفیه شناخت، بگذرد. حال اگر در مرتبه کیهان به این جستجو و پژوهش اسرارآمیز پردازیم، به کشف قانون مشابهت و مطابقت، می‌رسیم.

جابر بن حیان (Geber) بر اساس آثاری که اعراب حفظ کرده‌اند، مطالعات کیمیاگری را در مغرب زمین، احیا کرد. در ادامه سنن و روایات گنوسی و کاتاری، و به دنبال پیشاهنگانی چون لول (Lulle) و فلامل (Flamel)^۳ و پاراسلز (Paracelse)، «کیمیاگری مشرف به موت، به یاری گل خاحیان هرمتسی (Hermétistes rosicruciens)، در ثلث اول قرن ۱۶ میلادی، نفخه روحانی خود را بازیافت»^۴. و کیمیاگر، سرور آتش، آدمی شبیه استاد

۲ - Adepte (با a کوچک و بزرگ) عموماً، کیمیاگری است که حجر فلسفی را به دست آورده است (م).

۳ - نیکلا فلامل (Nicolas Flamel) نویسنده و کتابفروش و مکتب خانه‌دار فرانسوی (?-۱۳۳۰-۱۴۱۸) که درباره اش افسانه‌ها پرداخته‌اند و به کیمیاگری و اکسیرسازی شهرت دارد و گویند با خواندن کتابی در علم کیمیاگری، پس از بیست و یک سال تلاش، عاقبت توانست مس را به زر بدل کند، ولی آن زر را برای کمک به مستمندان، خرج می‌کرده است و هرگز به نهمت جادوگری و طلسمات، گرفتار نشد، چون به شاه فرانسه، شارل ششم نیز فراوان زر می‌بخشیده است و با اینهمه از راه احتیاط، شهرت داد که مرده است ولی مخفیانه با همسرش فرانسه را ترک گفت. در قرنهای شانزدهم و هفدهم، کتابهای بسیار در کیمیاگری به نام وی انتشار یافت که همه مجعول و ساختگی است. اما افسانه یا اسطوره‌اش تاکنون زنده و پایدار مانده است، گرچه اینک معلوم شده که وی هرگز به کیمیاگری نپرداخته و زر به دست نیاورده، بلکه از راه سوداگری، ثروت اندوخته است (م).

آهنگر، مرید و پیرو الیا (Élie) شد. اینک او به انسان اذن و امکان می‌دهد که از مرتبه‌ای به مرتبه دیگر ارتقا یابد و بدینگونه جایگزین مسیح یا یک تن از قدیسین شود، و به خیال خود ایفای نقش آفریدگار را بر عهده گیرد، برخوردار از سرمستی صانع عالم (demiurge).

در طبیعت، همه چیز، خود به خود، انجام می‌یابد، و تغییرات و تبدیلات بر اثر تابش خورشید و یا گرمای بطن زمین، به کندی و غالباً با ضرباهنگی چنان کند که از ذهن و نظر انسان پوشیده می‌ماند، صورت می‌گیرند. کیمیاگر، با حفظ ارزش معنوی این فرایند، به تحقق یافتن سریعتر حیات در کیهان، مدد می‌رساند و عمل آتش، به این تجربه شتاب می‌بخشد. اما این نمایش و نمود، صورتی دوگانه دارد: هم جادویی است و هم دینی. بنابراین کیمیاگر «سرور آتش» استاد آتشکار، می‌شود.

این آتش، ماده را شکنجه می‌کند و فلز پس از تحمل درد و عذابی که تا پای مردگی نیز می‌رود، ممکن است تجدید حیات کرده زندگانی ای نو یابد. یونگ این رمزپردازی مرگ را آموزانه‌ها در چارچوب کیهان‌شناسی ای که در نهایت به پیوستگی و یکپارچگی با ظلمت کیهانی می‌انجامد، شرح و تفسیر کرده است.^۵ صنع کیمیاگری باید به خلق حجر فلسفی، سنگی که آیت خورشید است، و رنگش نیز سرخ، منجر شود. این طلای معنوی، قادر به تصفیة روان است. «حجر فلسفی، همان انسانی است که بر اثر استحاله عرفانی، تغییر یافته است».^۶

کیمیاگران، در کارگاه زیرزمینی‌شان، درباب آتش پاک و مصفایی که ظروف و شیشه‌هایی را که آشکارا اشکال و صور جنسی داشتند، می‌لیسید، خیالبافی‌ها می‌کردند، زیرا تبدیل مس به زر (استحاله فلز Grand Oeuvre) فقط به صورت رمزی حیات انسانی، ممکن بود واقعیت یابد. ما هنوز

5 - Jung, *Psychologie und Alchemie*, P. 451.

6 - Serge Hutin, *L'Alchimie*, P. 10.

بعضی از قرع‌های کیمیاگران را نگاه داشته‌ایم، اما ارزش صورت ظاهر آنها را از یاد برده‌ایم. معادله آتش و حیات، اساس نظام بر ساخته پاراسلز، کیمیاگر بزرگ قرون وسطی است که برخی دانشمندان دروغین، ریشخندش کردند. اما، آنچنان که یونگ معلوم داشته، کیمیاگری، نمودار فراقینی درامی در عین حال کیهانی و معنوی است و واقعیت روانی، جدا از آنچه واقعاً و عملاً (در عالم ماده و جسم) انجام می‌گیرد، وجود دارد؛ منتهی ما امروزه با این مفاهیم، بیگانه شده‌ایم. معهدا این جهان زیرزمینی شناخت که سرورش پلوتون (Pluton) است، هنوز، جزء قلمرو آتش آغازین است که شیر، سلطان وحوش، نگاهبان دروازه و آستانه، نماد آتش سرّی آن وادی، محسوب می‌شود.

باید متذکر شویم که در نظر پیروان مکتب پاراسلز، اشکال خودآگاه (و ذیحیات) طبیعت، به هم پیوسته و مربوط اند. در این وحدت و پیوستگی، از لحاظ گل خاجیان، سمندر، ساکن وادی آتش است و پریان دریایی (Ondin) ساکن سرزمین آب و پریان هوایی (Sylphe) ساکن هوا و پریان کوچک بی‌اندام، نگاهبان گنجینه‌های مدفون زمین (Gnome)، ساکن غارهای زیرزمینی. امروزه ازین تصور و بینش که کیمیاگر، انسانی نیمه دیوانه و تشنه قدرت و ثروت است، بسی دور شده‌ایم. برعکس می‌پنداریم که وی انسانی است خردمند و آرام که با ذهن حکیمانه‌اش، بر مشکلات و موانع سر راه، فائق می‌آید. مردیست که ندایی به گوش جان شنیده و برگزیده شده، و ایمانی مطلق دارد. این سالک راه حق، گاه دریافتن راه گرال (Grael)، توفیق می‌یابد.

در سراسر این شرح و توضیحات، باید به خاطر داشت که ذهنی علمی به جستجوی آگاهانه خیر، برخاسته است و بنابراین نباید در آن، به چشم کنجکاوی ای بیهوده و ابلهانه نگریم و پنداشت که قصد کیمیاگر، طلب و کسب منافع مادی است. کیمیاگر با فهم و ادراکی گسترده، برای نجات قلمرو معدنیات و تحقق طبّی عالمگیر، به پا خاسته است. در این

حوزهٔ صنع همایونی (استحالهٔ فلزات و کانی‌ها)، من فقط به سهمی که آتش در تحقق آن استحاله به عهده دارد، می‌نگرم و همهٔ سخنانم پیرامون این عنصر، دور می‌زند.

نخست باید بعضی اصطلاحات را که کیمیایگران به زبان مبهم خویش به کار می‌برند تا اسرارشان تنها بر کسانی که شایسته‌اند، کشف شود، تعریف کنیم. خود آنان به تأیید می‌گویند که هیچگاه از وقتی که می‌خواهند به دقت و صراحت سخن بگویند، مبهم‌تر سخن نگفته‌اند؛ و این صراحت و روشنی ظاهری، خواننده را گول می‌زند و می‌فریبد. بنابراین نباید گول معنای ظاهری و تحت‌اللفظی عبارات و جملات کیمیایگری را خورد، بلکه برعکس لازم است، اندیشهٔ حقیقی کیمیایگران را در ورای بیاناتشان، جست. من قصد ندارم که در اینجا واژگان کیمیایگری را بیاورم، اقدامی که سخت قابل انتقاد خواهد بود، زیرا اصطلاحات همانند، در ذهن و زبان نویسندگان مختلف، گاه معانی متفاوتی دارند.

اما Aod، کبریت کیمیایگران یا گرمای خشک، حرارت مادرزاد است؛ Aob یا جیوه، محلل کلی موسوم به رطوبت بنیانی است؛ نور نجومی (astral) که متراکم شده، و در نتیجه جسمانیت یافته است، یا ممزوج و مخلوط انعقاد پذیرفته، همان ملح یا خاک قرمز است. Aod، جریان مثبت و فاعلی و Aob، جریان منفی و انفعالی است؛ Aor، عامل پیوستگی و اتصال کامل است. بدینگونه همه چیز از نور زاده می‌شود و این عامل آفرینش و تکوین، پایه و اساس تحقیقات کیمیایگران است.^۷ آتش مریخ تلطیف و تصعید شده و والایش یافته، یا هیولای اول، همان آتش مرکب است.

بنابراین آتش مریخ، مبدأ و مبنای این تنظیف (magistèie)^۸ شکوهمند است، زیرا

۷ - نگاه کنید به فصل ۷: «نور».

۸ - در کیمیایگری، این لغت به معنای مخلوط یا ترکیبی است که خواص شگفت و

حاوی آتشی است که باید از آتشی بزرگ‌تر و نیرومندتر، در نظام^۹ دوم سنگ، سیر بخورد. این آتش طبیعت‌گرا غیرطبیعی (innaturel) است که خاصیت والایش، اینست که برخلاف حرارت آتش ضد طبیعی به تدریج گرم می‌کند و در حکم معین و دستیار آتش طبیعی و طبیعت‌ساز است، یعنی آتشی است که خود به خود به طبیعت تبدیل می‌شود و یا بر اثر گرم‌شدن ملایم (douce attempérance) با آتش طبیعی، خود، طبیعی می‌شود، و این سری بس بزرگ است و آگاهان بدان ستر، بسیار اندکند. بدین جهت، آتش مریخ، زمین دایه (شیرده) نامیده شده؛ یعنی چون دانه یا جرثومه (Germe) ایست که بی آن، ححر نمی‌تواند برآید و زاد و ولد کند.^{۱۰}

قدرت و دو قطب (مثبت و منفی یعنی تضاد و گرایش به جانب تقابل) این ماده یا جوهر اول که محلل کلی نام گرفته، در نقطه مرکزی، تمرکز یافته است. این محلل را ملح (زاج) رومی (Vitriol romain) یا ملح (زاج) کیمیاگران (Vitriol des Adeptes) نیز می‌خوانند. بنا به گفته والمون دو بومار (Valmont de Bomare)، این ملح، «ملح دوگانه» (un sel double vitriolique)

حیرت‌انگیزی دارد و بنابراین magistrum به زبان معمولی یعنی خمیرمایه (ferment)، ماده‌ای که ور می‌آید و کار همایونی (magisterium) کیمیاگر، جدا کردن لطافت از کثافت و خالصی از ناخالصی و جسم ثابت از جسم فرّار است. برای آگاهی از معنای اصطلاحات کیمیاگری: تکلیس و تصعید و تشمیع و تجسید و تسوید و تدخین و تدهین و تلوین و تحلیل (املاح) و ... ر.ک به: کتاب الاسرار و سرالاسرار محمدبن زکریای رازی یا تجارب شهریاری (شهریار بهمنیار پارسی)، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ۱۳۴۳ (م.).

۹ - «رژیم». کیمیاگران معتقدند که توفیق در کار کیمیاگری، اساساً بسته به نحوه تنظیم گرما و یا آتش است و اما منظور، آتش معمولی (آتش زغال یا چوب) نیست، بلکه غرض، به گفته کیمیاگران، آتش فلسفی است یعنی آتش لطیف و اثیری و هوایی و ...

«رژیم» آتش در کیمیاگری به معنای تنظیم حرارت نیز هست که باید پیوسته و فزاینده باشد یعنی از ۱۵ الی ۲۰ درجه در آغاز، متدرجاً به ۴۰-۴۵ درجه برسد. این درجات به نام‌های عطارد (Mercure) و زحل (Saturne) و مشتری (Jupiter) و قمر و زهره، مریخ (Mars) و شمس، معروفند (م.).

آهن و مس» است، اما آنچه خاصه باید به خاطر سپرد اینست که ملح یا جوهر فلسفی (Vitriol philosophique)، نخستین موجود (آفریده) حجر فلسفی است. بازیل والتن (Basile Valentin) در کتابش: *Testamentum* می‌نویسد:

در این باب می‌گوییم بر تو واجب است که این برهان و حجت را در ذهنت، به قوت تمام ضبط و ثبت کنی که افکارت (باید) متوجه زاج فلز (باشند) (Vitriol métallique) و به یاد داشته باشی که به تو این دانش را آموخته‌ام که می‌توان از مارس (Mars) و ونوس (Venus)، ملح (زاج) شکوهمندی ساخت که جامع سه اصل باشد، سه اصلی که غالباً به کار فرزند زادن و زاد و ولد کردن سنگ ما می‌آیند.^{۱۱}

واژه Vitriol که از هفت حرف ترکیب شده، به معنی زیر است:

"Visita Interiora Terrae Rectificando Invenitis Occultum Lapidem"

(به عبارتی دیگر) واژه Vitriol، از کلمه Vitriolum می‌آید که (مخفف) عبارت زیر است که از تصاویر ظلمانی ترکیب شده:

"Visitetis Interiora Terrae Rectificando Invenietis Occultum Lapidem Veram Medicinam".

یعنی: «اگر به بطن زمین درست بنگرید، سنگ پنهان را که داروی حقیقی است، خواهید یافت».

از مرغش (حجرالطور، مارقشیط، marcassite) نیز سخن می‌رود «که نه فلز است و نه ملح»، و در واقع «جاذب نور بالقوه فلز یا تخصیص‌یابی مقدماتی Aôr دو قطبی است که قطب مثبتش (Aôd)، همان کبریت نرینه طبیعت است و قطب منفیش (Aôd)، جیوه مادینه».^{۱۲}

و فولکانلی (Fulcanelli) تعلیم می‌دهد که از «واکنش متقابل عناصر

۱۱ - به نقل از:

Clande d'Ygé, *Nouvelle Assemblée des Philosophes chymiques*, p. 66.

12 - Stanislas de Guaita, *La Clef de la Magie Noire*, II, 775.

اولیه: آب و آتش، جیوه معمولی با کیفیتی مخلوط و درهم فراهم می‌آید که همان آب آتشین یا آتش آبگون است که چون محلل، در تهیه جیوه فلسفی به کار می‌رود»^{۱۳}. و اسپری گوینو دومون لوئیزان (Esprit Gobineau de Montluisant) تصریح می‌کند که این ملح - که همان ملح دانایی (Sapience) است - «رابطه و رباط میان آتش و آب و گرما و رطوبت در تجانس و همگنی کامل است». نتیجه این ملح، حاصل تصوّر تبلور است. کیمیاگران شرق دور، از «شنگرف» سخن می‌گویند، ولی آن جسم را تعریف نمی‌کنند. آیا «شنگرف»، داروی (اکسیر) بقا و جاودانگی نیست؟ (چون به هر حال) شنگرف هم اصلی کیهانشناختی است.

آراء و مقاصد کیمیاگران در نوشته‌ای غریب و ثابت که غالباً از آن نقل می‌کنند و به نام لوح زمرد Table d'Emeraude منسوب به هرمس سه‌بار معظم معروف است، تلویحاً آمده است.^{۱۴} در باب این جستجوی حجر فلسفی که به کمک آن استحاله مس به طلا (Grand Oeuvre)، فقط در ظرفی شیشه‌ای و سبز رنگ به شکل تخم - تخم جهان، تخم کیهان - ممکن است تحقق پذیرد، ما گزیده‌ای از هفت فصل هرمس را به نقل از ژرژ لانوئه ویلن (Georges Lanøe - Villène) می‌آوریم:

اما هنگامیکه شاه تاجدار را به وصلت دختر قرمزمان برسانیم، این دختر به برکت آتشی چنان معتدل و ملایم که چیزی را ضایع نکند، پسری خواهد زائید که با وی (مادرش) خواهد آرمید و با اینهمه برتر از او (مادر) خواهد بود. آن (مادر) به این پسر خوراک می‌دهد و وی را با آن آتش ملایم، ثابت و پایدار می‌سازد. بدینگونه پسر، به آتش ما زنده است.

و هنگامیکه آتش را بر برگ کبریت می‌نهند، باید جرثومه قلوب، به درون آن کبریت رود، تا آن کبریت، اینچنین پاک و شسته شود و کثافات از وی زدوده

13 - *Les Demeures philosophales*, P. 160.

۱۴ - این متن در فصل ۱۲: «آتش قبّالان» مذکور است.

شوند. آنگاه تغییر می‌یابد و وقتی از آتش بیرونش آوریم، رنگش چون گوشت زنده، قرمز می‌گردد.

پسرمان که شاهزاده است، رنگ آتش می‌پذیرد؛ و آنگاه از مرگ و دریا و ظلمات، رهیده است زیرا زنده است؛ سپس خشک می‌شود و به صورت گرد درمی‌آید و به نوری روشن و فروزان، درخشیدن می‌گیرد.

ازدها که نگاهبان روزنه‌ها و سوراخ‌هاست، دنباله‌رو اشعه خورشید است. پسرمان می‌میرد و زنده می‌شود. از آتش که بیرون می‌آید، شاه است و از وصلت و زناشویی‌اش، شاد و خرم. آنچه غیب بود و نهان، عیان می‌گردد و شیر پستان دوشیزه، سفیدرنگ.

پسر پس از آنکه حیات یافت، با آتش می‌ستیزد؛ و رنگش، عالیت‌ترین رنگ از میان رنگ‌هاست. زیرا آنگاه قادر است با انتقال این رنگ به برادرانش، کاری خیر انجام دهد. او مورث حکمت است، زیرا خود، ثمره و آفریده حکمت است.

بیائید ای پسران فرزندان؛ همگی شادی و خرمی کنیم، و با برآوردن فریادهای شادمانی نشاطمان را عیان سازیم، زیرا مرگ، خود، نابود شده است. پسرمان به شهریاری رسیده است و جامه ارغوانی به تن کرده است.^{۱۵}

فیلالت (Philaléthe) نیز در پانزدهمین قاعده‌اش، به این مسأله مهم باز می‌گردد و خاطر نشان می‌سازد که هنرمند باید با اجسام کانی کار کند، نه با موادی که از اندام‌های حیاتی به دست آمده است.^{۱۶}

در نگارش این کتابهای کیمیاگری، واژگانی به کار رفته که خاص همان کتابهاست، و بدینگونه استاد همه چیزهایی را که در تدارک کارش اهمیت دارد، پوشیده و پنهان می‌دارد؛ ما همواره به اصطلاحات آتش فلسفی یا نور اثیری انسان، بر می‌خوریم. اما صرف‌نظر از این دو فرآورده بنیانی، ملاحظه

۱۵ - به نقل از:

Georges Lanoë - Villène, *Le livre des symboles*.

۱۶ - به نقل از:

Fulcanelli, *Le Mystère des Cathédrales*, P. 101.

می‌کنیم که کیمیاگران - که نمی‌توان علم‌شان را بدین بهانه ردّ و انکار کرد که ما به طور ناقص و جزئی کلیدهای رازگشایش را در اختیار داریم - درباب کار بزرگ خود (یعنی استحاله فلز به طلا)، عمیقاً سکوت می‌کنند و خاموش‌اند. آتش سرّی - عامل تبدیل و استحاله - در مخلوطی درون تخم ظرف (شیشه‌ای) - موسوم به athanor - اثر می‌کند و در همه رسالات و توصیفات کیمیاگری می‌خوانیم که ماده، پس از چهار روز، سیاه می‌شود، و این مرحله، سرِ کلاغ یا هاویه، نام دارد. ماده، سپس، سفیدرنگ می‌شود و این نشانه آنست که زندگی بر مرگ غلبه یافته است؛ رنگ سفید، علامت وصلتِ جسم ثابت با جسم فرّار است. آنگاه، رنگهای مختلفی می‌بینیم که بر حسب سلسله مراتب رنگهای منشور شمس (طیف نور)، همه رنگها را از بنفش تا قرمز ارغوانی که رنگ آمیزی قطعی و نهایی عمل کیمیاگری است، در بر می‌گیرد. بنا به گفته پرنیتی (Pernety) در اینجا ما ناظر «فرایند گسترش عالم، به هنگام آفرینش» ایم.

راهبان ودایی در کنار کانون آگنی می‌ایستند با شاخ سیاه‌رنگی در دست. سه رنگ رمزی کانون آگنی، سه رنگ مشهور کیمیاگری یعنی سیاه و سفید و قرمزاند.^{۱۷} و این نکته‌ایست که لوترویزان (Le Trévisan) در رساله پراهمیتش: *La parole délaissée* متذکر شده است.^{۱۸}

رنگهای مختلفی که میان دو رنگ سفید و قرمز واقع‌اند، عبارتند از: رنگ‌های بال و پر طاووس؛ و بالهای ققنس (Phénix) بی‌آنکه بسوزند، رنگ به رنگ می‌شوند، زیرا آن آتش نمناک (خیس) و اثیری (لطیف) «بی‌آنکه بسوزاند، گرم می‌کند». بر فراز این سه حلقه (رنگین کانون آگنی)، مثلث سرّی Aeloim،^{۱۹} رمز حجر فلسفی کامل، می‌درخشد.

۱۷ - نگاه کنید به فصل ۸ («آتش و خورشید»)، رمزپردازی رنگ سیاه.

۱۸ - به نقل از:

Clande d'Ygé, *Nouvelle assemblée des philosophes chymiques*, p. 214.

۱۹ - تنور (Athanor) حکما، «سه پایه اسرار»، یعنی آتش ملایم و مرکب که (آتش

در بسیاری از رسالات کیمی‌گری، مرحله انحلال یا تحلیل، کلاغ سر نامیده می‌شود و مرحله تجدید حیات، کبوتر (مادینه) دیان (Diane). کبوتر مادینه پر مهر که بغبگوکنان، عشق می‌ورزد، می‌درخشد و به روشنایی اختران، به نور، و به زندگی، می‌ماند؛ کلاغ، گوشتخوار، به سبب رنگش، نمایشگر ظلمات و مرگ است. الیفاس لوی (Eliphaz Lévy) در این باره می‌گوید: «زندگانی تابناک و فروزان، همواره از رنگ سیاه، به رنگ سفید و از آن به رنگ قرمز برمی‌گردد، و زندگانی فرو خورده شده و در محاق رفته، همان راه را پیموده، از قرمز به سیاه تنزل می‌کند».^{۲۰}

به هنگام بحث از طلا، دیدیم که (اصول) کیمی‌گری چینی، سخت شبیه مفاهیم کیمی‌گری ماست. در آن کیمی‌گری که بویژه معنوی است، کاربرد معدنیات - و بعضی نباتات - وسیله بازیابی و اعاده جوانی است. طلا، دست موزه تطهیر و تصفیه است و موجب نامیرایی و جاودانگی. بنابراین، دارو و مرهم است و شفابخش. یوگی خود را همتای کیمی‌گر می‌داند؛ و در هر دو مورد، جدایی آشکار میان روح و ماده را مشاهده می‌کنیم. الیاده همبستگی این دو نظام (کیمی‌گری و یوگا) را خاطر نشان ساخته است.^{۲۱} هدف یوگای تانترایی (Tantrique)، استحاله جسم (مادی) به جسم مینوی (divya - deha) یا به جسم کامل (sidda-deha) است، همچنانکه کیمی‌گری می‌خواهد ماده را تغییر داده به زر تبدیل کند. الیاده متذکر می‌شود که در این دو فرایند، تجربه مرگ و رستاخیز رازآموزانه را باز می‌یابیم.

هدف این ضرباهنگ‌های گشتار، خلاصی (ذات) و پیوستگی (اش) به مرکز آغازین و ازلی است. اما، در پی الیاده، ذکر این نکته، ولو به اختصار،

(معتدل) «سه زغال» نیز نامیده می‌شود (م).

20 - Eliphaz Lévi, *Histoire de la Magie*, P. 536.

21 - *Forgerons et alchimistes*, P. 130, *Le Yoga*, P. 272.

ضرورت دارد که کیمیاگری سنتی، در نوشته‌های بزرگ هندوان قید شده و طب هندی، قرین اندیشه پاراسلز است. این شاکله یا انگاره رازآموزی، در آئین شمنی نیز هست و الیاده همه این مفاهیم را چنین خلاصه می‌کند: «آنان همه، کنش رازآموزانه درد و رنج را بر ماده فرا افکنده‌اند»، یعنی بدان نسبت داده‌اند؛ چنانکه ققنس (Phénix) نیز، با همان قصد و نیت، خود را می‌سوزد و سپس از خاکسترش دوباره زاده می‌شود. مواد با هم سخت می‌ستیزند و پس از دورانی آشفته و مشوش و در پی عمل تکلیس (calcination) فلسفی، دو جوهر، سرانجام به گرد تبدیل می‌شوند. این گرد، همان ققنس (Phénix) حقیقی حکماست. و این ققنس است که از خود دوباره زاده می‌شود. این داروی جهانگیر یا کلی - این اکسیر - مرهمی عمومی برای همه دردهای جسمانی و روحانی است (Panacée) و مردگان را برمی‌خیزاند؛ اما باید این سخن را چنین ترجمانی کرد که فلزات ناکامل را به مرتبه کمال می‌رساند و ازینرو درخت زندگی نام دارد.

عصای هرمس (caducée)^{۲۲}، نمایشگر صنعت کیمیاگری است. در رأس این چوبدستی طلایی، گلوله‌ای فلزی است که دو مار دورش پیچیده‌اند، چنانکه گویی می‌خواهند یکدیگر را ببلعند؛ یکی از دو مار، نمودار بخش فرار ماده فلسفی است، و دیگری، نمودگار بخش ثابت‌اش، که هر دو در ظرف (کیمیاگری) با هم می‌ستیزند. طلای فلسفی که چوبدستی طلائی نماد آن است، با تثبیت و یکپارچه ساختن بخش فرار و بخش ثابت، آنها را با هم سازگار می‌کند و در یک جسم، متحد می‌سازد.^{۲۳}

آیا صندوقی که یهود، الواح شرایع خود را در آن می‌گذاشتند (arche sainte) به معنای حقیقی، همان تنور (athanor) اسرارآمیزی که جایگاه

۲۲ - عصایی از چوب درخت غار یا زیتون که دسته‌اش دو بال داشت و دو مار به هم پیچیده، دورش حلقه زده بودند (م.).

آتش آسمانی است، نیست؟ این کانون (athanor)، اجاق یا تنور جاودانی است که باید در آن، آتش، تا مرحله کمال یابی اکسیر، بی وقفه بسوزد. این گونه کوره که در آن، حرارت، به حالت انعکاس، استعمال می شود (four à réverbère)^{۲۴}، از سه قسمت ترکیب می شد که قابل تفکیک بودند. بخش تحتانی، حاوی آتش بود و بخش میانی که آن نیز (چون بخش زیرین) استوانه‌ای شکل بود، «سه برجستگی مثلث وار داشت (بسان سه زاویه مثلث) که بر آنها کاسه حاوی تخم قرار می گرفت. این بخش در امتداد یکی از قطرهایش، دو سوراخ در دو انتهای قطر داشت که با صفحه‌های بلورینی بسته شده بودند (یعنی بر آنها سرپوشهای بشقاب‌ی بلورین نهاده بودند) و بدینگونه کیمیاگر می توانست ببیند در تخم چه می گذرد. سرانجام بخش فوقانی که گرد و کروی بود، حاوی پرتوافکنی بود که حرارت را چون آینه منعکس می کرد»^{۲۵}.

این کوره فلسفی، مقرّ آتش اسرارآمیز، مشیمه و زهدان اجاق یا کانون مرکزی که همه قوای مکتوم، در آن به خواب رفته‌اند و به زودی آزاد خواهند شد، با ظرف یا جام مقدس گرال که نمایشگر والاترین سرّ جوانمردی عرفانی است، بی شباهت نیست. فولکانلی خاطر نشان ساخته^{۲۶} که گرال، حجابِ «آتش خلاق، خدای مستور (Deus absconditus) در کلمه I.N.R.I.^{۲۷} است». مصریان، صاحب گرال بودند، و پس از رازآموزی در کیش ایزیس، جام جهان‌آفرین افلاطون و جام‌های هرمس و سلیمان را داریم. «این (جام اسرارآمیز)، (ظرف) تخمیر آتشین زندگی و آمیزه حیات بخش است».

۲۴ - کوره‌ای که در آن حرارت غیر مستقیم از سقف یا طاقی سوزان، بر کف، می تابد (م).

25 - Albert Poisson, *Théories et symboles des Alchimistes*, P. 106.

26 - *Les Demeures philosophales*, P. 101.

۲۷ - I.N.R.I حروف اوّل کلمات زیر است: Iesus Nazarenus Rex Iudaeorum یعنی: عیسی ناصری، شاه یهود، و این کلامی است که غالباً بر صلیب عیسی مسیح، بالای سر وی، حک شده است (م).

باید این «جام فلسفی» را همتای صراحی متبرک (حاوی شراب به هنگام برگزاری نماز جماعت در کلیسا) - Saint Calice - دانست که از خاک آدم ساخته شده و قدیسه آن - کاترین امریخ (Anne-Catherine Emmerich) در مکاشفاتش آنرا وصف کرده است.^{۲۸} شکل دیگر این جام، سفینه یا صندوقی است که چراغش جاودانه روشن و نورانی است و نمادپردازی اش، هنوز تعریف و توضیح نشده است. حاکمیت و سلطنت آتش، چون سرّی، پنهان نگاه داشته شده و به صورت رازی بزرگ درآمده است. بعضی نویسندگان، آتش طبیعی را که برای پختن خمیرمایه به کار می‌رود با آتش سرّی درآمیخته (و سرّ را همان دانسته‌اند). اما چنانکه گائیتا (Guaita) متذکر شده،^{۲۹} در تنور (کیمیاگری: athanor) زغال نمی‌سوزد، «زیرا حرارت مفرط این ماده سوختنی، با سوزاندن آب پشت فلز نر و ماده که شاهزاده از آن باید تولّد یابد، ماده را خواهد کشت». بعدها، ذوب فلز ناقص، با آتش مجمر و منقلی ساده صورت گرفت. اینست که گفته‌اند «تمام کار کیمیاگری با حرارت یک چراغ، یعنی چراغ روغنی ساده و حقیر مرید و مرشد (کیمیاگر، حکیم) انجام می‌پذیرد».

کیمیاگران می‌گویند آتش از لحاظ شدت چهار درجه دارد که بدین مناسبت باید نسبت میان آتش و کبریت را که در آن، چهار درجه یکی با چهار درجه دیگری تطبیق می‌کند، در نظر داشت. بنابراین آتش کیمیاگران، آتش معمولی نیست و فیلالت (Philalèthe) می‌گوید که «آتش معمولی فقط برای دفع سرما و سوانحی است که ممکن است سرما برانگیزد».

تقریباً همه فلاسفه، خوابیدن مرغ روی تخم (حضانت) را نمونه و مثال گرما یا آتش لازم برای پخت یا بالیدگی، دانسته‌اند، البته نه به لحاظ درجه

۲۸ - فصل LXIII: «در باب جام شام مقدس»، به نقل از:

Claude d'Ygé: *Nouvelle Assemblée des Philosophes Chymiques*. P. 63.

29 - *La Clef de la Magie noire*, II, 786.

حرارت مورد نیاز، بلکه من حیث یکدستی و دوام گرما. وقتی لیموژن دوسن دیدیه (Limojon de Saint - Didier) می نویسد: «آتش طبیعی، آتشی بالقوه است که دست را نمی سوزاند، اما به محض آنکه آتش خارجی اندکی تحریکش کرد، تأثیرش آشکار می گردد»^{۳۰} معلوم می شود که مقصود از آن آتش، اصل آتش نیست، بلکه روح و نفس همه کائنات است و بدینجهت می توان آنرا یگانه عامل همه جهش های ماده، تعریف کرد.^{۳۱}

بنابراین آتش یا کبریت، نفس و روان است؛ و این عامل که اصل جاودانگی و تخم و بذری (semence) سوختنی است، موجب دوام و بقای جنس است. همچنین می توان گفت که کبریت مقاوم در برابر شعله آتش و غیرقابل اشتعال، باید خود، واحد کیفیتی آتشین باشد. در واقع این کبریت فلاسفه، نیرو (کارمایه) است و قابل قیاس با قدرت روح الهی. پس همه این عناصر، حیاتی معنوی دارند و ممکن نیست که به چشم سر دیده شوند. چهار عنصر، در صنوع کیمیاگری، آشکارا پدیدار نمی گردند و فقط از راه تأثیرات و به دلالت استحاله یابی شان، قابل شناخت اند. منظور، آتش سرّی، آتش فلاسفه است، چنانکه برنار (Bernard)، کنت دولامارش ترویزان (compte de la Marche Trévisane) در رساله اش: *Parole de l'aisée* می گوید: آتشی بی فروزید که آتش زغال یا سرگین (پشکل و تپاله) نباشد، بلکه آتشی به گرمی بخار و گرمای عمل گوارش، مستمر و مداوم، نه تند و تیز، بلکه ظریف، محیط و محاط و هوایی و محصور، نسوزاننده و عطش آور باشد».

این آتش فلاسفه، ماده را می شوید و اگر چنین آتشی می تواند همه

30 - *Lettre aux vrais disciples d'Hermès. Le triomphe hermétique.* Amsterdam, Wetstein, 1609.

31 - Fulcanelli, *Les Demeures philosophales.*

چیز را ویران سازد و سرشت هر چیزی را که هست، اصلاح کند و تغییر دهد، ایضاً آتش غیرطبیعی (Feu innaturel) نیز هست که مولود اتحاد «آتش طبیعت» و «آتش ضد طبیعت» فلاسفه است. این آتش غیرطبیعی (Feu innaturel)، موجب فساد و پوسیدگی و مرگ است. اگر «آتش بسیط، مفتاح رازگشای طبیعت و فوق طبیعت است»، «آتش فوق طبیعی، مادر جیوه فلاسفه است؛ آتش طبیعی پدر وی است و آتش بسیط، دایه اش».^{۳۲} علاوه بر آتش عادی و معمولی (Feu vulgaire) که خاکستر (اجاق) و ظروف را گرم می‌کند، آتش فطرتاً طبیعی‌ای (Feu naturel inné) هم هست که در درون ماده گنجیده و هر فرد از آن سهمی برده است؛ این آتش، چون آتش خورشید (Feu solaire) یا آتش اجاق (Feu de cendres) تحریک‌کننده، کمابیش فعال می‌شود. گرمای آتش اجاق (خاکستر داغ)، حدّ وسط میان شن داغ (Feu de sable) و آب جوش است که در آن ظرفی می‌گذارند تا مظروفش گرم شود (bain-marie).

ریپله (Riplée) آتش را به چهار قسم تقسیم می‌کند: طبیعی، غیرطبیعی (innaturel)، ضد طبیعی (contre nature) و بسیط، حال آنکه رمون لول (Raymond Lulle) فقط سه قسم آتش تشخیص می‌دهد: طبیعی، غیرطبیعی (non naturel)، ضد طبیعی (contre nature). آتش ضد طبیعی «آبی است که از طلا، جوهر (esprit) می‌سازد، و این چیز است که آتش معمولی قادر به انجام دادنش نیست. آتش‌های ضد طبیعی همه «تیزاب‌های معمولی (eaux fortes vulgaires) اند، که بر خلاف آب (طبیعت) که حیات‌بخش است، طبیعت را نابود می‌سازد».^{۳۳}

آتش حکما (فلاسفه) نیز بر حسب فصول، درجات مختلف دارد (که

32 - Claude d'Ygé, *Nouvelle assemblée des Philosophes chimiques*, P. 167.

۳۳ - این تعاریف در کتاب زیر نیز یافت می‌شوند:

Frère Basile Valentin: *Les Douze clefs de la philosophie*.

به تدریج افزایش می‌یابد)، زیرا صنّع کیمیاگری یکسال تمام طول می‌کشد تا پایان گیرد. نخستین درجه، درجه خورشید در زمستان است (ازینجا درمی‌یابیم که کیمیاگری باید در پایان زمستان آغاز شود)؛ درجه دوم، درجه بهار است؛ سومین درجه، درجه ماه ژوئن و چهارمین درجه، درجه ماه اوت. بر غالب کلیساهای جامع این علامات کیمیاگری را می‌توان دید. برای اطلاع از همه این تمایزات، خواننده را به مطالعه ضمیمه این کتاب که گزینه‌ای از *Dictionnaire mytho - hermétique* نوشته Dom Pernety است دعوت می‌کنیم.^{۳۴} این مرد روحانی از فرقه *bénédictin*، میان دوگونه آتش: «آتش براده و آژده سوهان» (*Feu de limailles*)، آتش نمایانی که مستقیماً در ظرف اثر می‌گذارد و «آتش گدازش» (*Feu de fusion*) (آتش زغال و شعله آتش یا آتش تند و تیز)، تمییز می‌دهد. با مطالعه این قبیل رسالات درمی‌یابیم که آتش - آتش غیر مادی - به عنصر آب وابسته است. ازینروان هلمونت (*Van Helmont*) می‌گوید که «کیمیاگران بیمقدار با آتش آنقدر می‌سوزانند تا شیء مانند آهک گردد و ما با آب (همچنان می‌کنیم)».

این آتش سرّی که برانگیزنده هرگونه استحاله و دگردیسی است، جوهر فلز نیز نامیده می‌شود، زیرا از ذات یا جوهر جیوه زاده شده و نیز اصل و منشأ سولفوروری دارد. این آتش دوگانه، با فضایل و خصائص مضاعف، از سویی دارای خواص «ربایندگی و انجذاب و چسبندگی و سازمان بخشی» (خاصّ مرکور) و از سوی دیگر واجد خواص کبریت است که «خشک می‌کند و دافع رطوبت است و موجب انعقاد و ثابت نگاه داشتن». «این آتش دوگانه»،^{۳۵} بنابه اصطلاح فیلالت، محور ومدار هنر

۳۴ - این ضمیمه، ترجمه نشده، امّا، تعاریف آن، برای توضیح بعضی اصطلاحات در پانویس‌ها، به کار آمده است (م.).

۳۵ - فولکانلی در *Mystères des Cathédrales* (ص ۵۸ تا ۶۰) همان خصیصه آتش سرّی را خاطر نشان می‌سازد و مأخذی که برای این نظر ذکر می‌کند *Secret Livre* اثر *Artéphius*

است و «چرخ را به گردش درمی آورد و محور چرخ را می گرداند»؛ (ازینرو) آنرا آتش چرخ، لقب داده‌اند و نوع تأثیرش به طریقی مستدیر است و نماد این چرخش، چرخ بخت و اقبال و حلقه مار اوروبوروس (ouroboros) است.^{۳۶}

این چرخ بنیانی فلاسفه، «پیچش و گردش یا تغییر شکل و ماهیت عناصر فلسفی، یعنی تبدیل شدن خاک به آب و سپس رجعت آب به خاک است»، و گفتنی است که آب، حاوی هواست و خاک، حاوی آتش. فولکانلی در *Mystères des Cathédrales* (ص ۲۶)، ساخت پنجره خورشیدی در مرکز سینه کلیساهای جامع را در پرتو این پژوهش و جستجوی کیمیاگری که در آن «چرخ، رمز (هیروگلیف) زمان لازم برای پختن ماده فلسفی و نتیجه عمل پخت است»، توضیح می دهد.

گل سرخ، به تنهایی، نمایشگر تأثیر آتش و دوام آن است. ازینرو زینت‌کاران قرون وسطی کوشیدند تا در پنجره خورشیدی (یا آذین گلسرخ) کلیسا، حرکت ماده را که بر اثر آتش بسیط (élémentaire) برانگیخته شده است، نمایش دهند، چنانکه این معنی را می توان بر درگاه بزرگ شمالی کلیسای جامع شارتر (Chartres) و در آذین گلسرخ تول (Toul) - Saint Gengoult - و Saint-Autoine de Compiègne و غیره دید. در معماری قرون ۱۴ و ۱۵، تفوق نماد آتش که آشکارا مشخصه آخرین مرحله هنر قرون وسطی است، موجب شده که سبک آن دوران را گوتیک شعله‌سان (Gothique flamboyant) بنامند.

این آتش کیمیاگران، در علم شیمی، با جرّقه (نوری که از تصادم دو جسم سخت یا حامل برق می جهد)، پلاتینی که بر اثر حرارت دیدن بسیار زیاد بعضی املاحش، اسفنجی و شبیه آهک شده، و جسم مشتعل و

است (در: *Trois traités de la philosophie naturelle*, Paris, Marette 1614)؛ و *De Lapide philosophico*؛ Pontanus (Francofurti, 1614) و *Epistola philosophorum Igné* دستنویس شماره ۱۹۹۶۹ کتابخانه ملی (پاریس).

شعله‌وری که همه ترکیب شیمیایی را امکان‌پذیر می‌سازند، باقی مانده است. اما شیمیدان، درباب این عامل اصلی و اولیه که نمی‌توان تحلیلش کرد، خاموش است؛ کتابهای علمی، عکس‌العمل‌های (شیمیایی) را توجیه و تفسیر می‌کنند، اما درباره این آتش اسرارآمیز که پایه و اساس تجربه است و وحدت و به هم پیوستگی تنگاتنگ عناصر را ممکن می‌سازد، هیچ نمی‌گویند. به قول باشلار (Bachelard)^{۳۷}، آتش، موضوع و متعلق علم نیست، بلکه «در ذهن پیش علمی، به صورت پدیده‌ای غامض که در عین حال وابسته به شیمی و زیست‌شناسی است، باقی مانده است». فولکانلی با دقت، توصیفات سیرانو دو برژراک (Cyrano de Bergerac) را از آتش، ذکر کرده است.^{۳۸} سیرانو، راز آشنا بود و رمانش: *Histoire comique des États et Empires du Soleil* تنها، کتابی تخیلی برای سرگرمی و تفریح خاطر نیست. در جنگ و ستیزی که در می‌گیرد (و وصفش در رمان آمده)، جانوران آتشین و خاصه دو موجود وهم‌انگیز را که نمایشگر دو اصل کبریت و جیوه‌اند و از چهار عنصر اصلی، حاصل آمده‌اند، سرگرم نزاع و پیکار می‌بینیم. و سمندر سولفورگون که در میان شعله‌های آتش، خوش است، نماد هوا و آتش است.

فولکانلی همچنین ریشه‌شناسی واژه «سمندر» (salamandre) را نیز بررسی کرده و معتقد است که این واژه در اصل از اجزاء ملح (sal, sel) و آغل (étable)، شکاف یا غار در صخره و کوه (mandra)، ترکیب شده است؛ و این نکته، اصطبل بیت‌الحلم را به ذهن متبادر می‌سازد که مسیح، خورشید نو، با درخشیدن از آنجا، جهان را تابناک و فروزان کرد. به خاطر بسپریم که آتش صنع کیمی‌گری، «طبیعت» را دگرگون

37 - *La psychanalyse du feu*, P. 125.

38 - *Les Demeures Philosophales*, P. 244, 245.

می‌سازد؛ این عامل استحاله و دگر دیسی، همچون وسیله و ابزار رازآموزی، عمل می‌کند و ما آنرا به همین معنی در آئین سوختن اجساد (incinération) نیز باز می‌یابیم. در این معنویت و نمادپردازی که از فیض عشق عرفانی بهره‌مند است، کیمیاگر و شمن و یوگی، هر سه نمایشگر کیفیت واحدی از ذات رازآشنایند و همه طالب الغاء و ابطال - جزیی یا کلی - زمان‌اند تا بتوانند هر چه سریعتر به حال و مقام برتر و به وضع و موقع بهتری دست یابند. آنان می‌کوشند تا سهم و حصه پاک ماده - یا جوهر فلزی ماده - را از آن جدا کنند که این تفکیک به معنای بازیابی طلای فلاسفه است. باز به گفته فولکانلی:

درمی‌یابید که چرا پشم زرین (Toison d'Or) از بلوط بن آویزان است، همچون برآمدگی‌ای که بر اثر بعضی انگل‌های نباتی (حشره یا قارچ) پدید می‌آید و یا بسان قرمزدانه‌ای که بر درختان بلوط می‌زید (یا همچون درختان بلوط مدیترانه‌ای که برگهای خاردار دارد) و شما بی‌آنکه سخنی ناراست گفته باشید، می‌توانید بگوئید که بلوط بن کهنسال هرمسی در حکم مادر برای جیوه سزی است. با وفق دادن میان افسانه‌ها و رمزها، روشن‌بین و صاحب بصیرت می‌شوید و به رشته پیوند و التفاتی که بین بلوط بن و حَمَل، کریستف قدیس (S.Christophe) و کودک - شاه و شبان مهربان و میش هست که همتای مسیحی هرمس شاخدار (criophore) است، پی خواهید برد.

ازینرو روینه (Robinet) به عنوان نتیجه می‌گوید که «هر آتش، نشان از فردیت خود دارد»^{۳۹} این آتش حیاتی، واجد بذری (semence) عام و شامل است و این نکته‌ایست که با علم قبالی آنرا بهتر خواهیم دانست.

آتش اصحاب قبّالا

این فصل ممکن بود فصل شناخت اعداد و ارقام نامیده شود، ولی رقم کامل وجود ندارد و با اینهمه (در این فصل) به بررسی اسرار (ارقام) خواهیم پرداخت و بلندترین اسرار مکتوم را به زبان رازآموزی، معنی خواهیم کرد، زیرا به قول گائیتا (Guaita) «قبّالا Kabbale چون علم جبر، معادلات و واژگان فنی، خاص خود دارد»^۱.

قبّالا، به منزله منبع نور، متضمّن باطن‌گرایی و نهان‌بینی عبرانی است؛ و این، در حکم سعی برای بازیابی شرح و تفسیر شریعت (حضرت موسی) است. بسیار کسان این علم را نمی‌شناسند. از آنجا که علامات علم قبّالا لایقراً و خطوطی ناخوانا به نظر می‌رسند و غالباً غیرقابل فهم می‌نمایند، قبّالا، فن یا علم طلسمات تلقّی شده است. اما جدا از این مردم خرافی و موهومات‌پرست که بی‌آنکه قبّالا را بشناسند، درباره‌اش قضاوت می‌کنند، می‌توانیم بگوئیم که پژوهش و جستجوی بسیار کهن قبّالی که حاصل علم خفیه مصریان است، برای قدسی‌ترین متون، معنایی بس عمیق و در عین حال روشن، قائل است. ده فقره Sephiroth یا شمارش (Numérations)، معنا و ارزش حروفی را که در عالم نور ثبت شده، به دقت تعیین می‌کنند. ما نمی‌توانیم این مناسبات را که پایان‌ناپذیر است در اینجا

بیان کنیم، اما می‌توانیم دریابیم که رازآموز با توسل به آئینی که به صورت اولیه حفظ شده، با خدا ارتباط می‌یابد.

البته این تقرّب فقط به بعضی برگزیدگان ارزانی شده است؛ و تنها اندکی از اعضاء انجمنهای سری به این مرحله یعنی مرحله هماهنگی و یگانگی با حقّ نائل می‌آیند و رنه گنون (René Guénon) دریاب همه این مسائل، در کلّ آثارش، به روشنی سخن گفته است.^۲ ولی برای کسانی که طالب این پیوستگی و یگانگی معنوی‌اند، یادآور می‌شویم که در تمام مکاتب عرفانی - چه در هند و چه در هر جامعه رازآشنای غربی - از مرید و سالک، می‌خواهند که صورت یا شمایل و قالبِ خاکی‌اش را وانهد (خلع بدن) تا جسم اثیری‌اش (astral) بتواند با نظام کیهانی، ارتباط یابد. و این، همان «جدایی جسم سیال از قالب مادی» یا طیران «جسم اثیری»، یعنی حالت خلسه و از خود بیخودی (extase) است. قدیسین و اولیاءالله به نحوی کاملاً طبیعی به چنین حال و مقامی می‌رسند، زیرا جزء مجتوبین و منتخبین‌اند، شاید به سبب حیات پیشین خویش؛ اما طالب رازآموزی و سالک طریقت، با پشتکار و استقامت، بدان مرتبه نائل می‌آیند، و با عالم نور که نمودار حقیقت است، ارتباط می‌یابد.

این نور نجومی یا اثیری، آزوت Azoth در عرف حکما و کیمیاگران، همان ققنس (Phénix) است که من تنها صورت و ساحت ظاهریش را باز نموده‌ام؛ حتی جوهرِ نفسِ زندگی و نفسِ طبیعت، مقید به این نور است. مثلث اعلیٰ یا حجر فلسفی کامل، آخرین سنگ در (قله) اهرام (مصر)، «مظهر سه گوش آتش الهی که از عالم بالا می‌درخشد و نور می‌پاشد»، می‌گردد. از اینجا می‌توان دریافت که چرا اهرام، ناقص و ناتمام‌اند، زیرا به دست بشر ساخته شده‌اند. «این آتش، الی‌الابد، ذات و جوهر وحدانیت را که ناشناختنی است، در حجابی شکوهمند و غیرقابل نفوذ، مستور

می‌دارد: اصل علی و موجیه‌ایست که آدم کیهانی، همچون ریشه تطوّر انطوایی، از آن سربرآورده است؛ اصل غایی و نهایی ایست که برای اختتام تکامل و تطوّر موجودات، باید به یگانگی اصلی بازگردد و خود سرانجام غیب گردد». ^۳ در تألیفات هرمتی‌ها، در سه گوشه مثلث آتشین، آپولون - بارورکننده و آفریننده - و دیان (Diane) و پالاس (Pallas) جای دارند. آپولون، همان فوبوس (Phoebus)، نور الهی، نور آسمانی است؛ دیان نیز ماه آسمان، یعنی نوری که از آسمان به زمین می‌رسد، نامیده شده؛ اما پالاس، دارنده نور و فضیلت است، فضیلت (یا نوری) که بر زمین (خشکی) و آبها (دریاها) حاکم است. بدینجهت استانیلاس دوگائیتا می‌گوید:

بالای فلک Ain-Soph، واژه مقدس یهوه (Yehovah) یا Jahôah به مثلی آتشین تجزیه می‌شود بدینقرار:

بی‌آنکه بخواهیم به تحلیل خط نقشی (hiéroglyphe) این واژه مقدس پردازیم و خاصه دعوی شرح اسرار پیدایی آنرا داشته باشیم که چنین امری مستلزم بسط و تفصیل پایان‌ناپذیری است، می‌توانیم بگوئیم که Jod، رمز پدر است و Jah، رمز پسر و Jahô، رمز روح‌القدس و Jahôah، رمز جهان زندگان و مثلث عرفانی، منسوب به فلک غیرقابل وصف و بیان‌ناپذیر Ain-Soph یا فلک خدا - پدر. اصحاب قبالا خواسته‌اند بدینوسیله نشان دهند که پدر، اصل و ریشه تمامی تثلیث است و مهمتر از این، بالقوه و به طرزی مکتوم، در برگیرنده هر چیزی که هست و بود و خواهد بود.

بالای فلک Aemeth (حقیقت) یا روح‌القدس، در انوارِ گل‌خاج (Rose-Croix) و زیرپای مسیح، کبوتر مادینه‌ای با تاج سه طبقه پیشوای روحانی مسیحیان (پاپ) بر سر، درخشان و تابناک، پرواز می‌کند: و این نشانه مسیر دوگانه عشق و روشنایی است که از پدر به پسر و از خدا به انسان، فرود می‌آید و از پسر و پدر و از انسان به

خدا، بر می‌شود؛ دو بال گشوده کیوتر، به درستی با رمز مشرکانه دو مار به هم پیچیده، دورِ عصای (caducée) هرمس، تطبیق می‌کند. تنها رازآشنایان این تشابه و تقارن اسرارآمیز را درمی‌یابند.

از یاد نبریم که آتش روح، روشنایی است و نوشته‌ای معماآمیز به نام لوح زمردین (La Table d'Emeraude)، حاوی همه اندیشه‌های قبالی است. به زعم بعضی، این نوشته به قلم الماس، بر لوحی زمردین و به قول برخی دیگر، بر لوحی زرین مرصع به قطعات زمرد، حک شده بود. نویسنده این سند گرانددر که رازآشنایان مصری آنرا به دقت تمام در اطاق زیرزمینی هرم بزرگ پنهان کرده بودند، و بعدها اسکندر کبیر کشفش کرد، هرمس سه بار معظم است و خودِ سند، شامل آموزه هرمسی به نحو اجمال و اختصار است.

راست است و دروغ نیست، موثق است و حقیقی است:

آنچه در زیر است، شبیه چیز است که در بالاست، و آنچه در بالاست، شبیه چیزی که در زیر است، و این دوگانگی، اعجاز چیزی است که یگانه است. همانگونه که همه چیز، به قدرت اندیشه وحدانیت، از یک چیز، نشأت یافته و فیضان کرده است، همه چیز از این یک چیز، به صورتی سازوار و همساز با آن، زاده و صادر شده است.

پدرش، خورشید است و مادرش، ماه؛ مادرش از راه باد به وی آبستن شده؛ و زمین، دایه اوست. او پدر تلم (Thélème)^۴ کیهان است. قدرتش در زمین بیکران است.

تو باید به آرامی و دقت تمام، خاک را از آتش و لطیف (Subtil) را از ستبر و کثیف (Épais)، جدا کنی. (آنگاه) او از زمین به آسمان برمی‌شود و بیدرنگ به زمین فرود می‌آید و قوای همه چیزهای برین و زیرین را به دست می‌آورد. اینچنین همه افتخارات جهان، نصیب تو می‌شوند، و تاریکی از تو خواهد گسست.

۴ - ناکجاآباد، جامعه آرمانی آفریده خیال رابله (Rabelais) (م.).

او از همه نیروها، نیرومندتر است، چون بر هر چیز لطیف چیره می‌شود و در هر چیز سخت، رخنه می‌کند. جهان اینچنین آفریده شده است.

اینست سرچشمه سازواری‌های ستایش‌انگیزی که در اینجا بدانها اشاره رفت. ازینرو من هرمس الهرامسه را که صاحب هر سه بخش حکمت جهانی است، فراخواندم. و آنچه درباب کار و عمل خورشید گفتم، سخن کاملی است.

این اعتقادنامهٔ کیمیاگران، مبین سرّی‌ترین اصول و مبادی ایشان است. جدا کردن لطیف از کثیف (آتش از خاک)، مستلزم شناخت متعلقات ماده و جسم، و متعلقات روح و روان است. و این همه، مفاهیم کیمیاگران است که همانند کشیشان و راهبان، صاحب قدرت نامرئی «دخل و تصرف و اعمال نفوذ» اند و «اهل تفکیک». اما در عالم اعلی، ذات و جوهر یگانه و بی‌همتا را باز می‌یابیم که آفرینندهٔ حرکت است، یعنی نوری که خالق همه چیز است و همه چیز بدان باز می‌گردد، زیرا کلمه (یا روشنایی خدایی) اندیشه (روشنایی عقل) را زاده است. و گرما و روشنی و نیروی برق و مغناطیس که ما می‌شناسیم، چهار مظهر محسوس این جوهر سیال عالم‌اند. به زعم گائیتا، این پدیده‌ها بر اثر انعقاد ماده سیالی با فشاری بسیار قوی، تولید شده‌اند، ولی ما در این نورنر و ماده صاحب دو جریان سیال، فقط بخش «گرما» یش را می‌بینیم.

نور، پایه و مبنای آئینهای رازآموزی والاست؛ حضرت موسی نور را، رودررو دید و نشان پرتو و جلوهٔ نور بر وی ماند. این نور از نور ستارگانی که مبدأ یا اصل باروری و زاینده‌گی است، نشأت می‌گیرد. از تضاد میان نور و ظلمت، الفبای قدسی خط‌نقشی یا تصویرنگاری پدید می‌آید که بیست و دو حرف دارد، و به همین جهت در بازی تارو (Tarot des Bohémiens)، بیست و دو کلید، هست. در این باب، آثار هانری خونرات (Henry Khunrath) و Saint-Yres و Eugène Baillon و d'Alveydre قابل ذکراند. داوینیه (تامپله‌های) آگارتا^۵

(Templiers de l'Agartha)، این الفبای Vatan - یا «زبان فرشتگان» - را به کار می‌بردند.

این حروف، مبادی ماوراءالطبیعی کلام قدیم (incrée)، و صور مثالی همه اشکال و صور هنری و مفاتیح همه آفرینش‌های ممکن پیشه‌وری و صناعت که شمارشان بی‌حد و حصر است، منجمله تجلی و تظاهر جهان... محسوب می‌شوند. این الفبا بسان ودا، جاودانی است، بیست و دو اشاره ماوراءالطبیعی و ظریف است که مستقیماً از ذات شکل‌ناپذیر (Informel) فیضان کرده و به عنوان کلمه - نور و ضرباهنگ و وسیله ارتباطی کلامی خاموش، بین فرشتگان و انسان کلی و نیز میان قدیسن و انسان مستعد، وضع جامع و زنده آن ذات به شمار می‌روند.^۶

شاید پس از تمرکز و مشاهده و مراقبه، به وحدت کاملی نائل می‌آیند که عبارت است از:

وصلتِ ناما - روپا (Nama-Rupa)، نام و نامور که جلوه‌گر نشانه‌های خالص و نخستین صور مثالی است، مانند الفبای فرشتگان که هر علامت‌اش، نمایشگر نامی و صورتی و حرفی و رقمی و خطی است و مهمتر از آن، مبتین وصلت و آمیزش ذات (essence) و جوهر (substance) است.^۷

پس از حرف و نور، اینک باید به شرح مبسوط این نکته پرداخت که حرف Teth، مطابق با رقم ۹، نمودار چه چیزی است. این حرف را با بخشی از دایره (دایره ناقص که نمودار دایره کامل است) نمایش می‌دهند، یعنی نیمه بالای دایره، این نیم دایره یا قوس، ٬، نشانه «قدرت پنهان و مستور و پوشیده خورشید است و علامت ربّ اعلی در سینه که سینه

دلمشغولی‌های ثابت کارشناسان امور غیبی، داده است. وی می‌پنداشت که «سنت اصلی» در شهری به نام آگارتا واقع در آسیا، نگاهداری می‌شود (م.).

6 - Eugène Baillon, *La langue des Anges et le zodiaque* (Bélier et Balance).

دستنویس‌های بایون، به رغم اهمیتی که دارند، به چاپ نرسیده‌اند (و چنانکه می‌بینیم سخت نامفهوم‌اند. (م.).

۷ - نگاه کنید به فصل ۷.

خود، با Anatha، لوطس قلب که بالقوه جامع شش اندام و شش حس است، مطابقت دارد؛ و نیز آن نیم‌دایره، حرف آتش مکتومی است که به لوطس آناتا (Anatha) جان می‌بخشد. من بیش از این نمی‌توانم، همه قدرت و توانایی این دستگاه را بر حسب معتقدات اوژن بایون، تفسیر کنم. در اینجا فقط خواسته‌ام (بیگمان به اختصار تمام) تلاش برای جستجوی این علامات مغناطیسی را خاطر نشان سازم و طالبان را به مطالعه تحقیقات این رازدان که ناشناخته و در سایه مانده است، رجوع می‌دهم.

انسان می‌کوشد تا اصل و منشاء خود را باز یابد. اما برای غلبه بر همه نیروهای مخالف و فراگذشتن از کثرت (و نیل به وحدت)، باید از حرکت خودگرایی (involution) مدد گیرد. اینچنین آدمی پس از غوررسی و ژرف‌نگری در خویشتن خویش، به قوانین قبص تن درمی‌دهد و به یاری این تلاش که رفته رفته موجب دگرگونی و تبدل مزاج است، به جاودانگی می‌رسد. آندره پرنو (André Préau) این فرایند را «حرکت مستدیر نور» نامیده است.^۸

در فصل هفتم این کتاب، سخن از نور معنوی رفت، اما من می‌خواهم در اینجا سه آتش تانترایی (tantrique) را که رمز رازآشنایی و رازدانی والا و شامخی است، متذکر شوم.

اصطلاح «تانتریزم» (Tantrisme) در سنن و روایات روحانی غرب، از واژه سانسکریت Tantra به معنای «کتاب» یا «نظام و دستگاه» می‌آید. تانتریکا (tantrika) کسی است که با تمرینات طولانی در حضور و به هدایت مربی و معلم‌اش (گورو (gourou)، از دنیای ظواهر حسی و مادی می‌رهد و به مقام و مرتبه‌ای برتر از «تار و پود رشته» حیات مادی، می‌رسد و اینچنین، اشراق‌رهایی بخشی کسب می‌کند، یعنی بر هر چه که اینک در جهان مادی و نیز در جهان مینوی، فراسوی زمان مستمر و

دیرند، وجود دارد، وقوف و معرفت می‌یابد. اما این راز آشنا، بسان هوبریسر (Heuberisser)، قهرمان رمان رازورزانه و رازآموزانه *Le visage vert*^۹ نوشته گوستاو میرنیک (Gustav Meyrink)^{۱۰} می‌تواند «چون ژانوس Janus (دو چهره)، در عین حال، هم در عالم ماوراء نظر کند و هم به جهان خاکی بنگرد و جزئیات و اشیاء آنرا آشکارا تغییر دهد. ژانوس در دنیا و عقبی، زنده جان بود». گوستاو میرنیک همان موضوع را که زمان نمی‌شناسد و مربوط به زمان بی‌زمان است و خاص اشراق باطنی، در نوشته دیگرش به نام *Le Golem* نیز شرح کرده است. به گفته ژولیوس اِوِلا (Julius Evola) این قهرمانان توانسته‌اند «سوار بر پلنگ شده، بتازند».

بدینگونه راز آشنا که سرچشمه معرفتش یا اشراق تاترایبی است و یا هر سنت دیگر، موفق می‌شود هر آنچه را که در وهم می‌گنجد، قاطعانه، رها سازد و از بند برهاند.

وی در ورای زندگی که پیش از ولادت در این خاکدان آغاز شده و نیز در ورای مرگ که ممکن نیست فنا و نابودی کامل باشد، بیدار و هشیار است. آدمی از دولت این اشراق می‌تواند به وحدتی پویا دست یابد و همانگونه که در تاتریسم پیش می‌آید، پرده پندار (مایا) را می‌درد و

۹ - انتشارات La Colombe، آثار گوستاو میرنیک را در سال ۱۹۶۴، دوباره چاپ و منتشر کرد.

۱۰ - Gustav Meyrink، به سال ۱۸۶۸ در وین زاده شد، اما بیشتر عمرش، در پراگ زیست و در آنجا کتاب *افسانه Golem* را نوشت. با محافل نهان‌بین و غیب‌شناس، محشور بود و مدتی به تمرینات bhakti yoga (یوگای عشق) که از فنون عبادت هندوان است پرداخت. همه رمانهایش از اشتغالات ذهنی وی به علوم خفیه تأثیر پذیرفته‌اند. از مکتب تاتریسم نیز، فکر اساسی اهمیت والای اصل مادینه را اخذ کرد و نظر دیگرش دایره بر وحدت دو اصل نرینه و مادینه در تخم فلسفی که موجب تبدیل فلز به طلا می‌شود، مأخوذ از کیمیاگری است. به نام و ذکر نیز اهمیت بسیار می‌داد و به سیاق اصحاب قبلا، برای اسم، تأثیری جادویی قائل بود و اعتقاد داشت که میان نام و نامور، مناسبتی سرّی هست؛ شعر رمزی و مالارمه شاعر وارث همین نظریه‌اند و کافکا هم اعتراف کرده که از گوستاو میرنیک تأثیر پذیرفته است (م.).

بی تردید، در وراء زنجیره بی انتهای باززایی های جسمانی، سعادت کامل لایزال ابدی می یابد.

معهدا آنکه از موهبت اشراق بهره مند است، دچار نسیان و غفلت نمی شود، بلکه خود، معرفت است.

و اما اینک به سه آتش تانتراپی باز گردیم که حال معنای شان بهتر در می یابیم.

شاندر (Chandra) یا قرص ماه، معرف «روشنی شادمانی و سعادت ازلی است، منتهی به صورتی انعکاسی و خارجی، به گونه ای که ما فقط انعکاس و صورت خارجی اش را درک می کنیم و بنابراین همواره می توان از پذیرش امتناع ورزید. Arka یا خورشید (با همین نام و بنابراین به صورتی مستور) با اشراق باطنی illumination که «خالق و مولد» سرودها و اوراد مذهبی است، تطبیق می کند. و اما Agni vaishvânara که یکی از ساحات آگنی است، زمین و آسمان و بهشت (Svar) و حتی دریاها را از خود پر می کند و به گفته شری اوروبیندو (Shri Aurobindo) «از همه خدایان کیهان، غیر شخصی تر است».^{۱۱}

انسان برگزیده، با حصول سه مرتبه اشراق (illumination)، خودآگاهی و وجدان کیهانی، خودآگاهی و وجدان وحدت که سرانجام هدف همه تلاشهای خودآگاه ماست، کسب می کند.

پیدایی و نگاهداری آتش

آدمی از خود نپرسیده است که اصل و ریشه‌اش کجاست. منشاء وجدانش چیست و عناصر چگونه پدید آمده‌اند. ولی در این میان افسانه‌ها درباب آتش، بویژه بسیارست. در فرهنگ مردم سراسر جهان، پیدایش آتش توصیف شده است، اما از آنجا بیدرنگ و به طرزی شگفت‌انگیز، به شرح و تفسیر پیدایی آتش ظریف (subtil) می‌رسیم. می‌کوشم تا این نمادپردازی را روشن کنم.

شاید آتش آنگونه که در کیهان‌شناسی ژاپنی آمده از وصلت ایزانامی و ایزاناگی، زاده شده باشد (یعنی زمین - مادر، آتش را زائیده و خود، جان باخته است)، و یا از نیرو (انرژی) خدایان هندو تولد یافته، بدین وجه که آن خدایان، نیروی خویش را در صورت آتش گرد آوردند و اینچنین الهه شاکتی را آفریدند. اما در واقع، عنصر ظریف و غیرمادی (آتش) در هر انسان و در هر چیز، نهفته و گنجیده است، و آتش به هر چیزی که زنده است و آفریده شده، جان می‌بخشد و بدین معنی، آتش، خود زندگی است. انسان در پرتو این آتش درون، نورانی می‌شود، زیرا صاحب آتش بالقوه است و نفسش نامیراست.

آتش در ماده جای دارد و بنابراین ممکن است به طریقی خودجوش، زاده یا پدیدار شود. افلوطین در «رسالات نه گانه»، «تاسوعات» (Ennéades) متذکر می‌شود که «باید آتش از قبل در عالم وجود داشته باشد تا از مالش

پدید آید؛ باید اجسامی که به هم می‌سائیم، حاوی آتش باشند؛ زیرا ماده، به خودی خود، دارای چنین قدرتی نیست». افلاطون می‌گوید که هر یک از عناصر، واجد نفس و روانی است و آتش، فی‌نفسه زنده و جاندار است.

چنین مفهوم و بینشی، مشترک میان همهٔ نوافلاطونیان است و در اندیشه و فلسفهٔ یملیخوس (Jamblique) و فرفوروس (Porphyre) و برقلس (Proclus)، یافت می‌شود.^۱ به عقیدهٔ فونکانلی^۲ نیز «اگر عمل اکسید کردن (oxydation) مولد حرارت یا آتش است، یقیناً بدینعلت است که آتش مقدمهٔ در آن (چیز) وجود داشته است». سیم داخل چراغ، مشتعل یا روشن می‌شود، زیرا «برق، حقیقتاً آتش است، آتش بالقوه است که از تجزیه (پیل‌ها piles) یا از هم‌پاشیدگی فلزات (dynamos)، یعنی اجسامی که به غایت حامل و ناقل اصل آتش‌اند، پدید می‌آید».

اما Hiérosme Cardanus، طبیب شهر میلان، در سال ۱۵۸۴، نظری مخالف این عقیده دارد، می‌نویسد:

آتش ممکن نیست در سنگ گنجیده باشد، زیرا اگر چنین بود، آتش، سنگ را می‌سوخت و سنگ دست کسی را که بدان دست می‌مالید و این آتش، به آسانی روشن می‌شد. آتش از هوا نیز زاده نمی‌شود، بلکه فقط بر اثر حرکت پدید می‌آید، چنانکه بر اثر تصادم دو سنگ به هم، آتش، جرقه می‌زند.^۳

در بعضی از رسالات سنتی نیز آمده است که آتش مستقیماً از آسمان به زمین نازل شده است؛ به نظر مسیحیان، موطن آتش، مناطق اثیری (éthérée) است و برای سوختن ذبیحه یا قربانی است. موسی باور دارد که آتش، تصویر خداست که قلب انسان را با الهام احساس و عاطفهٔ عشق

۱ - در کتاب Jamblique: به نام *Les oracles chaldaïques* آتش مقامی مقدم بر هر چیز دیگر دارد.

2 - *Les Demeures philosophiales*, P. 22.

3 - *Les livres*, P. 4. 6.

پاک، می سوزاند.^۴ اگر این اعجاز تحقق نیاید و صورت نبندد، آتش از دست آدمی بیرون شده، به آسمان می رود. در یونان باستان، پرومته آتش را از زئوس می رباید و به انسان ارزانی می دارد؛ و به عقوبت این گناه، بر صخره‌ای در قفقاز زنجیر می شود و عقابی جگرش را می درد. (البته شایان ذکر است که هر شب، جگر پرومته، به حال اول باز می گردد).

به زعم افلاطون، پرومته، آتش را نه از آسمان، بلکه از کارگاه هفائستوس (Hephaistos) - خدای آتش و فلزات و فلزکاری و آتشفشانها - ربود. پرومته همچنین می تواند با صعود به آسمان، یا از راه افروختن مشعلی با آتش چرخ مشتعل گردونه خورشید، آتش به چنگ آورد. پرومته این آتش را بر برگ رازیانه غول پیکری نهاده، به زمین می آورد؛ سیاح فرانسوی P. de Tournefort این گیاه را وصف کرده است و بنا به شرح وی، مغز سفیدرنگ ساقه این گیاه، چون فتیله آتش می گیرد؛ «و بدین جهت از این گیاه برای بردن آتش از جایی به جای دیگر (چون ظرف) استفاده می کنند».^۵

قوم آرژین (Argiens) شاه‌شان فورونه (Phoronée)^۶ را جایگزین پرومته کردند. در اساطیر ودایی، آتش سوزاندن قربانی را ماتاریسوان (Matarisvan) می آورد و چنین می نماید که ماتاریسوان در ریگ‌ودا، صورت مردم‌نمای (تشخص) آذرخش است که از آسمان به زمین افتاده، آتش می افروزد. و این تجدید همان مفهوم یا تصور فرود آمدن و نزول آتش از آسمان به زمین است. آذرخش، آتش سوزاندن قربانی را که Kravyâd نام دارد، روشن

4 - Deutéronome, XXIII, 24.

5 - Frazer, *Mythes sur l'origine du feu*, P. 237; P. de Tournefort, *Relation d'un voyage au Levant*, I, 93 (Amsterdam, 1718).

۶ - «می‌گویند فورونه نخستین فردی است که زندگی شهری و استفاده از آتش را به مردم آموخت». پیر گریمال، همان (م.).

می‌کند، اما در حقیقت آگنی همه جا و در همه چیز هست.^۷
 ظاهراً آنچه بیشتر موجب اشتها کاهنان پارسی شد، هنرشان در سوختن قربانی (افروختن آتش برای سوختن ذبیحه) با آتش آسمانی بود.^۸ آمین - مارسلن (Ammien-Marcellin) می‌گوید: «مغان پارسی نگاهدار آتش مقدسی هستند که از آسمان به چنگ آورده‌اند».

ظاهراً حقیقت اینست که این شیوه همانا هنر جلب آذرخش و بهره‌گیری از آن بوده است و کاهنان از این وسیله، برای نشان دادن قدرت خویش، ماهرانه سود می‌جسته‌اند. آلفرد موری (Alfred Maury) می‌گوید یونانیان و اتروسک‌ها (Etrusque) نیز این وسیله را می‌شناختند.^۹ و به قول دینون (Dinon) در: *Histoire des Perses* مغان پارسی با چوبدستی‌ای این کار شگرفت (جلب آذرخش) را انجام می‌دادند و از آن پس، این وسیله، علامت جادوگران شد.

البته حضرت موسی را نیز از یاد نباید برد که در محراب یا قربانگاه آتش می‌افروزد. مفسران دربارهٔ محتوای خیمه (سایبان: Tabernacle) بسیار بحث کرده‌اند. مریم (Marie) وقتی پرده را کنار می‌زند، برقی بر او می‌تابد و از آن، به پیسی و برص مبتلا می‌شود. از این توصیف، تصور جریان برق یا «دینامو» به خاطر خطور می‌کند، اما به اعتقاد اوژن بایون، منظور نیروی هسته‌ای با تشعشعات مرگبار آنست. غالباً در متون مقدس، ذکر اعمالی آمده که به نظر می‌رسد دال بر شناخت درون ماده است.

۷ - dorjé آذرخش به زبان تبتی، نماد آتش، بُنمایه‌ایست که در تزیین اشیاء مورد استعمال در برگزاری مراسم آئینی از قبیل خنجر برای دور کردن ظلمات (P'ou bou) به کار می‌رود. ر.ک. به:

Durville, *La Baguete magique*, P. 251.

۸ - S. Clément (در *Les Reconitions*, IV 29, P. 546) و Gregoire de Tours و Dion Chrysostome (در P. 448 و XXXVI و *Orat*) این معجزه را متذکر شده‌اند.

9 - Alfred Maury, *La Magie et l'Astrologie*.

گاه آتش در ستاره‌ای نورانی، وجود دارد، چون آدمی تیری را که به بندی بسته، به سوی آسمان پرتاب می‌کند و از خورشید، ماه یا ستارگان، آتش به زمین می‌آورد، همچنان که از قوس قزح نیز به چنگ می‌تواند آورد؛ کمان، رمز جام است و نمایشگر نیمه‌ زیرین تخم جهان، که در مرکزش، نطفه یا جنین زرین نهفته است.

آتش در پیکر جانوران نیز پنهان است. در استرالیا و Nouvelle-Galles جنوبی، پرندگان، کرکس، موشهای آبی، ماهی Morue، تمساح، cacatoès^{۱۰} که تاجش، سرخ است، آتش در درون خود دارند و از آن برای مصارف شخصی، استفاده می‌کنند. انسان این جانوران را برای تصاحب آتش درون‌شان، می‌کشد. چون انسان به تنهایی، ندره‌ی موفق به ربودن آتش می‌شود، و برای کامیابی محتاج کمک دیگری است. ازینرو پس از ماجرای پرومته، بسیاری افسانه‌ها کمک مؤثر جانوران را در اینمورد، یادآور می‌شوند.^{۱۱} گاه جانوران در تلاشی مشترک و گروهی، آتش را به هم منتقل می‌کنند، یعنی یکی به دیگری می‌دهد، منزل به منزل، بسان دوندگان (که در هر منزلی دونده، جای به دونده تازه نفسی می‌سپارد). شمار زیادی جانور در این کار شرکت دارند، اما تنها یکی، بار را به سر منزل مقصود می‌رساند و او جانور برگزیده است. انسان گاه با قوای جهان زیرین یعنی آتش زیرزمینی، آتش زمین لرزه و کوه آتش فشان، آتش دوزخ، روبرو می‌شود.

فریزر، در حیات انسان، سه مرحله تشخیص می‌دهد. عصر بی‌آتش که در آن دوران، انسان چون حیوان می‌زیست؛ عصری که انسان آتش را خود نمی‌آفرورد بلکه از جایی گرفته به کار می‌برد و عصر افروختن آتش.^{۱۲}

۱۰ - یا cacatois، واژه مالزیایی، مرغی از طایفه طوطیان با پرهای سفید رنگ و تاجی رنگارنگ (م).

۱۱ - ر.ک. ب تحقیقات فریزر.

هم‌اکنون دیدیم که در «عصر کاربرد آتش»، انسان از آتشی که ربوده، سود می‌برد. اینک به مرحله‌ای پردازیم که انسان طالب آتش، خود مستقیماً آنرا می‌افروزد.

در اساطیر ژاپنی، کاهنی خدمتگزار و نیایشگر خدای آتش Kagu-Zuchi یا Ho-Masubi - با سائیدن دو قطعه چوب Hinoki به هم، آتش مقدس را که Kiri-Bi نام دارد، می‌افروزد. می‌توان با کوفتن قطعه‌ای آهن بر سنگ نیز این آتش پاک را به دست آورد. نام این آتش: Uchi-Bi است. این آتش مقدس در معبد Gion نگاهداری می‌شود و معتقدان و مؤمنان با پاره‌ای از آن، اجاق‌های‌شان را روشن می‌کنند و طعام امپراطور نیز با آتشی که منشأش همان آتش مقدس است، طبخ می‌شود.^{۱۳} مراسم ازدواج هندوان پیرامون همین آتش برگزار می‌گردد، بدین وجه که جفت تازه داماد و تازه عروس، هفت بار دور آن می‌گردند و سپس بر سنگ مرمری گام نهاده، به ستاره قطبی می‌نگرند.

تولید آتش از راه مالش، کار جدیدی نیست. Hura Kan، خدای مردم گواتمالا، با سائیدن صندل‌هایش به هم، آتش پدید آورده، آنرا به قوم Mayas-Quiché داد. قوم Chippeway در آمریکا، با سنگ چخماق، سنگ آتش‌زنه، آتش می‌افروزند، چون معتقدند که این سنگ را رعد (تندر) به زمین پرتاب کرده و بنابراین سنگی آتش‌افروز، علی‌الطلاق است. در قصه‌ای هندی: Çatapatha Brahmana Pururavas، شاه آتش را از آسمان به دست آورده، در جنگل پنهان می‌کند و بعداً وقتی به طلبش می‌آید، می‌بیند که به جایش، انجیر بُنی روئیده است و آنگاه با سائیدن دو قطعه چوب از آن درخت به هم، آتش می‌افروزد. همه اساطیر نشان می‌دهند که از راه به هم سائیدن دو تکه چوب و یا به هم کوفتن دو پاره سنگ، می‌توان آتش افروخت؛ اما مالش، رسمی عمومی‌تر است. فریزر سه روش در

عمل مالش برای تولید آتش تشخیص می دهد. جنگل (درخت) آتش زنه، آره آتش زنه و خیش آتش زنه (یا دو چوب نر و ماده، یعنی گرداندن چوبی در شکاف چوب دیگری).

روش و ابزار چوب آتش زنه در ساده ترین شکلش، عبارتست از دو قطعه چوب که یکی از آن دو، نوک تیز است. این قطعه نوک تیز را که همان جنگل (درخت) آتش است، عموداً روی چوب دیگری که بر زمین خوابانده اند، به سرعت می چرخانند تا اینکه نوک تیز چوب در چوب خوابیده سوراخی پدید آورد و آنگاه با ادامه چرخش، نخست حرارت تولید می شود و سپس آتش جرقه می زند و شعله ور می گردد. با آتش زدن ماده ای اسفنجی که از نوعی قارچ روئیده بر درخت بلوط (amadou)^{۱۴} به دست می آید. این آتش را حفظ می کنند.^{۱۵}

کسانیکه بدینوسیله آتش می افروزند، گاه به جای چرخاندن چوب نوک تیز با دست، آنرا با طناب یا تسمه ای که به دورش پیچیده اند، می چرخانند تا چرخش سریع تر انجام گیرد.

فریزر این روش را به دقت شرح داده است. در تنگه Purari، چوب نوک تیز (و چوب خوابیده)، ناپرا napera نام دارند (ص ۵۹)؛ نزد قوم ساکالاو (Sakalave)، این وسیله عبارت است از دو تکه چوب به نام Urana-Lobata (Linée) (ص ۱۳۷) و بنا به روایتی یونانی، هرمس این روش را ابداع کرده است. اما این شیوه، عموماً شیوه arani نامیده می شود.

این حرکت رفت و برگشت را به مباشرت جنسی و جفت گیری تشبیه می توان کرد. ریگ ودا به دفعات خاطر نشان می سازد که چوب عمودی، نمایشگر اندام مرد است و چوب شکاف برداشته، بسان مادینگی است.^{۱۶} فریزر بر این رمزگرایی جنسی اصرار و تأکید ورزیده^{۱۷} و

۱۴ - به معنی عاشق (amoureux) به سبب آنکه، آسان آتش می گیرد (م.).

15 - Frazer, *Mythes sur l'origine du feu*, P. 265.

16 - *Rig-veda*, III, 29; V, 11,6; VI, 48,5

17 - Frazer, *The Magic Art and the origin of kings* (vol, II,208)

خاطر نشان ساخته که به مناسبت تولید آئینی آتش، بدینوسیله، مجالس شادخواری و کامگیری و کامرانی برپا می‌شده، و مثالهایی نیز ذکر کرده است.^{۱۸} میرچالیاده نیز به بررسی همین رمزپردازی در اسطوره بازگشت جادوانه (ص ۱۰۷) پرداخته و نوشته است همه این «الفاظ جنسی، از بینشی کیهان‌شناختی بر اساس وصلت مینوی (hiérogamio) ترجمانی می‌کنند».^{۱۹} ایضاً جهان، از مرکز - یا ناف - آفریده می‌شود.

بورنوف (Burnouf)، با همان زمینه ذهنی دریاب چرخش و مالش، می‌گوید که Swastika - صلیب شکسته - نمایشگر وسیله‌ایست که برای تولید آتش مقدس بر محراب (آتشگاه) هندوان به کار می‌رود.^{۲۰} این عمل، در حکم بازجست گرمای پنهان در ظلمات (ماده) یا نیروی حرارت است و نیز حاکی از بازیابی قوای خلاق و عقلانی.

برهمن نگاهبان آتش، همراه زنش، آتش مقدس را روشن می‌کنند، همسر وی نقش مهمی برعهده دارد، زیرا بخش زیرین چوب (جنگل) آتش‌زنه (arani) به مرد سپرده شده، و بخش زیرینش به زن. و آتش فقط از طریق جفت‌گیری این دو شیء، پدید می‌آید: و اینچنین به دو اصل که گائیتا (Guaita) شرح کرده و نیز به رمزگرایی جفت نرینه و مادینه می‌رسیم.^{۲۱} با اینهمه نقش زن رابه نحوی دیگر نیز می‌توان توجیه کرد. در واقع به موجب افسانه‌های بسیار، آتش از پیکر زن و خاصه از اندام تناسلی‌اش می‌جهد.^{۲۲} علم روانکاوی، مفهوم بوتۀ (زرگری)، بخش

خاصه نگاه کنید به افسانه‌های مکزیک؛ *Mythes sur L'origine du feu.*

18 - *Mythes sur l'origine du feu*, P. 64.

19 - Eliade, *Forgerons et alchimistes*, P. 40.

20 - Burnouf, *Science des religions*.

۲۱ - ر.ک. به فصل ۱۶: «گرمای جادویی».

۲۲ - این افسانه نزد قوم Kakadu ساکن استرالیای شمالی و در گینه نو و جزایر مارکیز و برزیل و... رواج دارد. نگاه کنید به تحقیقات فریزر.

زیرین کوره ذوب فلزات و آتش جادویی برخاسته از شور و شهوت و خفت و خیز را بسط داده است؛ نظر به آنکه این آتش در ماده هست، پس در پیکر انسان نیز نهفته است. آتش، ذاتی زنی است که بار می‌گیرد و مرد باید آنرا بیرون کشد. نظریه روانکاوی پس از فریزر و ماکس مولر (Max Muller) بر این تصور چنگ می‌اندازد.

باشلار خاطر نشان می‌سازد که پرومته، عاشقی زورمند و پرقوت بود و بی‌تردید با خواندن اینک: «آتش پسر دو قطعه چوب بوده است»، همین تصور زادوولد و تولید مثل است که تقویت می‌شود. و فی الواقع در آئین arani، تصور ازدواج و جفت‌گیری و باروری هست. نویسنده روانکاوی آتش می‌گوید که آتش به محض زاده شدن، پدر و مادرش را به کام در می‌کشد؛ و اینچنین ما به عقده ادیب می‌رسیم، اما این نظریه و نظریات مشابه، در اثبات این معنی که آدم بدوی در کار تولید آتش «چیزی جز خواب و خیالی جنسی» ندیده است، مبالغه‌آمیزند. اعمال جادویی‌ای که در راه و رسم تمدنهای عتیق مشاهده می‌کنیم، برعکس مبین و یادآور آئین‌های مذهبی‌ایست که رمزپردازی‌شان، ناظر به آرمانی بس والاست.

تنها اقلیتی این آرمان والا را دریافت، اما در همه سنن، انسان‌هایی بس فرهیخته و دانا هستند و «اسراری» که آنان می‌دانند، موجب شگفتی ماست. علم این خواص به اسرار ضرباهنگ‌ها و عطریات و اصوات، معلوم می‌دارد که فرهنگ‌هایی متفاوت با فرهنگ‌هایمان وجود داشته‌اند. اما آیا تنها تمدن ماشینی، تمدن معتبری است؟ باشلار منظم‌اً هر چیزی را که خارج از ذهنیت غربی ماست، مردود می‌داند و در ضدیت با نظام فکری پاراسلز می‌نویسد: «آتش، زندگی نمی‌تواند بود».^{۳۳} باشلار تصور نمی‌کند که به هم سائیدن دو شاخه درخت در تابستان ممکن است باعث آتش‌سوزی در جنگل شود، زیرا ظاهراً این پدیده هرگز مشاهده نشده است.

آیا آتش سوزی خودجوش و ارتجالی، ناشی از قدرت آتش درونی ایست که در درخت پنهان است؟

پس از شرح چوب آتش‌زنه، اینک به اژه آتش‌زنه پردازیم که دو الگو دارد: اژه سخت و اژه نرم و انعطاف‌پذیر.

اژه سخت و غیرقابل انعطاف، قطعه چوب یا خیزرانی (bambou) است که به سرعت جلو و عقب می‌رود چنانکه گویی تکه چوبی را اژه می‌کنند، تا آنکه رفت و آمد اژه‌وار، موجب جهیدن جرقه و تولید آتش شود. اژه آتش‌زنه نرم، نیغه انعطاف‌پذیر نیشکر یا ساقه خزنده یا پیچنده و یا هر نوع رستنی مناسب دیگری است که آنرا به جلو و عقب می‌برند، چنانکه گویی تکه چوب یا خیزرانی را اژه می‌کنند و اینچنین گردی چون خاک اژه نرم حاصل می‌آید، و این کار آنقدر ادامه می‌یابد تا حرارت لازم برای گرم کردن خاک اژه و مشتعل ساختنش پدید آید.^{۲۴}

و اما شیوه معروف به خیش آتش‌زنه یا «چوب و شکاف»، عبارتست از «چرخش نوک چوبی در شکاف چوبی دیگر تا آنکه آتش پدید آید و شعله‌ور گردد. این ابزار ابتدایی را خاصه ساکنان جزایر اوقیانوس آرام و پلی‌نزی و نیز اهالی ملانزی و گینه جدید و بورنئو (Borneo) به کار می‌برند».

در واقع همه این اساطیر مربوط به پیدایی آتش، باور دارند که عنصر آتش و آتش‌زا، مقدماً در چوب وجود دارد و همانست که آتش می‌افروزد. آتش با کوفتن دو سنگ بر هم و زدن سنگ چخماق به آهن نیز به دست می‌آید، گرچه این روش‌ها کمتر معمول‌اند. (به عنوان مثال) سنگهای آتش (ترکیبی از گوگرد و فلز) را خاطر نشان می‌کنیم. هیروسم کاردانوس (Hiérosme Cardanus) در اثرش: *Livres* متذکر می‌شود که به سه طریق می‌توان آتش به دست آورد: «آمیزش (coltion)، سرایت یا انتشار و حرکت» (ص ۴۰). دو شیوه اخیر را قبلاً شرح دادیم. اما شیوه آمیزش عبارت

است از قوه تولید آتش به وسیله آئینه و آن آتشی شریف و مینوی است، زیرا مستقیماً از خورشید حاصل می‌آید و نیازی به ذکر صفات و کیفیاتش نیست.

تقریباً در سراسر جهان، آتش هر سال به طرزی آئینی روشن می‌شده است و پس از خاموش شدنش که نمایشگر ظلمت جهانی یا کیهانی بود، ولادت دوباره جهان را به طریقی رمزی جشن می‌گرفته‌اند.

در پرو (Pérou)، کاهن اعظم، در مراسم و مناسکی که در موسم زمستان برگزار می‌شد، به وسیله آئینه‌ای مقعر و طلایی، آتش تازه را برمی‌افروخت و وقتی هوا ابری و آسمان پوشیده بود، با مالش دو قطعه چوب. مردم پرو، غالباً لامای^{۲۵} (lama) سیاه‌رنگی را برای اکرام و تعظیم خورشید، قربان می‌کردند و گاه سگی سیاه را به جای آن حیوان. در سراسر امپراطوری آزتک (Azteque)ها به مناسبت روشن کردن آتش نو در هر سال، جشنهای بزرگی برپا می‌شد؛ و آتش را خالق نژاد بشر می‌پنداشتند و برای تقدیس و گرامی داشت قدرتش، حیوان قربان می‌کردند (و انسان سر می‌بریدند و خونس می‌ریختند).

ارمنیان در کلیسا، آتش نو را در عید دخول عیسی به هیکل و تطهیر مریم (Chandeleur، دوّم فوریه) می‌افروختند، و قوم اینکا (Inca) در سرزمین پرو، در عید انقلاب تابستانی خورشید (ماه ژوئن، عید Rayni)، و سلت‌های ایرلند، در عید Tlachtga (شب پیش از اوّل نوامبر)، اولین روز سال، نوروز، و Highland های سرزمین اکس (Ecosse) اوّل ماه مه، و آن آتش، آتش Beltane نام داشت.

اما بیگمان این آئین به طرزی کاملاً اصیل و خالص و سنتی در جزیره یونانی لمنوس (Lemnos) که وقف خدای آهنگران و آتشکاران: Héphaistos بود، برگزار می‌شده است، بدین وجه که آتشی را به مدت نه روز خاموش

می‌کردند و در انقضای این مدت، کشتی‌ای آتش‌نور را از جزیره مقدس دِلوس (Delos) می‌آورد.^{۲۶}

مراسم و مناسک کاهنان قوم سلت، دروئیدها (druide)، به نام Beal-Tene، در قلّه تپه‌ای برگزار می‌شد و مردم پس روشن شدن آتش به طرزی آئینی (به هم مالیدن دو قطعه چوب)، سرود و آواز می‌خواندند و می‌رقصیدند و نان شیرینی بزرگی را که لبه‌ای دندان‌دار داشت میان خود قسمت می‌کردند (am bounach beat-tine). به گفته فریزر «کسی که قطعه مشخصی از این شیرینی به وی می‌رسید، به نام Cailleach beal-tine ملقب می‌شد یعنی Carlin de Beltane^{۲۷} و جماعت به این آدم‌نگونبخت و بداقبال حمله‌ور می‌شد، به این قصد که وی را در شعله‌های آتش افکند، اما اکثر مردم او را از سوختن نجات می‌دادند». آیا این آئین، نوعی تجدید آئین‌هایی که یادگار آتش یحیی معمدان (Saint-Jean) است همراه با خیال‌پردازی درباب باروری و زاینده‌گی نیست؟

نگاهداری و حفظ آتش، دلمشغولی آدمی است. مردم لیتوانی (Lituanie) برای دفع شرّوبلا از قوم، تا قرن ۱۴ میلادی، آتش مقدّس را در جنگل نگاه می‌داشتند و به‌رغم مجاهدت مسیحیت (در منع رسم)، هرکدبانو مراقب بود که «پاره‌ای آتش»، آتش اجاق، هرگز خاموش نشود تا نحوست و مصیبتی نازل نگردد. ازینرو زن لیتوانیایی شب هنگام با روشن کردن اجاق خانه، چنین دعا می‌کرد: «ای آتش مقدس، به ما آشتی و شادی عطا فرما». این رسم در ایران از اهمیت بیشتری برخوردار بوده است و خواهیم دید که چاه‌های نفت، در پیدایی این اسطوره دینی، بی‌تأثیر نبوده‌اند.^{۲۸}

26 - Philostrate Heroica, XX, 24.

۲۷ - Carlin، نامی است که به نوعی سگ دست‌آموز کوچک اندام و پوزه کوتاه اطلاق می‌شود، بدبجنهت که سرش شبیه سر «آرلکن» است که هنرپیشه ایتالیایی Carlo Bertinazzi معروف به Carlin (۱۷۱۳-۱۷۸۳) نقشش را بازی می‌کرد (م.).

۲۸ - این‌گونه آتشیها را در فصل: «آبهای آتش، بررسی خواهیم کرد. (ایضاً ر.ک. به برات

مزدائیان، آتش‌پرست نامیده می‌شوند و هیربدان، وظایف و مشاغل والایی برعهده داشتند. ماسون - اورسل (Masson-Oursel) و لوئیزمورن (Louise Morin) متذکر شده‌اند که شهریاران اشکانی به فرته‌کار Fratakâra ملقب بوده‌اند که به معنی «روشن‌کننده آتش» است. در نقش رستم، دو آتشکده هنوز باقی است و بسیاری از «آتشگاهها» نیز.^{۲۹}

قوم آفریقایی Damara معتقدند که کنده نیم‌سوز اجاق، حافظ و نگاهدار خانواده است، زیرا نمودگار خانواده است. ازینرو دختران جوان خانواده، از آن محافظت می‌کنند: قبیله به هنگام کوچ، آتش اجاقش را با خود می‌برد و پدر به هنگام زناشویی فرزندانش، اخگری از اجاق خانواده به آنان می‌دهد. J. H. Rosny Ainé در دو کتاب *La Guerre du Feu*^{۳۰} و *Les Conquérants du Feu*^{۳۱} از این ساحت (دوگانه) آتش به تفصیل سخن گفته است. می‌نویسد انسانها (ی بدوی) «جانورانی خشن‌اند با سری پهن و پخت و آرواره‌هایی حیوانی و پاهایی کمانی» و مراقب روشن ماندن و خاموش نشدن «آتشی درنده و سنگدل یا نرم و مهربان» که با دقتی فراخور بت «برحسب دوری یا نزدیکی، نیش می‌زند و می‌درد و یا ناز و نوازش می‌کند». به خلاف این تصور و تصویر، خاطر نشان می‌کنیم که با مشاهده حجاری‌ها^{۳۲} و استخوان‌بندی‌های بازمانده از انسان Cro-Magnon، به نظر می‌رسد که انسانهای اولیه بلند قامت بودند و رشد کاسه سر و پیشانی‌شان، متعارف.

زنجان: «روایات آتش و نفت در ادبیات ایران»، آینده، آبان، ۱۳۶۰ (م).
 ۲۹ - جمله در اصل ابتر است. شاید به جای «فرآته‌دار Frātadāra» یعنی «نگهبان آتش» «فرانه‌کار» آمده است. ر. ک. به: هنریک ساموئل نیبرگ، دینهای ایران باستان، ترجمه سیف‌الدین نجم‌آبادی، تهران ۱۳۵۹. ص ۴۰۶ (م).

30 - *La Guerre du Feu*, Fasquelle, 1911.

31 - *Les Conquérants du Feu*, Editions du Portique, 1929.

۳۲ - sculpture ؟، شاید sépulture (م).

در واقع، تگه‌ها و عناصری که از دسته سنگواره‌های مربوط به بشریت، از کهن‌ترین اعصار حیات، در اختیار داریم، بسیار ناقص و جزئی است. معه‌ذا می‌دانیم که Pithécantrope ها و Sinanthrope ها^{۳۳} می‌توانستند آتش بیفروزند و از آن سود جویند.^{۳۴} همه این آثار و مآثر که متعلق به آغاز عصر چهارم زمین‌شناسی‌اند، دال بر آگاهی‌های شگفت‌انگیز تمدنی پیشرفته‌اند که با مهارت بسیار، ابزار و اسباب سنگی ساخته بود. وحدت و یکپارچگی فرهنگی و بس حیرت‌آور این دوران، در تضاد با اندیشه J.-H. Rosny Ainé است. با اینهمه مطالعه کتابهایش، سودمند است، زیرا کشف و تسخیر آتش، کاری شگرف و شگفت بوده است. آتش برای انجام دادن ظریف‌ترین کارها، ضرور است و لازمه زندگی است، زیرا وسیله پخت و پز خوراک است و مایه راحت و آسایش و ایجاد حرارت و گرما و دفاع و حفاظت، ولی خاصه عنصری مینوی است.

غارها و مغاک‌هایی که آتش در درون آنها نگاهداری می‌شود، متبرک‌اند. و کیش آتش‌پرستی، متضمن ادعیه و آئینها و شعائر مذهبی است. برخلاف آنچه عاده می‌پندارند، غار، محل سکونت نیست. البته ممکن است در فصول بس سخت، مأمن و پناهگاهی باشد، اما مردم عموماً در روستاها زندگی می‌کنند. غار، معبد است و نقوش اسلوب‌داری که زینت‌بخش آن‌اند، قدرتی جادویی دارند. این تصاویر و نقوش که با استواری و توانایی شگفت‌انگیزی رسم شده‌اند و زیبایی‌شان، محصول تعمق و تدبیری در نهایت پختگی است، به غایت رمزی‌اند و بهیچوجه، آرایه و آذین ساده هرگونه خانه، محسوب نمی‌شوند. این قبیل غارها،

۳۳ - انسان Sinanthrope در غار Chou-Kou-Tien در نزدیکی پکن کشف شد و انسان Atlanthrope را C.Arambourg در Ternifine نزدیک Oran به سال ۱۹۵۴، کشف کرد.

۳۴ - برای احتراز از ورود در جزئیات زاید، علاقه‌مندان را به مطالعه گزارشهای دکتر Von Königswald و Eugène Dubois (درباره انسان Pithécantrope جاوه - Jara، سال

۱۸۸۹ و سال ۱۹۴۱) حواله می‌دهم.

اندیشه ژرف قومی هدایت شده و آمخته و آگاه از آئین و رمز را اثبات می‌کنند. با اینهمه به رغم اختلافی که میان بینش ژ. ه. روسنی انه و نظریات ما وجود دارد، برگی از کتاب *Guerre du Feu* وی را که سرشار از افسون و جذبه طیرانی شاعرانه است، در اینجا نقل می‌کنم:

حیات آتش همواره نوح (Noah) را افسون می‌کرد، آتش همچون جانوران به طعمه نیازمند است و از شاخ و برگ و علف‌های خشک و چربی، تغذیه می‌کند؛ بدینگونه می‌بالد و انبوه می‌شود؛ آتشی، آتشی دیگر می‌زاید، اما هر آتش ممکن است بمیرد. منتهی از سویی قد و قامت آتش، بی‌انتهاست، و از سوی دیگر، آتش می‌تواند بینهایت، تکه تکه شود و هر پاره آن نیز زنده باشد. هنگامی که از زاد و توشه بی‌نصیب ماند، به اندازه زنبور عسل و مگس کوچک می‌گردد، ولی ممکن است با سوختن پرکاهی، دوباره زاده شود و جان گیرد و به اندازه مردابی، گسترده و پهناور گردد. آتش جانور است و نیست. دست و پا و پیکری خزنده ندارد، اما از آهو، یا گل تیزتک‌تر است. بال ندارد، اما در ابرها می‌پرد. پوزه ندارد، اما نفس می‌کشد و می‌غزد و غریو برمی‌آورد؛ پنجه و چنگال ندارد، اما به هر چه گسترده است، چنگ می‌زند... نوح هم آتش را دوست می‌داشت و هم از او نفور بود و بیمناک

و اینک «دعایی» که در کتاب *Vamireh* منسوب به J. H. Rosny (Jeune) آمده است: ۳۵

شبانگاه، هنگامیکه گله در خواب بود، جادوگر، جاری شدن شیفته وار حیات شاخ و برگ‌های درختان را در شعله‌های آتش مشاهده می‌کرد؛ شعله‌های انبوه، موجودات ظریف و رنگین و جهنده و پت‌پت‌کنان، به رنگ‌های آبی لطیف و زرد روشن و ارغوانی، به شتاب از پهلوی خاکستر، می‌گذرند و لرزان می‌دوند و بر نوک شاخ و برگ، قدا فراشته، موج می‌زنند و در حدّ و مرز دود که جای جای شعله‌ور

۳۵ - این کتاب در واقع به گفته خانواده روسنی نوشته ژ. ه. روسنی اول (Ainé) است (Editions Plon) و جای جای، شامل خیال‌پردازی‌های زیبایی درباره آتش، ص ۸۵، ۲۰۷، ۲۵۱، دعایی که نقل می‌کنیم در آغاز فصل، ص ۱۶۵، آمده است.

می‌شود و از هم می‌درد، ناپدید می‌گردند؛ شعله‌ای که در آن، هزاران خیال و غار و مفاک و جنگل و دریاچه سرخ‌فام و جهانی ناپایدار که نفخه‌هایی مجهول، آتش‌اش را تند و تیز می‌کنند و یا خاموش، جهانی که به خشم می‌آید و آرام می‌یابد و دوباره بیش از پیش خشم می‌گیرد، هم رام است و هم بیمناک، هم جنگل‌ها را به کام درمی‌کشد و هم در دست کودکی، مطیع و فرمانبردار، سر برمی‌آورند.

بدینگونه آتش خانگی را به دقت تمام حفظ و نگاهداری می‌کردند و در معابد، می‌پرستیدند. راهبه‌های وستا (Vesta)، نگاهبانان آتش مقدس الهه، که نذر کرده بودند همواره دوشیزه بمانند، مراقب بودند تا آتش مقدس هیچگاه خاموش نشود. این دوشیزگان پرستار و تیماردار آتش مقدس را نزد پروویان و رومیان و آرتک‌ها می‌بینیم و آنان اگر در انجام دادن وظیفه قصور می‌ورزیدند، زنده به گور می‌شدند. قوم آفریقایی دامارا (Damara)، نگاهبانی آتش را به دختران جوانسال می‌سپرد و خاکستر نشین قصه (Cendrillon) را نیز می‌توان، راهبه نگاهبان (Vestale) آتش تلقی کرد.

این راهبه‌های آتش با ایزد آتش زناشویی می‌کنند و در معابد آتش مقدس که دوشیزگان راهبه نگاهبان آن‌اند، شکلی از قضیب، بر اریکه قدرت و سلطنت، جای دارد. بعضی از این دختران با خدای اجاق درآمیخته و آرمیده‌اند و سرویوس تولیوس (Servius Tullius) ^{۳۶} ثمره این آمیزش است. اما برخلاف راهبه‌های آتش در روم که نذر می‌کردند تا دوشیزه بمانند، راهبه‌های نگاهبان آتش در سوریه، در معبد عشتار (Astarté) با هر رهگذر میرا، هم‌خوابه می‌شدند. پرستش این راهبگان

۳۶ - ششمین پادشاه روم که تاریخ سلطنتش آمیخته با داستانها و افسانه‌هاست. حتی ولادتش اسرارآمیز است، چون می‌گویند پسر یکی از Larهای آتشگاه (خدایان رومی مأمور مراقبت چهارراهها و محیط‌های خانگی) بوده، یعنی از وصلت «لار» که به هیئت Phallos (احلیل) با یک تن از زنان خدمتکار خانواده تارکن (Tarquins) قدیم درآمیخت، سرویوس به وجود آمد. پیر گرمال، همان (م.).

شامات، محصول پرستشِ مادرِ عظمی، مام - زمین و باکرهٔ عظمی است. یعنی «جوهر جاودانهٔ زن» که نیروی مکمل مرد است. قدرت این قطب، از آنجا ناشی می‌شود که جزء مفهوم موجود دو جنسی (نر و ماده) است و این، معادلهٔ مغناطیسی و اصلِ دو قطبی بودن یا گردش به جانب تقابل است که مبین گرماهای جادویی است.

گرمای جادویی

همه این تجارب عرفانی و رازآمیز، زاینده گرمای جادویی اند. حرارت که پدیده‌ای از مقوله اهتزاز و ارتعاش (موج) است، به پدیده نور که در فصل ۷، بررسی شد، شباهت بسیار دارد.

به حسب ریگودا، tapas - مجاهده عرفانی - «گرمازا» است. همچنین، در مذاهب و ادیان بدوی، قدرت هر کار آئینی، گرمازا و سوزان است. بدینگونه زاهد عابد، در خلوت و سکوت به مراقبه می‌پردازد و روزه می‌گیرد، و در عین حال گرم می‌شود؛ بنابراین چنین می‌نماید که حرارت، نیروی خلاق است. این نیروی عرفانی و اسرارآمیز که در همه چیز پخش و پراکنده است و به واسطه هر چیز پخش و منتشر می‌شود، نام‌های مختلفی دارد: مانا (Mana)، اوراندا (Orenda) و غیره. اما الیاده، نشان می‌دهد که چگونه انسان از فنون مذهبی یا جادویی برای بیرون کشیدن این نیرو، بهره می‌گیرد. رونی (Rony)^۱ این نیرو را که «گاه شخصی و گاه غیر شخصی» است، ناشی از توتم‌گرایی و توتم‌پرستی می‌داند، یعنی «پرستش جادویی - مذهبی چیزی و ذاتی». اما شمن راز آشنا، به نمایش خارجی (جوهری نهفته) نیاز ندارد؛ توتم علی‌الاصول، در رازنا آشنا، اثر می‌کند و می‌دانیم که شخص راهب - جادوگر است که صورت منهیات و محرمات را اقامه می‌دارد.

مانا، ذاتی است و در خود وجود، ساکن است. در هند، کنش مانا که دارای نظم و نسق ظریفی است، برقراری نوعی هماهنگی و سازش میان ارتعاش و اهتزاز جسم صاحب مانا و چیز است که شناختش مطمح نظر است: به موجب حکمت ماوراءالطبیعی هند، «ذهن، شکل متعلق و موضوع شناخت را به خود می‌گیرد». تحت تأثیرشمن، گرمایی مشترک، غالباً از زنجیره دستهای به هم فشرده گذشته، همگانی می‌شود: این حلقه کردن زنجیروار دست‌ها موجب آن است که جمع، توان و ظرفیت واحدی بیابد یعنی قلب‌های جمع با فشار خون یکسانی بپد و همه احساس همبستگی کنند. بدینگونه تنها یک نیرو، مطرح است و هیچ چیز در برابر این زنجیره که می‌تواند همه چیز را جذب کرده به تحلیل برد، تاب مقاومت ندارد. از راه به هم پیوستن دستان، پیکرهای جدا جدا، به یک پیکره اجتماعی که همه تکانش‌هایش همانندند، تبدیل می‌شوند و گرمای واحدی به همه آنان جان می‌بخشد و نبضشان به یک آهنگ می‌زند؛ و بُرد قدرت این رشته سیال پیوند ممکن است از حدود جهان ما نیز فراتر رود که در آن صورت، با نور نجومی و میدان مغناطیسی چرخنده‌ای که کنش و واکنش فکر در آن تعیین می‌یابد^۲ سروکار داریم. گائیتا یادآور می‌شود که «برای کسب و حصول بیشترین (نیرو) باید شماری از عناصر منفی - یعنی عقل‌های بیشتر شهودی و انعکاسی تا منبسط و خود جوش - را به تبعیت از عنصری مثبت واداشت».^۳ بدینگونه توفیق می‌یابیم که «جوهای سرّی افراد را، یکی کرده، به جوّی واحد تبدیل کنیم». گائیتا سرّ و راز زنجیره جادویی را در کلامی موجز چنین خلاصه می‌کند: «ایجاد نقطه‌ای ثابت یا تکیه‌گاهی و گستردن بساط روان‌پوشی خویش بر آن و از این نقطه که مرکز تلقی و انتخاب شده، نور

۲ - جمله پیچیده و مغلق است (م).

نجومی را که قائم به اراده‌ای مشخص است، در سراسر جهان پراکندن». این زنجیره ممکن است، ساکن و بیحرکت باشد - نظیر زنجیره‌های وحدت که در مراکز رمزآموزی تشکیل می‌شود - و یا متحرک مانند حلقه‌های چرخان و خاصه حلقه‌های گردان و چرخان، گرداگرد آتش یحیی معمدان که مطابق حرکت خورشید از شرق به غرب، می‌چرخند. در کتاب *Symbolique* اثر *Jules Boucher*^۴ می‌خوانیم که اعضای یک «فرقه» هنگامی که دست به دست هم داده، زنجیر وحدت می‌سازند، فکرشان را بر «تصور و معنایی مرتبط با آرمان فرقه» متمرکز می‌کنند؛ به قطع و یقین، تأمل و تفکر موجب رهایی قوای مغناطیسی می‌شود و معلوم است که این رهایی، وقتی چند تن قوای فکری سازنده‌شان را در یکجا گرد آورند، قوت و شدت بیشتر می‌یابد. ازینرو در اصناف پیشه‌وری و حلقه‌ها و انجمن‌های سرّی، اعضای فرقه، بازو به بازو، زنجیره وحدت می‌سازند، تا بدینگونه هر عضو یا هر حلقه زنجیر، در دایره سیال مؤثرتری، محاط گردد.

در شادمانی‌های جشن یحیی معمدان، دسته چرخانی که دور آتش حلقه می‌زنند، با وزن و ایقاعی خاص، گرداگردش می‌چرخند. در اینمورد همه شرایط لازم برای تحقق کاری جادویی، علی‌الطلاق، فراهم است. نخست یادآور شویم که بیان کلمه یا کلام، خود، عملی از مقوله سحر و افسون است، زیرا گفتار، ضرباهنگ و وزنی معین دارد و به همین جهت دارای قدرتی افسونکار است. خاطر نشان می‌کنیم که در زندگی، همه چیز تابع ضرب و ایقاع است و دعا نیز واجد همین قدرت خلّاقه است، زیرا اراده‌ها را چون حلقه‌های زنجیر به هم می‌پیوندد و به تبعیت از اندیشه‌ای یگانه و امی دارد.

این خصلت ویژه آتش را در تحلیل مراکز نیرو که در جسممان وجود

دارند و با توده‌هایی مرتبط‌اند که فرض می‌شود در دل زمین مستترند، باز می‌یابیم. این مراکز نیرو، به لغت سانسکریت، chakra نامیده می‌شوند که به معنای «چرخ» یا «قرص چرخنده» است. این مراکز به سرعت زیاد می‌چرخند و حرکتی دَوْرانی یا مستدیر دارند و بنا به کتب هندوان، هر هفت مرکز عمده (شاکرا)، در محیطی (ماده‌ای) اثیری، به فعالیت مشغولند. Leadbeater که نظریاتش را بر تجلیات این مراکز نیرو استوار ساخته، می‌نویسد:

این نیرو وقتی در سراسر تن به گردش می‌افتد. همانند آتشی مایع است و مسیرش، خطی حلزونی شکل شبیه حلقه‌های مار است. این مار آتشین که به لغت سانسکریت کوندالینی (Kundalini) نامیده می‌شود، در مرتبه مادی (فیزیک) مظهر یکی از قوای بزرگ عالم، و جلوه یکی از قوای لوگوس (Logos) است.^۵

می‌دانیم که خط حلزونی شکل، علامت هرگونه زندگانی است، نشانه حیات است که در فضا چون مار به خود می‌پیچد؛ به علاوه هر حرکت مستدیر یا حلقه‌دار، برای آنکه تحول و تکامل یابد، ناگزیر از اوج گرفتن است و اینچنین است که خط یا منحنی حلزونی شکل را که علی‌الطلاق نشانه دروئیدیسم (druidisme) است، در بعضی پیکره‌های قدیمی و بر تخته‌سنگهای برافراشته (menhir) متعلق به قوم سلت و در حروف به هم بافته‌القبای امگا، باز می‌یابیم. علی‌الخصوص خاطر نشان می‌کنم که چین‌های جامه نقش مسیح شکوهمند بر درگاه مرکزی کلیسای وزله (Vezelay)،

۵ - ر. ک. به: *Leadbeater: Les centres de Force et le Serpent de Feu et les Chakras* (انتشارات Adayer). کتاب Marquès-Rivière نیز به نام، *Yoga tantrique hindou et tibétain* که در آن، شش مرکز اصلی با همان شش مرکز طبق نظریه Leadbeater اندکی تفاوت دارد، خواندنی است. مارکس - ریویر می‌نویسد: «شاکراها در عین حال، مراکز وجدان عالم و مؤلد نیروی پراناها (Prānīque)، «روزنه‌هایی» گشوده بر عالم کبیراند». (ص ۴۱). هرشاکرا، لون و صبغه خاصی دارد، زیرا واجد نیرویی (انرژی) ظریف ویژه خویش است.

منحنی حلزونی شکل است. این اصل که Leadbeater متعروض آن شده، به صورتی همانند، در تعلیمات یوگا نیز یافت می‌شود، بدین وجه که در یوگا، فرو بردن و بیرون آوردن نفس، عملی است متضمن کاربرد عنصر ذهنی والایی که در مانترا (Mantra) نیز به کار می‌افتد.

تکرار نام مقدس (مانترا)، ذکر، تأثیری مغناطیسی دارد که قوای Fiat را جذب می‌کند. fiat^۶ به گفتهٔ یاکوب بوهمه (Jacob Boehme)، خواست و آرزویی معنوی است. حکمای بزرگ چون گاندی، ذکر نام مقدس می‌گرفته‌اند و رازآشنایان هندو معتقدند که این ژاپا (Japa) - ذکر - موجد و مورث انضباط معنوی والایی است. هندوان هجای مقدس اُم (aum) را ذکر گرفته تکرار می‌کنند و این عمل، معادل تأمل عمیق در باب واژه‌ای کوتاه است. الکساندر داوید - نیل (Alexandre David - Neel) این هجاهای عرفانی یا «بذر» (semence) را ذکر کرده می‌گوید: «رام (ram) نام عرفانی آتش نیست، بلکه بذر (semence) آتش است».^۷ شری اورویندو (Shri Aurobindo) گفته است: «کاربرد ودایی مانترا همانا کاربرد آگاهانهٔ قدرت سرّی کلمه است»^۸. تکرار نام که به صورت عملی ماشینی و وسوسه‌انگیز درمی‌آید، موجب جلب و حفظ توجه و دقت و تمرکز قدرت معنوی و روحانی می‌شود. و این، معادلِ ضربه‌های یکتواختی است که سیاهان آفریقایی بر طبل می‌کوبند (tam-tam). قوت این تکرار یا ذکر ناشی از حرکت ارتعاشات و لرزش‌هایی است که در صورت مداومت، قدرت امواجشان، افزایش و شدت و چنان گسترش می‌یابد که فضایی را پر می‌کنند و ضرباهنگ یا وزن و ایقاع (ذکر و تکرار کلمه) در قوای پنهان و هنوز تاریک و مبهم آنکه ذکر گرفته، اثر می‌گذارد. ژان هربر، به مناسبت،

۶ - یعنی «کن» (م.).

7 - Alexandre David - Neel, *Mystiques et Magiciens du Thibet*, P. 122.

8 - Shri Auro Bindo, *La Kena Upanishad*.

به نقل از ژان هربر (Jean Herbert) در مقدمهٔ Hymnes à Shiva از شانکارا (Shankara)

دعاهای مذهبی (خاصه دعای Ora pro nobis) را که کاتولیک‌ها به آواز در کلیسا می‌خوانند و همواره تکرار می‌شود، تذکار می‌دهد. این ورد یا افسون جادویی، سرآغاز و راهگشای موسیقی است، آن موسیقی قدسی‌ای که اینک کاملاً فراموش شده و نغماتش توجه فابر دولیوه (Fabre d'Olivet) را به خود جلب کرده بود.^۹

در اینجا به قدرت کلمه و کلام و به نیرو و توانِ ضرباهنگ و به آهنگِ کلمات، باز می‌گردیم. هفت صوتِ سرّی و عرفانی هند، همان اعتبارِ کلمات و واژگان افسونگر و جادویی دعا را دارند. این ارزش و قدرت کلمات و اصوات در نوشته‌های ناخوانا و تاریک و مبهم و دشوار فهم (جادوگران) نیز یافت می‌شود. در همه این موارد، اگر کلمات را عوض کنیم و تغییر دهیم، تصریف و ضرباهنگ و وزن جمله، تغییر می‌یابد و آنگاه نیرویی که می‌خواستیم بدان توسّل جویم، بی‌اثر و یا برعکس، دشمن خود و زیانکار می‌شود. ازینرو نام خدا را (از بیم ادای نادرست آن) به زبان نباید آورد.^{۱۰}

عمل آمیزش و بارور کردن، مولّد منبعی حرارتی است، و به سبب خصلتِ مغناطیسی‌اش، با نور دو قطبی (دارای دو گرایش و بار) قابل قیاس است. آیا این همان اصل حیات پیوسته به نور و قوه مغناطیسی و حرکت لرزان نیست؟ چنین چیزی نباید موجب شگفتی مان شود، زیرا در پی نره که به عنوان محور عالم پرستش شده است، تخمی می‌آید که بارور گشته است، تخم آغازین، تخم کیمیاگران. آمیزش جنسی غالباً به عملی آئینی مبدّل می‌گردد و همین گشتار، مبین رفتار بعضی زنان خدمتکار ایزد

۹ - یادداشت‌هایش درباره «موسیقی قدسی و موسیقی ربّانی» در مجله *Inconnues*، شماره ۱۲، ۱۹۵۶، لوزان Lausanne چاپ شده‌اند.

10 - Anne Osmont, *Clartés sur l'occultisme*.

نویسنده در این کتاب، توضیحات درخشانى درباب مناسبات میان قوای طبیعی و ضرباهنگ می‌دهد.

آتش (Vestale) و شعائر تانتریسیم است.^{۱۱} شور عشق را به شعله آتش و آتش درون تشبیه می‌کنند. و البته برافروختن آتش از راه چرخش چوبی در شکاف چوبی دیگر ممکن است صمیمی‌ترین تجارب را به ذهن‌القاء کند.^{۱۲} در بعضی افسانه‌های مکزیکی که تولید آتش همچون زایش از یک زهدان و بطن، توجیه و تبیین شده، فکر احساس گرما که متعاقب آمیزش جنسی، به جفت زن و مرد دست می‌دهد، فراموش نشده است؛ در واقع گرمایی درونی زن و مرد را در آمیزش جنسی، فرا می‌گیرد. و از سوی دیگر، عمل بارورکنندگی خود، مستلزم وجود حرارت و گرماست و این خیالبافی‌های مربوط به آتش، در تشریفات ملازم با افروختن آتشی‌های یحیی معمدان، قابل تشخیص است.

وان در لوو (Van der Leuw) ضمن تحلیل و بررسی نیرو (انرژی) خلاق موسوم به آتش - مار، برگراووری که در کتاب *Theosophia Practica* تألیف یوهان گیشتل (Johann Gichtel) پیرو یاکوب بوهمه، چاپ شده، شرحی نوشته و از آتش - ماری که به صورت اژدها، دور قاعده ستون فقرات حلقه زده، سخن می‌گوید. این سخن در حکم رجوع به نظریات Leadbeater مشتمل بر مراکز نیرو و مار آتشین در مکتب تانتریسیم است؛ و نیز یادآور Fohat یعنی نیرو (انرژی) اسرارآمیز آتش که هلنا پترونا بلاواسکی (Helena Petrovna Blawasky) در کتابش: "Doctrines secrètes" از آن یاد می‌کند. در بسیاری از تألیفات مربوط به الهیات و خداشناسی، ازین قوا که لوطس آتشین (Lotus de Feu) یا Manipurachakra نامیده شده، سخن رفته است. روانکاوان، تجلی آرزو (مباشرت) جنسی یعنی لی بیدورا نیروی (انرژی) خلاق اولیه، بسان قدرتی از مقوله قدرت افسونگر مینوی، تلقی می‌کنند. میرچا الیاده، در شرح و تحلیل کیش پرستش مهین مادر (Magna Mater)

11 - Serge Hutin, *L'amour magique*, Albin Michel 1972.

۱۲ - نگاه کنید به فصل ۱۳: «پیدایی و نگاهداری آتش».

در هند، پیش از هجوم آریائیان، می‌گوید که مکتب تانتریسیم، با تلاش دست‌یابی به نیروی کیهانی الهه بزرگ، نیرویی برمی‌انگیزد یا برمی‌خیزاند که در کوندالینی (Kundalini) خفته است و همه سعی‌اش اینست که آن نیرو با شیوا درآمیزد.^{۱۳} «طلیعه بیداری کوندالینی، احساس گرمایی بسیار شدید است». و گفتنی است که به موجب اسطوره‌ای مردم‌پسند در هند، خدایان: ویشنو و شیوا و برهما، الهه بزرگ هجده دست، یعنی شاکتی (Çakti) را آفریدند تا دیو دهشتناک Mahisa را از پای درافکند. این خدایان، شاکتی را، از نیروی (انرژی) خویش به صورت آتش آفریدند، و به گفته هنریش - زیمر (Heinrich Zimmer) خدایان «نیروها (انرژی) خویش را به شاکتی، یا نیروی یگانه و منبع یکتایی که در آغاز همه چیز از آن نشأت یافته، بازگرداندند. و ثمره این کار، تجدید و نوشدگی حالت اولیه نیرو (یا قوه) کیهانی بود».^{۱۴}

ادمن (Edsman) خاطر نشان می‌کند که کاهن مأمور قربان کردن و همسرش، پیش از (نوشیدن) سومه soma^{۱۵} معروف به Diksa، آئین خاصی در مجاورت آتش خیمه یا سایبان برگزار می‌کنند. بدین وجه که وی پس از وضو کردن طبق آئین، بند مقدس متبرک را به میان می‌بندد و بر پوست کل یا آهوی سیاه‌رنگی می‌نشیند.^{۱۶} این diksa در آغاز، تبرک پیکر با آتش، یعنی رستاخیز با جسمی پاک و مطهر بود تا عروج به آسمان و بنابراین حصول جاودانگی و نامیرایی، میسر گردد.

13 - Mircea Eliade, *Mythes, rêves et mystères*, P. 194 et *Le Yoga*, P. 399; *Forgerons et alchimistes*, P. 82.

14 - Heinrich Zimmer, *Myths and Symbols in Indian Art and Civilization*, traduction française par M. S. Renou, P. 181.

۱۵ - ایزد ودایی که با گیاهی که در مراسم قربانی به کار می‌رود و عصاره‌اش که محتملاً خواص روان‌گردانی (psychotropique) و یا روان‌پریشی‌زا (psychédélique) دارد، یکی شده است. در اوستا: هئومه (haoma)، در ودای هندیان: سومه (soma) (م).

16 - *Ignis Divinus*, P. 255.

بدینگونه، برحسب تانتریسیم، پیرو مکتب (tantrika)، برای آنکه مرکز اعلای روان، «واقع در میانه کاسه سر و حاکم بر ادراک مستقیم جهان پویا»، نهایتاً به طور قطع بیدار شود، از آتش جنسیت، بهره می‌گیرد و سود می‌جوید. با صعود این انرژی لرزان و پرنوسان و اهتزاز، که از ناحیه جنس ریشه می‌گیرد، مراکز ظریف (chakra) به ترتیب بیدار می‌شوند، و بدینگونه کسب اشراق کامل و در نتیجه حصول بيمرگی و جاودانگی میسر می‌گردد.

آنچنانکه سرژ هوتن خاطر نشان ساخته،^{۱۷} کاربرد این آتش عشق که در شکل «دست چپ» نحله تانتریسیم، جایگزین است، تفریح و کامرانی ساده شهوانی نیست. شکل سنتی نحله تانتریسیم، حتی اگر حالت جفت زن و مرد را در آمیزش به شکل Yab-Youm (پدر - مادر) نشان دهد، یعنی حالتی که مرد بازن نشسته بر زانویش، درمی‌آمیزد، باید فقط نوعی عبادت تلقی شود و بیگمان «شنا کردن تا کرانه مقابل» برای جفت زن و مرد، کار آسانی نیست.

در واقع اگر هم نتوان به آسمان عروج کرد، در پهنه زمین نوعی حالت خلسه و بیخودی دست می‌دهد که سالک را گرم می‌کند؛ در اینجا به معنای سوختن اجساد و خاکستر کردنشان می‌رسیم، اما کسی که مأمور قربانی است یا قربان می‌کند، خود، می‌تواند به نیروی فکر، به مرتبه برتری که با مقام سعادت ازلی و بیکران فاصله‌ای ندارد، ارتقاء یابد. ولی برای سوختن اجساد، حرارت درونی جسم کافی نیست و باید از کانون آتش خارجی، بهره گرفت.^{۱۸} دیگر نوشته‌های نحله تانتریسیم که الیاده ذکر می‌کند، می‌گویند که بخش تحتانی تن یوگی، بی‌حس می‌شود، اما بخشی که کوندالینی درمی‌نوردش، سوزان می‌گردد. این حرارت جادویی از

17 - Serge Hutin, *L'Amour magique*.

۱۸ - نگاه کنید به فصل ۱۶: «سوزاندن اجساد».

استحاله نیرو (انرژی) جنسی به دست می‌آید. در *Majjhimanikāya* (۲۴۴، I) و *Dhammapada*، بودا، «سوزان» توصیف شده است. *Prajapati*، خدای کیهان، با «گرم شدن»، جهان می‌آفریند و الیاده این گرم شدن تا حد عرق ریختن جادویی را در اساطیر آفرینش کیهان نزد قبایل آمریکای شمالی باز یافته است. امروزه امت مسلمان (*Mahométan*) اعتقاد دارد که هر که با خدا ارتباط می‌یابد، سوزان می‌شود. «بسیاری از قبایل ابتدایی می‌پندارند که قدرت جادویی - مذهبی، «سوزان» است و آنرا با واژگانی مفید معانی «سوزان» و «بسیار گرم» توصیف می‌کنند» (الیاده).

در شرح مراتب آشنایی با رمز و راز سپاهی‌گری، می‌خوانیم که پهلوان، به هنگام پیکار، «گرم می‌شود» و ژرژ دومزیل روایت می‌کند^{۱۹} که قهرمان ایرلندی: کوهولن (*Cúchulainn*) در نخستین فیروزی رازآموزانه‌اش، چنان گرم شد که ناگزیر وی را در سه تفرار آب فرو بردند تا خنک گردد. آیا این کار، نشانه غسل تعمید و تطهیر نیست؟ اما قطعاً علاوه بر آن، آئین جنگی و نظامیگری مرسوم نزد اقوام خاور دور است.

هرگونه افزایش قدرت و حدت که از والایش وجود ناشی شود، زاینده «گرما» بی‌طبیعی است. شمن یا جادو پزشک، در این جادوگری ابتدایی، جادوکاری است که قادر به تولید آتش است؛ این نیرو و قدرت مینوی، در جسم خود فرد، وجود دارد و وی به همین جهت «سوزان» است. اصطلاحاً می‌گویند: خطیب بلیغ و «درخشان» (*brillant*) «داغ می‌شود» (*s'enflamme*). میرچالیا، در بررسی و تحلیل این آئین‌های «گرمای جادویی»، آنها را با اساطیر آهنگر، «سرور آتش» که وضع و موقع شایان احترام و در خور اکرامش، از مقام و مرتبت رب‌النوع هیچ کم ندارد، قیاس کرده است.

تب، حالتی مضاعف و دوگانه (برای شخصیت و منش) پدید می‌آورد، بسان خشم که موجب حرکات دور از حزم و نسنجیده می‌شود. سازوکار افزایش این حرارت طبیعی، به درستی شناخته نیست و می‌توان پنداشت که حاصل عکس‌العمل دفاعی بدن و اندام‌هاست. در علم مکانیک نشانه‌ها تلاش و کوشش، پیدایی حرارت و گرماست. بنابراین می‌توان در تب نیز از دید سلامت نظر کرد و گفت تب، گرم شدن ذاتی (خود به خود) وجود است و ناشی از «کار» فیزیکی گلوبولها؛ و بنابراین از کانونی برمی‌خیزد که خود به خود بیماری را دفع می‌کند و از بین می‌برد. اما در واقع این دو اندیشه، مکمل هم‌اند، و ما این نکته را به خاطر می‌سپریم که تب، کانونی حرارتی و گرمازا، فرآورده و واکنش جسم است؛ بدین معنی که حرارت طبیعی بدن دیگر نمی‌تواند خارج شود، چون مسامات پوست بسته شده‌اند. ازینرو حرارت، در سراسر اندام‌ها، پخش می‌شود و بدینگونه تب، وسیله تطهیر و تصفیه و حفظ و صیانت زندگی، یعنی پدیده‌ای سلامت‌بخش، می‌گردد. باشلار^{۲۰}، سخن دو مالون (De Malon)^{۲۱} را نقل می‌کند که می‌گوید: «آتش متعارف خون، بسیار پاک است». بنابراین خون، حاوی آتشی حیات‌بخش و جان‌افزاست و نتیجه «تب، نشانه ناپاکی آتش خون»^{۲۲}.

داروها نیز گرمایی سودمند به حال سلامت جسم، تولید می‌کنند. در اینجا باید از شیوه معروف به podhamisaion داروها، یاد کرد که «قدمای بدن و سیله می‌کوشیدند تا مواد فیزیکی و شیمیایی قابل استعمال در طب را به صورتی مطلقاً خالص به دست آورند تا با سلول زنده جسم، متعادل و سازگار باشد (isotonie) و امروزه به شیوه‌های آزمایشگاهی، این خالصی

20 - *La psychanalyse du Feu*, P. 206.

21 - *Le conservateur du Sang humain*, Paris 1767, P. 135.

22 - Pézanson, *Nouveau traité des fièvres*, Paris. 1960, P. 39,40.

حاصل می‌آید». همانگونه آتش در کیفیت غذایی که با ادویه به کندی یا تندی پخته می‌شوند - که در اینصورت حرارت با توجه به هدف مورد نظر در طبخ، تنظیم شده است - اثر می‌گذارد. گفتنی است که در شیوه podhamisation مواد دارویی، که حدت و قدرت بخشیدن به وسیله آتش است، ممکن است بر اثر آن عمل ("Kayacarpam")، طول عمر به دست آید. در واقع این گرمای جادویی، موجب تجدید جوانی آدمی می‌گردد. قدرت داروهایی که در معرض تشعشعات - احتمالاً مادون قرمز - دو کننده شعله‌ور قرار گیرند، افزایش می‌یابند. این کننده‌ها را با گرده‌های تپاله گاو می‌سازند و در میانه آنها، ماده‌ای را که باید تقویت (Podhamiser) شود، چال می‌کنند. دکتر Paramananda Mciriadassou می‌گوید هر گرده تپاله گاو، هموزن همان ماده به صورت خام و به مقداری است که در کف دست آدمی بزرگسال جا بگیرد، یعنی وزنش در حدود پنج palam است. گرده که اینک، cayevirâthi نام دارد، سابقاً Kathousânham نام داشت^{۲۳} و با مدفوع جانوری نشخوارکننده که آزاد در جنگل می‌زیست، ساخته و در همان محل خشک می‌شد. اما جادوگران (Sittar)ها در گذشته، به نیروی دعا، پاره‌ای از قوس قزح را به زمین فرود می‌آوردند و نیز به همان وسیله، آتش را از دل زمین، زیر پایشان، می‌جهاندند. اشعه خورشید مستقیماً در ماده مدفون (podhame) اثر می‌کند؛ ازینرو گیاهان سبز طبی را در روغن می‌خیسانند تا قشر روغن روی گیاه، چون حجابی مانع از نفوذ اشعه گرم‌کننده خورشید شود و اینچنین فقط اشعه شیمیایی که مایه حیات سلول‌های اندام‌های آلی است، بگذرند. پانددیت‌های معاصر هند، معتقدند که نباید podham را وانهاد و تجویز می‌کنند که جسم را به نیت تقویت خواص درمانی‌اش، در بستری پوشیده از برگ یا پوسته درختان تروتازه چال کنند و دورش را گِل بگیرند و آن همه را آتش زنند، و وقتی قشر خاک

قرمز شد، Podhame را بیرون بیاورند. دکتر پاراماناندا ماریا داسو، این کار را اصل و اساس یونیزاسیون (ionisation)^{۲۴} جسم که تأثیرات حیاتی اش در اندام‌های آلی، شگرف است، می‌داند. در ادعیه ودا، رودرا (Rudra)، نمونه خدایی دوسوگراست که هم دوست‌داشتنی است و هم بیمناک، هم دستگیر و مهربان و هم شوم و زیانکار؛ «ذاتی که شأن و منزلتش از همگان والاتر است»، هم بخشنده داروهای شفابخش است و هم آذرخش افکن. بدینگونه در نام و نشان رودرا، خصلت خاص داروهای شفابخش را که از دم آتش، قدرت و حدت یافته‌اند، باز می‌یابیم.

دکتر A. Rouhier در نوشته کوچک حیرت‌انگیزی به نام *Les Plantes divinatoires*^{۲۵} از نقش و اثربخشی "peyotl"، گیاهی که دیدگان را شگفت‌زده می‌کند، سخن می‌گوید. این گیاه که کاکتوس کوچک بی‌خاری است، در مناطق کویری فلات مرکزی مکزیک می‌روید و گیاه‌شناسان آنرا *Echinocactus Williamsii* می‌نامند. با قطع سر گیاه، نزدیک به سطح زمین، و خشک کردنش، قرص‌هایی به نام "Peyotl - buttons"، "mescal - buttons" به دست می‌آید و کسی که می‌خواهد اثر خوردن این گیاه را تجربه کند، با بلع مقداری کافی از آن، مناظری رنگین و به غایت گونه‌گون، بسیار روشن و تند و تیز از لحاظ قدرت تأثیر می‌بیند. اما این ماده مخدر، خواب‌آور (hypnotique) نیست، ولی شخصی که از آن خورده، این احساس را می‌یابد که شخصیتی دوگانه دارد. توهمات رنگین دیداری ناشی از خوردن این

۲۴ - ion - اتم یا مجموعه اتم‌های دارای بار برقی است که بر اثر تجزیه ماده‌ای مخلوط، با جریان برق یا بعضی اشعه، حاصل می‌آید و یونیزاسیون در طب، وارد کردن یون‌های دارویی در اندام است از طریق الکترولیزاسیون محلولی ملحی که بر اندامی که بیمار است و باید درمان شود، می‌مالند. (م.).

25 - A. Rouhier, *Les plantes divinatoires*. Paris, 1927.

خطابه‌ای که در انستیتوی بین‌الملل علوم مابعدالطبیعه در ۱۲ آوریل ۱۹۲۶ ایراد شد. ایضاً نک به:

A. Rouhier, *La plante qui fait les yeux émerveillés: le Peyotl*, 1927.

دانه‌ها ممکن است با توهمات شنیداری همراه باشد. ازینرو قبایل سرخ‌پوستان، این کاکتوس را مظهر مجسم خدای نار و نور پنداشته‌اند. ۸. Rouhier می‌گوید که قبایل Huichol و Cora و Tarahumare و Tepehuane در «سلسله جبال» غیر قابل نفوذی که Sierra Madre غربی نام دارد، عزلت گزیده‌اند.

اما این کاکتوس در مناطق کوهستانی نمی‌روید و ازینرو آن قبایل، آنرا، در دسته‌هایی آئینی، با طی مسیری که ۳۵۰ تا ۴۰۰ کیلومتر طول دارد، و پیاده می‌پویند، می‌جویند:

آنچه این قبایل را وا می‌دارد که با تحمل چنین زحمات و مشقاتی، کاکتوس مینوی یا رتانی را بچینند، نیت و آرمانی در عین حال عرفانی و مادی (تغذیه) است: تحصیل Peyotl و تعظیم و اکرامش، برای پرهیز از خشکسالی و گرسنگی موجب نابودی قبیله، است... شاید درست درنیابید که من چه می‌گویم. پس به رشته استدالات سرخ‌پوست در این زمینه گوش کنید: می‌گوید و باور دارد که پیوتل، خدای آتش است و آتش، مؤلد دود، و دودی که به آسمان می‌رود، ابرساز است و ابر، باران می‌شود که بر زمین فرومی‌بارد و بر اثر باران، ذرت می‌روید و ذرت شکم سرخ‌پوست را سیر می‌کند! بدینجهت باید پیوتل داشت!

سرخ‌پوستان قبیله Huichol، با جویدن قرص پیوتل، با خدا ارتباط می‌یابند و به رغم تلاش مبلغان و مبشران مسیحی، گیاه توهم‌زای خویش را بر قرص نان فطیر (ostie) بی‌طعم و مزه، ترجیح می‌دهند. این وسیله آئینی برای کسب گرمایی جادویی، جزء آداب و تشریفات شمن نیز هست.

درزیست‌شناسی علوم خفیه‌هم، به‌مراکز حرارتی و گرمازا برمی‌خوریم. من زمانی دراز چنین می‌اندیشیدم که عشق، معادله‌ای مغناطیسی - از مقوله جذب و دفع - است، اما با خواندن کتاب گائیتا^{۲۶} فرایند عشق را

دریافتیم؛ بدینجهت نوشته این خفیه‌شناس کثیرالتألیف را نقل می‌کنم که معتقد است انسان سه مرکز فعالیت دارد:

۱- کانون عقلانی که جایش در مغز است و قطب مستورش در پیچ خوردگیهای فوقانی همان اندام (cortex).

۲- کانون نفسانی (animique) که جایش اساساً در قلب و عصب سمپاتیک بزرگ است و مرکز مستورش، شبکه عصبی (plexus solaire) است.

۳- کانون حسی که کارمایه‌اش (انرژی) در اندام‌های مختلف حسی پخش می‌شود و قطب مستورش، متصل به اندام تناسلی است.

در مرد، اندام تناسلی، نرینه یا مثبت است و مغز، مادینه یا منفی؛ برعکس در زن، اندام جنسی، مادینه یا منفی است و مغز، نرینه یا مثبت؛ و اما در مرد و زن، هر دو، شبکه عصبی (plexus solaire)، مرکز است که تعادل سازمان آلی انسان، بدان وابسته است. در این شرح، همان دو اصل yang, yin آموزه چینی تاتوئیسم را باز می‌یابیم. شبکه عصبی (plexus solaire) در نظام گائیتا (Guaita)، همانند شاکرای (chakra) ناف است که ده پرتو از آن می‌تابد. محل شاکرای سوم، ناف یعنی شبکه عصبی (plexus solaire) است. قضیب مرد یا اندام فاعلی وی، زنانگی (ctéis) انفعالی زن را بارور می‌کند که اندام پذیرنده و بارگیری و آبستنی است؛ و پس از مدت زمان معینی، اندام زن، وجود کاملی، می‌زاید. همانگونه از مغز نرینه زن، افکار و معانی می‌تراود و مغز مادینه مرد، این «منی عقلانی» را به خود راه می‌دهد و بارور می‌سازد و شکل و ساختار می‌بخشد. با توجه به این کنشهای زن و مرد، بهتر درمی‌یابیم که چرا زن که از مرد، چابک‌تر و رزمنده‌تر است، به پیکاری بزرگ تن در نمی‌دهد و عموماً مرد از لحاظ روحی، بر او پیشی می‌گیرد.

از این ارزش‌گذاری مغناطیسی - کشش قطب‌های متضاد به هم و ضد آن، در مورد قطب‌های همسان - می‌توان نکته‌ها آموخت. در واقع نه تنها میان قطب‌های جنسی، بلکه میان قطب‌های روحی نیز باید قوه جاذبه و

کشش حاکم باشد. گائیتا، در پژوهش شایان تو جهش، ملاحظه می‌کند که جریان شور و عشق در زن، از مغز (مثبت) به زهدان (منفی) می‌رود و بدینگونه «اندام تفکر و اندیشندگی، آزادی عمل کامل دارد»، و در مرد، جریان سیال عشق و شهوت «به صورت وزش‌های ناگهانی از اندام‌های تناسلی (مثبت) برمی‌خیزد و به مغز (منفی) می‌رسد و می‌پوشاندش و در آن، احتقانی به وجود می‌آورد که کارکرد آزاد قوای عقلانی را فلج می‌کند. مرد از لهیب آتش آرزو، گلگون می‌شود. ولی زن رنگ می‌بازد. لبان یکی سوزان است و لبان دیگری همواره سرد و یخ‌زده. مرد عاشق، غالباً سرگشته و دست و پا چلفتی و یابی دست و پا است، و مالغزش‌هایش را بر او آسان می‌بخشیم؛ اما زن عاشق، درخشان و خوش خلق و شوخ و بیش از هر زمان دیگر، خواستنی جلوه می‌کند و می‌گویند که «طناز و عشوه‌باز» است.

عشق کامل به کامل‌ترین تعادل، راهبر است و جفت بر مبنای این ثبات و قرار، می‌تواند دعوی کند که در آینده به عدن خواهد پیوست. بنابراین زوج زن و مرد، به حال و مقام موجود دوجنسی کامل گرایش دارد و ازینرو یکی از فرق هندی تعلیم می‌دهد که مغ باید زناشویی کند، زیرا ذات آدمی به تنهایی نمی‌تواند رهسپار بهشت شود. گوستاو میرنیک (Gustave Meyrink) در *Le Visage vert* (ص ۱۶۴) می‌نویسد:

می‌گویند در شرق، جماعت کوچکی می‌زیند که روپوش آبی به تن می‌کنند و مدعی‌اند که اصلشان به مهاجران اروپایی - یعنی فرقه گل خاجیان Rose-Criox - می‌رسد و به تمام و کمال رازدان و رازآشنایند. نام این جماعت، Paradá است، یعنی «کسی که تا کرانه روبرو، شنا کرده است».

اگر کسی بتواند از پُل زندگی بگذرد، همگان را شاد و خوشبخت خواهد کرد، و این تقریباً مهم‌تر از آن است که نجات‌بخشی برای نجاتشان فرستاده شده باشد. اما دانستن این نکته ضروری است که یک تن به تنهایی نمی‌تواند به این مقصد نایل آید، بلکه برای کامیابی به «همراه و مصاحبی» نیازمند است و توفیق در این کار، با

اتحاد و اتفاق نیروی مردانه و نیروی زنانه، امکان‌پذیر می‌شود. اینست سز و راز زناشویی که نوع بشر از هزاران سال باز، آنرا از دست داده است.

این نوشته، در ستایش قدرت جادویی، یعنی قدرتی است که موجب کشش افراد به یکدیگر است. در مفهوم ذات دوجنسی (androgyny)، کیفیت زوج یا آدم را پیش از هبوط و رانده شدنش از بهشت بازمی‌یابیم. این تمامیت و یکپارچگی عرفانی انسان آغازین (آدم - حوا) با تمامیت و یکپارچگی در مرتبه خاکی که امکان نیل به کمال آسمانی را فراهم می‌آورد، ملازمه دارد. آدم، انسان کلی، با گسستن از قدرت و قوه اراده‌اش به دو ذات: عایش (Aïsh) و عایشه (Aïshah)، تقسیم می‌شود.^{۲۷}

زن چون مسبب ارتکاب گناه آغازین بوده، باید هم‌راه نجات را بنماید و وسیله بازبایش باشد. اینچنین به کیش پرستش مادر و مریم باکره و آموزه شاکتی‌پرستی در تانتریسم می‌رسیم. شاکتی، وجدان ذات، وجدانی در عین حال پویا و ایستا است.^{۲۸} مریم باکره، میانجی و دستگیر و مظهر حمل بی طمث (آبستنی و بارگیری بی شائبه گناه)، این امیدواری را در یک هزار سال، متبلور ساخته است. در اینجا باید نقش «مادرمان» را در کاین (cayenn)^{۲۹} نیز خاطر نشان ساخت؛ در نظام یاران هم صنف، این زن: یعنی مادر همه، که مورد اکرام و احترام و اعزاز است، حامی افراد فرقه و راهبر و هادی آنهاست و درشتی و نرمی را در خود جمع و ترکیب کرده است.^{۳۰}

در سنت هندوان، اصل اساسی یوگا، همانا وجود برترین اصل، مبدأ

۲۷ - در اینباره، تحقیقات پر اهمیت Fabre d'Olivet, Saint-Yves d'Alveydre را خاطر نشان می‌کنیم.

28 - Marqués - Rivière, *Rituel de Magie tantrique hindoue*, Vége, 1939.

۲۹ - سابقاً اقامتگاه دربانوردانی که در انتظار حرکت کشتی بودند؛ انجمن اصناف پیشه‌وران؛ مقرّ یاران همسفری که دور فرانسه می‌گردند (م).

۳۰ - در اینجا طرحی از گائیتا نمودار نظریاتش آمده که در ترجمه حذف شد (م).

متعال، یعنی برهماست که فعالیتش دو جنبه دارد: جنبه مثبت نرینه، پروشا (Purusha) یا «ذات و جوهر همه چیز، و همه جا همواره حاضر و خالق» و جنبه منفی و مادینه، یا پراکریتی (Prakṛiti)، «اصل خمیرسان و شکل‌پذیر کلی، مادر، ایزیس، باکره جاودانی، ذات و جوهر اولیه و غیر متمایز، ریشه بی‌ریشه، ظرف و پذیرای هر تجلی»^{۳۱}. بر اثر نفوذ پروشا در پراکریتی، امواج مرتعشی در ذات و جوهر اولیه، پدید می‌آید و تمایزات شکل می‌گیرند و تضادها و تخالفات، صراحت می‌یابند و امواجی که به پایین‌ترین مرتبه تجلی یا تکوین کائنات نزول می‌کنند، به اشکال مادی، تعیین می‌بخشند.

بدینگونه به قانونی جادویی و کلی می‌رسیم که «ترکیب کشش‌ها» نام دارد. و رمزپردازی دو ستون هیکل (Temple) گویای همین معنی است و بجاست که بگوییم دوگان، تصوّر باروری و بارگیری را به ذهن متبادر می‌سازد و یاکین Yakin و بو عز (Boaz)^{۳۲} به همین معنی دلالت دارند، بدین معنی که در حروف الفبای عبری، حرف y (یا J) مبین قدرت نرینه و فاعلی و حرف B، نمودگار نیروی مادینه و انفعالی است. بنابراین ستون B، قرمز است و ستون B، سفید یا سیاه و این سه رنگ، رنگهای اساسی صنعت کیمیاگری است. Jules Boucher در اینباره می‌نویسد:

یاکین و بو عز با Sephiroth Netzah و Hod تطبیق می‌کنند که هر دو با Iséod از

یک دسته و گروه‌اند. به اعتقاد اصحاب قبّالا، Iséod گویای صفت باروری و قدرت

31 - J. Marquès - Rivière, *Le yoga tantrique hindou et thibétain*, P. 20 (Ed. Véga, 1938).

۳۲ - «مایه استحکام و استواری است» و «هر قدرتی از اوست». اما گفتنی است که این دوگانه به سه گانه راهبرست، زیرا نام خدا، در آن مضمّر و مستتر است. «بو عز اسم ستونی بود که سلیمان ملک، در طرف چپ رواق هیکل نصب نمود. ستون دیگری در طرف راست بود که آن را یاکین می‌گفتند، لکن معلوم نیست که این دو، اسم اشخاصی بوده است که آنها را نصب یا حجاری کرده‌اند و یا آنکه مقصود رمزی در آنها می‌باشد». قاموس کتاب مقدس (م).

آفرینندگی و بارورکنندگی خداوند است. بنابراین Netzah و Hod، عناصر بارورکننده‌ای هستند که iséod، قوه مرکزی بارورکنندگی، گرد می‌آورد.

کاربرد این ستون‌ها - که با سنگ‌های menhir یا هرم‌های کوچکی^{۳۳} که نشانه گردش یا منازل خورشیداند، تطبیق می‌کنند - در بسیاری از سنن، مرسوم است. هرودوت از دو ستون زرین و زمردین معبد ملکارت (Melquart) در شهر صور یاد می‌کند. استرابون می‌گوید که در معبد گادس (Gadès) دو ستون مفرغی به درازای هشت ارش یا ذراع بود که ستونهای هرکول نامیده می‌شدند. به علاوه می‌دانیم که به دستور شاه حیرام (Hiram) دو ستون مفرغی یا برنجی به نامهای یاکین و بوعز، هر یک به درازای ۲۳ ذراع جلوی در شرقی هیکل (معبد) اورشلیم کار گذاشته بودند؛ معبد Atergatis در هیراپولیس (Hiérapolis) نیز به دو ستونش که دیونیزوس خود برافراشته بود و اگر قول Lucien را باور کنیم، هر یک ۳۰ orgye در ازا داشته است، مشهور بود.^{۳۴}

تقریباً یقین است که این ستونها، واقع در جلوی معابد، در آغاز به نیت پرستش خورشید، برافراشته می‌شده‌اند. خورشید نخست از میان ستونها مشاهده می‌شد و بعدها، ستونها، خود، رمز خورشید شدند. بنابراین وصل کردن آنها با تیر یا ستونی دیگر بیفایده است، و ارزش شان همانگونه که هستند و ظاهراً بیفایده می‌نمایند بیش از وقتی است که به هم وصل شده‌اند. این ستونها، بیت ایل (خانه خدا) اند، و اگر به هم وصل شوند، جزیی از ساختمان و بنا و مضمونی از مضامین معماری محسوب می‌گردند و تصور گونیا و سه گوش و رواق یا ورودی ستوندار (portique) را به ذهن القا می‌کنند.

۳۳ - Pyramidon، هرم کوچک چهارگوشی است که بالای سد یا میل (obélisque) می‌گذارند (م.).

مضمون وزن یا ضرباهنگ تنفس نیز نباید از نظر پوشیده بماند. دکتر لوفبور (Lefébure) خاطر نشان می‌سازد که گرما چون اشعه از سازمان آلی می‌تابد و می‌تراود، اما روح در کانونی پرتوافکن جای دارد.^{۳۵} گائیتا (Guaita) از شبکه عصبی (plexus solaire)، مرکز پراهمیتی که در گودی شکم واقع است، سخن می‌گوید و آن، گونه‌ای خورشید با ده پرتو است که در تنفس موزون، فکر را متمرکز می‌کند و تنفس بدین وسیله، تنفسی روحانی می‌شود. ایضاً قلب مسیح (Sacré Coeur) که شعله‌های آتش آن، در میان سینه، می‌درخشد، به همین معنی است. این «شاکرای» chakra قفسه سینه، که دوازده گلبرگ دارد، عهده‌دار نقشی عمده و اساسی است و از این لحاظ، همانند شاکرای است که در مرکز کاسه سر واقع است. سه لینگام (lingham)^{۳۶} در شاکراها، عبارتند از mulhadara و anahata (که بر قلب فرمان می‌راند) و Ajna یا سه درگشوده‌ای که مقرشان در مغز است. این قوه مافوق طبیعی، امکان ارتباط بیشتر با ذات اعظم را فراهم می‌آورد و موجب می‌شود که ذات طبیعی به دوباره تقسیم‌گردد (شخصیت مضاعف، دوگانگی منش).

این گرمای جادویی و مغناطیسی، یا این آتش درون، به جسم، جان می‌بخشد. اینچنین پرومته، آتش را از آسمان می‌رباید تا در انسان که پرومته وی را از گل آفریده، جان بدمد. ولکن (Vulcain)، پاندور (Pandore) نخستین زن را می‌آفریند و مینرو (Minerve) با دمیدن آتش حیات در وی، موجب تحرکش می‌شود. پیگمالیون (Pygmalion) پیکر تراش، عاشق پیکره‌ای که خود تراشیده، می‌خواهد با ساخته‌اش زناشویی کند. ونوس با آتش آسمانی به پیکره گالاته (Galatée)، جان می‌بخشد. آنچنان که در سفر

35 - *Revue Inconnues*, no/2 (Lausanne, 1956).

«تنفس آهنگین و عشق». استاینر (Steiner) در *Initiation* آشکارا همین معنی را بیان می‌کند.

۳۶ - واژه سانسکریت، رمز قضیب خدا شیوا (م).

آفرینش آمده، با دمیدن در پیکره، به او جان می‌بخشند. دم (haleine) به ارتعاش ضربدار نفخه (souffle) و هوا پیوسته است و رمز حیات کیهانی است که هماهنگ با تنفس ما، اهتزاز دارد. در تمرینات یوگا، نیروی معنوی تنفس، ممکن است با استمداد از قدرت جوهری که شکل نمی‌پذیرد، بر جسم و هر چه جسمانی است، حاکم گردد. و این همان «نفخه روح»، «پرانا»ی (Prāna) یوگیان و Khi در سنت چین است. پرانا یا دم حیاتی یوگای تانترایی، جلوه و پرتو یا مظهري ظریف و رشته حیاتی است که جسم کثیف ستبر را به جسم لطیف اثری می‌پیوندد. همانگونه که خازن برق را پر می‌کنند، می‌توان در جسم، پرانا دمید و این اعطای حیاتی ساختگی (یعنی غیر طبیعی) است. پرانا می‌تواند به lingasharira که با «مادر نجومی» در سنن قبالی تطبیق می‌کند، جان و روح بخشد.

این نیروی (انرژی) حیاتی انسان - جلوه و پرتو نیروی حیاتی کیهان - مجلا و مظهر آتش است و تنها مختص و منحصر به سنت ودایی نیست، چه، در سنن سلتی، به سیمای «شاعر مناقب خوان و حماسه سرای نیلگون» (Barde-Bleu)، بازیافته می‌شود و Awyr، صورتی دیگر از آنست.^{۳۷} اینچنین توافق و همخوانی میان سلتیسم و هندوئیسم را در زمینه وزن و ضرباهنگ، باز می‌یابیم. انسان، به آهنگ عالم نجومی (sidéral)، نفس می‌کشد و رفتار متعارف مان ما را به زمان (مستمر و دیرند) سنه کبرای کیهان، می‌پیوندد. انسان متعارفاً، هر دقیقه، ۱۸ بار و هر ساعت، ۱۰۸۰ بار و هر ۲۴ ساعت، ۲۵۹۲۰ بار نفس می‌کشد و سال کبیر افلاطونی نیز ۲۵۹۲۰ سال است و این، زمان یک دور کامل (خورشید) از نقطه اعتدالی در تبادر اعتدالین یا تقدیم اعتدالین (précession des équinoxes) است.

در رمزپردازی صلیب سلتی (نک به: Paul Bouchet, *Cours druidique*) طول پیرامون دایره Keugant: $۲۵۴۴۶ = ۸۱ \times ۳ / ۱۴$ است و این مقدار نیز با

مسیر آسمانی ۲۵۴۵۰ سال می‌خواند. معهدا چنین می‌نماید که رقم ۲۵/۹۲۰، درست‌تر باشد، زیرا بدینوسیله عالم صغیر به عالم کبیر می‌پیوندد و آن رقم، زمان یک دوره تجلی است.

اگر صور فلکی (constellation)، هر ۲۵۹۲۰ سال، یکبار بگردند، هر درجه منطقه البروج برابر با ۷۲ سال است. و گفتنی است که قلب انسان نیز هر دقیقه، ۷۲ بار می‌زند.

علاوه کنیم که سال کبیر هنگامی آغاز شد که هفت ستاره در برج حمل (Bélier)، در نقطه اعتدال ربیعی، اجتماع کرده بودند.

با تسلط بر ضرباهنگ تنفس، می‌توان آمادگی‌ها و گرایشهای روانی و جسمانی را ضبط و ارشاد کرد. الکساندرا داوید - نیل خاطر نشان می‌سازد که واژه عام Loung-Gam در تبت به تمرینات معنوی یا جسمانی‌ای دلالت دارد که عبارت از «تمرکز روح همراه با ورزش‌های مختلف تنفسی» است و Loung-Com-Pa، ساعتها راه رفتن ضمن فراموش کردن وزن جسم خویش است و این حالت خلسه با تلاوت اوراد عرفانی به آهنگ گام زدن حاصل می‌آید: و در این حالت، معتقدان می‌توانند مسافتهای طولانی به سرعتی نامتعارف راه بیمایند بی آنکه غذا بخورند و یا استراحت کنند.^{۳۸} داوید - نیل همچنین از Toumo - یا Tumo - سخن می‌گوید که انواع مختلف دارد: ظاهری، باطنی و عرفانی و آن تمرینی است که بر اثرش، آدمی لذت و خوشیهای بهشتی احساس می‌کند، حال آنکه در دو تمرین نخست، حکیم باطناً چنان گرم می‌شود که سرمای هوا را درک نمی‌کند و «در تعلیمات سرّی، گرمای ظریف، ماده سیال توالد و تناسل را گرم کرده، نیروی مکتوم مستور را در وی برمی‌کشد». این حالت تومو از طریق

38 - Alexandra David - Neel, *Mystiques et Magiciens du Thibet* (Plon 1929).

فصل «چگونگی گرم شدن بی آتش در برف»، ص ۲۰۱-۲۳۰؛ ایضاً نگاه کنید به:

Le Voile d'Isis, 125, mai 1930.

«تمرکز بر شبکه عصبی (plexus solaire)، به دست می آید و با مهار کردن Sumana، شعله های آتش، آدمی را در میان می گیرد». بدینگونه این زاهدان صومعه نشین در اوقاتی غیر از حالت تمرکز روحی و ورزش های تنفسی نیز، سرما را حس نمی کنند: چون «گرما کنشی طبیعی می شود که با سرد شدن هوا، خود به خود، عمل می کند». داوید - نیل می گوید سند دال بر وجود این گرمای باطنی تولید شده به طرزی ساختگی، اینست که جامه خیس را می خشکاند و برف را آب می کند و به عنوان نتیجه می نویسد: «گرچه داشتن تصویری مطلقاً دقیق از اهمیت نتایج و ثمرات تومو، دشوار است، اما این نتایج به اثبات رسیده اند».

این تسلط بر نفخه و دم، نظیر تمرینات یوگاست که ارگوس^{۳۹} (Argos) و Marquès-Rivière^{۴۰} و Leadbeater، خلاصه روشنی از آنها به دست داده اند. یوگا، شامل سه درجه اساسی است: Dharana یا تمرکز کامل بر شیئی؛ Dhyana یا اتحاد تنگاتنگ میان عاقل و معقول (درون ذات و برون ذات، ذهن و عین)؛ و Shamhadhi یا تمرکز حاصل از این اتحاد (Samayna نام عمومی این سه درجه یوگاست). یوگا که همانا اتحاد عرفانی روان خلق با روح حق است، ضرورت و امکان نیل به معرفت عرفانی را به طریق غیرآئینی یعنی از راهی جز برگزاری مناسک خاص نیز تأیید می کند؛ و آن طریق، فن تأمل و مراقبه و زهد و ریاضت است. یوگی طالب استقلال روحی و معنوی است و از راه خلسه ای فوق طبیعی، به آزادی اولیه و فطری می رسد و از پیرامون دایره بیرونی، ماندالا، به مرکز که مقرّ الهی است راه می برد و بدینگونه اندیشه اش از پیرامون به مرکز واصل می شود و در آن نقطه مرکزی، به یگانگی و اتحاد با حق نایل می آید. به این ساحت

39 - Argos, *le Voile d'Isis*, no126, Juin 1930.

40 - *Yoga tantrique*.

قلمرو کیهان، در Potalaka^{۴۱} یا Meru^{۴۲} نیز برمی‌خوریم. اینچنین رازآشنا از قید زندگی و مرگ می‌رهد و به اصطلاح Eugène Baillon^{۴۳} در «آن یا زمان حالی ساکن» بسر می‌برد که به زعم اوژن بایون، ستاره شعله‌سان، رمز انسان حیات نو یافته، در آن می‌درخشد. در اینجا به Iod می‌رسیم. در مرکز این ستاره، آتش الهی یا حرف G جای دارد. هنگامی که این ستاره پنج پره درخشیدن می‌گیرد، از پنج گوشه‌اش، شعله‌های آتش برمی‌خیزد. معنای این ستاره پنج پره، بازتابی از مفهوم دو مار به هم پیچیده در دسته عصای هرمس (caducée) است. در رمزپردازی هندوان، مار، نگاهبان حقایق معنوی و قوای خفیه است. «بر مار فرمان راندن» به معنای قدرت‌های سرّی داشتن است. حرکت دو مار به هم پیچیده (caducée) و مضمون مار به عنوان بنمایه‌ای تزئینی که فراوان در تزئینات جادویی به کار می‌رود، شبیه گردش شاکراها در پیکر آدمی است. مارکس - ریویر (Yoga tantrique، ص ۳۶)، این راه nādi‌ها، یعنی شبکه لوله‌های متعلق به جسم لطیف، را نشان داده است. می‌نویسد (ص ۳۹): «به عنوان مثال تردیدی نیست که دو مار به هم پیچیده‌ای که جایگزین اندام تناسلی بر بتهای نر و ماده (baphométrique)^{۴۴} و بُزهای انجمن شبانه مردان و زنان جادوگر که بنا به عرف عام نیمه شب شنبه به ریاست شیطان منعقد می‌شد (Sabbat) شده است، نمایش کج‌تاب و نازل شناخت اسرار و رموز قدرت کوندالینی است که اینچنین ارزش و اعتبار سابقش را از دست داده است.» و آن

۴۱ - یا Potala، تپه شهر لhasا در تبت که بر فراز آن از سال ۱۶۴۳ تا ۱۶۴۵، بر پایه‌های دیری کهن، کاخ دالایی‌لاما که مظهر بوداست، بنا شده است. پوتالا، نام اقامتگاه آسمانی این مظهر بوداست (م.).

۴۲ - کوه اساطیری در آفرینش کیهان بنا به معتقدات هندویی، محور عالم که همان هیمالایا پنداشته شده است و هندوان معتقدند که اقامتگاه همه خدایان است (م.).

(منتشر خواهد شد) Eugène Baillon, *Le Zodiaque et les douze Nidanas*. 43

۴۴ - Baphomet، بتی است دارای دو اندام نرینه و مادینه. در محاکمه فرقه داوئیّه، یکی از دلایل محکومیت آنان، اتهام پرستش چنین بتی بود (م.).

(کوندالینی) برترین نیرویی است که در بخش زیرین پیکر آدمی به خواب رفته و آرام گرفته است و نیرویی کیهانی است که در انسان، به حالت کمون وجود دارد و انسان با بیدار کردن این شاکتی مینوی، از راه انجام دادن بعضی تمرینات، می‌تواند در همان قالب جسمانی‌اش، به غایت کمال و شکفتگی و تمامیت انسانی خویش برسد. بدینگونه ستاره پنج پره، ستاره دانایی و هوشمندی می‌شود. یعنی نشانه فیثاغورث، نشان دروئیدها. ستاره پنج پره (Pentagramme چون ستاره دریایی)، جهانشمول است و می‌درخشد و شراره می‌افکند، چون نمودگار رقم - اندیشه است.

به عنوان نتیجه می‌توانم به تأیید بگویم که گرما و روشنایی از اصطکاک ارتعاشات سرد و تیره و تار با مولکول‌های گازی جو (کره) ماه حاصل می‌آیند و در واقع نتایج ملموس وزن‌ها و ضرباهنگها به شمار می‌روند. گرمای ناشی از آتش - مادی یا معنوی - نیرویی عرفانی است که در همه چیز بخش می‌شود و می‌پراکند و بسان آب آتش، حیات بخش است.

آبهای آتشین

آب آتشناک، علی الاطلاق، آب غسل تعمید است.^۱ این آب تطهیر، حاوی اصول جاودانگی و تجدید حیات است. انسان به این عنصر مایع که زندگانی لایزال معنوی را تأمین و تضمین می‌کند، بعدها صفات جادویی و طبّی منسوب داشت.

در اینجا به چشمه تجدید شباب و آب حیات می‌رسیم، که به بیانی دیگر، همان طلب آب آغازین است. در کنار این چشمه‌ها - که پس از گذراندن یک رشته آزمونهایی رازآموز می‌توان بدانها دست یافت - درخت اعجازآمیز، درخت زندگی می‌روید. و نگاهبان سرداب کلیسای (جایگاه تدفین) رومی، نزدیک چاه، باکره سیه چرده است.

هیچ بررسی و تجزیه و تحلیل آزمایشگاهی نمی‌تواند قدرت معنوی آب آتشین را روشن کند، چون وسایل و امکانات تجزیه و تحلیل ما قادر به درک و فهم آن سر نیست. الکل نیز «آب آتشین یا آتش‌زای» نامیده شده، و آن مایعی است که همچون الماس می‌سوزد و هیچ اثری از خود به جا نمی‌گذارد، و شاید در این موارد با اجسامی کامل سروکار داریم. نور به نور بازمی‌گردد، همچنان که جسم مرید پس از مرگ، ناپدید گشته، جذب

آسمان می‌شود.^۲ دکتر پاسکال (Pascal) یک تن از قهرمانان امیل زولا می‌گوید که کالبد می‌خوارگان خود به خود شعله‌ور شده می‌سوزد «همچون آتش یحیی معمدان»، که البته این اصطلاح نادرست است، اما این تصوّر را به ذهن‌خاطر می‌دهد که زولا به آتش درونی، به آتش پنهان در الکل به آتش سرّی می‌اندیشیده است.

باشلار خاطر نشان می‌کند^۳ که پانچ (Punch)^۴، و عرقی که با قند سوزانده باشندند (brûlot)، مایعی شعله‌ور و به راستی آب آتشین است، زیرا دم آتش بدان رسیده و بنابراین همه آلودگی‌ها و ناخالصی‌های مادیش سوخته و از بین رفته و آنچه به جای مانده، سره و پالوده است، و این تأثیر، نظیر تأثیر آتش در کوره ذوب و گدازش است. آنگاه باشلار در باب نقش دیوان یا اهریمنان آتش به بحث می‌پردازد که ظاهراً در خیالبافی هوفمن (Hoffmann)، کار سازند، چنانکه (داستان) «نغمه آنتونیا Antonia»، شبی زمستانی، «دورِ میز کوچک گرد یک پایه‌ایی که رویش تغار لبریز از پانچ دوستی شعله‌ور است» حکایت می‌شود. از جمله نوشیدنی‌های قدرتمند، سومه (soma) است که نظیر ماءالعسل (hydromel)، نوشابه (liqueur) خورشیدی خدایان است. این نوشیدنی‌ها، غالباً قدرتی جادویی دارند که سرشت و طبیعت آدمی را دگرگون می‌سازند. و در اینجا به کیفیت و خاصیت آتش می‌رسیم که در مسکرات و نوشیدنی‌های الکلی وجود دارد و به تصوّر موهوم، بدن را گرم می‌کند. ا. رویه (A. Rouhier)^۵، chicha (عرق ذرت) و «گیاهان غیب‌آموز» (métagnomigène)^۶ از قبیل Kat حبشه و

۲ - و این حال الیا و تنی چند از رازآشنایان بزرگ بود.

3 - *Psychanalyse du feu*, P. 168, 171.

۴ - آمیزه‌ای از عرق یا رُم (rhum) و چای دم کرده و قند و آب لیمو و غیره که شعله‌ور کنند (م.).

5 - *Les plantes divinatoires*. Paris, G. Doin, 1927, P. 10.

۶ - که «موجب بصیرت و روشن‌بینی و غیب‌آموزی است». (A. Rouhier).

حتی چای و قهوه را نیز یادآور می‌شود. در آفریقا، جادوگران، yohimbc و Iboga می‌نوشانند. همه این نوشیدنی‌ها، گرمایی جادویی برمی‌انگیزند و غالباً در آئینهای رازآموزی به کار می‌روند و سالک را در نیل به حال و مقامی غیر از حال و روزی که متعارفاً دارد، مدد می‌کنند.

به نقل از رابله (Rabelais) گفتیم که شراب، به سبب رنگ و خواصش، نمودگار قربانی عرفانی است. در واقع این آتش ماده (شراب)، تصویر خون عالم می‌شود. زمین، مایعات طبیعی و نهفته دیگری نیز دارد که به سرعت آتش می‌گیرند و خواصشان مورد توجه قدما بوده است. منظورم خاصه نفت است.

در کتاب Hiérosme Cardanus، «طیب اهل میلان» به نام *Les Livres* به کرات از قیری (bitume) که آتش گرفته می‌سوزد، سخن می‌رود. پوزانیاس (Pausanias) می‌گوید در شهر Mysie دید که در عمل قربانی برای Pion («از نژاد هرکول»)، لوله‌ای زیر قربانگاه به منبعی از قیر یا صمغ موسوم به "styrax" وصل می‌شد،^۷ و همو که ناظری چابک و ماهر است، ملاحظه می‌کند که آب پاشیده بر «قیر»، شعله‌های عظیم برمی‌انگیزد (31a). پارسیان، آتش (pyrée)^۸ یا آتشگاه (autel du feu) را رمز خدا دانسته، می‌پرستیدند و در نظرشان، آتش، اصل و مبدأ و آفریننده زندگی و باروری در سراسر عالم بود. اما گاه هوم (hom)، درخت زندگی باغ بهشت، درخت (گیاه) اسرارآمیز و سودمند و سلامت‌بخشی که درباره‌اش بسیار نوشته‌اند، جایگزین آتش (pyrée) می‌شود. پارسیان معتقدند که دو شیر یا دو پلنگ نگاهبان هوم‌اند. این رمزپردازی را در شیشه بندهای منقوش و گرانقدر کلیسای بورژ (Bourges) نیز مشاهده می‌کنیم.

7 - *De la subtilité et subtiles inventions, ensemble les causes occultes et raisons d'icelles*, Par Hiérosme Cardanus, Traduction du latin par Richard le Blanc (1584), P. 442.

۸ - از واژه یونانی pur یا pyr به معنای آتش (م).

موريس مرسيه (Maurice Mercier)، تحقيق کاملتری در باب نقش نفت در تمدن باستانی مصر کرده است.^۹ اما نخست جغرافیانویسان مسلمان: مسعودی (II، ۲۶-۲۵)^{۱۰} و یاقوت در تفاسیرشان به استفاده پارسیان از منابع نفتی در برگزاری مراسم خویش اشاره کرده‌اند. معه‌ذا به زعم دکتر لکهارت Lockhart، در کهن‌ترین ادوار باستانی، ماده نفت و آتشیهای جاودانی را که هیچگاه خاموش نمی‌شود، می‌شناخته‌اند.^{۱۱} کاوش‌های باستانشناسی در شوش معلوم می‌دارد که نخستین عیلامیان (Protoélamites) در پنج، شش هزار سال پیش، از خواص قیر آگاهی داشته‌اند. حتی بعید نیست که انسان در تمدنهای آغاز تاریخ (Protohistoire) تراوش هیدروکاربورها (hydrocarbure) و خروج و فوران آنها را به صورت گاز مشاهده کرده باشد. در این مناطق، نفت بر رویه زمین ظاهر می‌شد و همه سنگها، آغشته به نفت بود. در عراق، در لبه و کناره رودها و دریاچه‌ها، قیر و نفت انباشته می‌شد و ساکنان و اهل محل آنها را برمی‌داشتند. دیودور صقلی (Diodor de Sicile) همین پدیده را در بحر احمر که سابقاً دریای قلزم Lac Asphalite نام داشت، مشاهده و ذکر کرده است. گلوله‌هایی را که در آن دوران چون خمپاره در جنگ‌ها به کار می‌بردند، از قیر می‌ساختند. برج بابل با خشت‌های «پخته» که ملاطشان قیر بود، ساخته شده بود. هیدروکاربورها در همه جا از زمین می‌تراوید و به همه جا نشست می‌کرد؛ اما از دوران بهره‌برداری گسترده و عمقی از منابع و ذخائر نفتی، این پدیده، دیگر به چشم نمی‌خورد. بنابراین ایرانیان از کهن‌ترین ادوار عهد عتیق، با مشاهده

۹ - مرجع من مقاله موريس مرسيه و آندره سگن (André Segin) است:

Bulletin de l'Association française des Techniciens du Pétrole, 1er Septembre 1938, no 45.

۱۰ - مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، «ذکر اخبار آتشکده‌ها و غیره»، ص ۶۰۳ - ۶۱۵ (م).

11 - *Actes du II congrés du Pétrole*.

چشمه‌های سوزان و آتشیهای جاودانی، مادهٔ نفت را می‌شناخته‌اند.^{۱۲} دکتر لکه‌پارت، از معجم البلدان این مطلب را نقل می‌کند که آتش آتشکده‌ای به مدت هفت قرن، هرگز خاموش نشد. معهدا، در آتشگاه، هیچ خاکستری به جا نمی‌ماند. بنابراین می‌توان تصور کرد که هیدروکاربور به صورت گاز می‌سوخته است. پرستش آتش، اساسی‌ترین صورت نیایش در کیش مزدآپرستی و پایگاه اصلی زرتشتی‌گری و اسطورهٔ ایرانی آفرینش کیهان است. با توجه به این خصوصیات محلی، دیانت‌گیرها - یا پارسیان - را که پرستندهٔ شعله، به عنوان نماد تعالی روحانی و ارتقاء معنوی‌اند، بهتر درمی‌یابیم. چشمه‌های سوزان و شعله‌ور در همه جای ایران پراکنده‌اند و افسانه‌های بسیار دربارهٔ آنها ساخته و پرداخته شده است. به گفتهٔ مسعودی، «جم پادشاه اول کس بود که آتش را بزرگ داشت و مردم را به احترام آن خواند و گفت که آتش همانند نور خورشید و ستارگان است و نور از ظلمت برتر است و برای نور مرتبه‌ها نهاد»^{۱۳}.

معهدا در همهٔ آتشکده‌ها برای روشن نگاه داشتن آتش مقدس، از گاز طبیعی استفاده نمی‌شده است. آتشکدهٔ مشهور باکو، و آتشکدهٔ مسجد سلیمان در درهٔ کارون (Kairoun)، در مناطقی برپا شده‌اند که منابع و ذخائر نفتی سرشاری دارند، اما آتشکده‌های دیگری نیز دور از این مناطق نفت‌خیز طبیعی، واقع‌اند. آنچه مقرون به حقیقت و واقعیت می‌نماید اینست که کاهنان از چاه‌ها - مثلاً چاه نفت سفید - نفت را اندک اندک بیرون کشیده در حوضچه‌هایی ذخیره می‌کردند و بر حسب نیاز در مراسم عبادی به کار می‌بردند، یعنی با آن در آتشکده‌ها، آتش می‌افروختند. این چشمه‌های سوزان و شعله‌ور، همواره ذهن و روحیه مردم را تحت تأثیر

12 - Ch. Huart, *La Perse antique et la civilisation iranienne*, 1925; Azami Zanguelch, *Le pétrole en Perse*, Paris, 1925.

قرار داده‌اند. مرسیه و سگن از ستایش مردم در قرون وسطی برای چشمه سن - بارتلمی (Saint-Barthélemy) نزدیک Vif در ایالت Isère که سن اوگوستن (Saint Augustin) بدان اشاره کرده، سخن می‌گوید.^{۱۴} در مجلات اختصاصی، تفاسیر مشرووحی درباب نقش نفت در تمدنها و مذاهب و ادیان کهن، به چاپ رسیده است؛^{۱۵} من در اینجا فقط خواسته‌ام چند نکته در تکمیل آن مباحث بیاورم تا بهتر بتوان سلوک آدمی را که تابع آئینها و مناسک هزاران ساله باقی مانده است، تبیین کرد.

14 - *Revue de l'Association française des Techniciens du pétrole*, no 48et49, de mars et mai 1939 (P. 77 et P. 133).

۱۵ - ایضاً ر.ک. به:

- *Revue des questions historiques*: "Histoire du pétrole dans l'antiquité grecque et dans l'antiquité latine" (Janvier 1936).

- *Revue petrolifère* (Juin 1936): Mercier, "Epopée d'Isdubar et le Déluge; Forbes, "Bitumen and petroleum in Antiquité". (Leyde).

- *Revue de l'Association française des Techniciens du pétrole* (no 39, de Juin 1937, P. 125): Mercier, "Usage du naphte en Syrie aux XIe et XIIIe siècle".

- *Revue petrolifère* (6 avril 1936): Mercier, "L'exode témoigne t-il de la présence du pétrole?"

سوختن اجساد، زنده‌سوزی در آتش هیمه و آئین‌های مرگ و مردگان

انسان همواره خواسته بداند از کجا آمده است و به کجا می‌رود و گذشته و آینده‌اش چیست و به رغم اعتقادش به جاودانگی نفس، در برابر مرگ، مضطرب و مشوش است. فارغ‌بالی و قطع علاقه بشر شرقی از شواغل دنیوی نیز به هیچوجه برای انسان غربی، قابل وصول و فهم نیست. آیا پند سنک (Sénèque) مایه تسلی خاطر ماست که می‌گوید:

می‌خواهی بدانی پس از مرگ به کجا می‌روی؟

همانجا که انسان پیش از آمدن به جهان بوده است.

آئین‌های مرگ و مردگان به همین دلیل، متعدد و متنوع‌اند. بعضی گورهای دوران نوسنگی معلوم می‌دارند که مردم آن‌روزگار با فن سوزاندن اجساد آشنا بوده‌اند. بنابراین جسدسوزی در عصری که بشر تراشیدن سنگ را آموخت و سنگ‌تراش به کار برد، معمول بوده است. پروفیسور گوریانوویچ - کرامبرژر (Gorjanovic - Kramberger)، در Krapina (کرواسی)، در لایه بالای رسوبات رودخانه، لایه‌هایی حاوی تهِ کانون آتش که به دست بشر افروخته شده بودند، کشف کرد و در میان خاکستر آن کانونها، قریب به پانصد جزء بازمانده از اجساد انسان، یافت. Marcel de Max Puydt و Max Lohest در Spy، استخوان‌بندهای انسان نئاندرتال (néanderthal) را

در کنار بستری از زغال و کنده و هیزم سوخته، یافتند. لایه‌ای از گِل، این گور را پوشانده بود. پل‌ورنه (Paul Wernert) که این اخبار را از او نقل می‌کنم،^۱ از جاهای دیگری نیز نام می‌برد که نشانه‌های «آتش آئینی» در آنها پیدا است، از قبیل «غار کودکان» در Baoussé-Roussé، نزدیک Menton که در آنجا، استخوان‌بندی انسان، بر کانون آتش و خاکستر به جای مانده از آتش، کشف شد.

این‌ها بیگمان نشانه سنت سوزاندن اجساد است. ورنر، آتش‌افروزی آئینی انسانهای نئاندرتالی را خاطر نشان می‌سازد، و آن آتشی بود که بر فراز جسد مرده، می‌افروختند. وی می‌پندارد که در عصر صاف و صیقلی کردن سنگ، آئین سوختن جسد (foyer funéraire) روی در زوال داشته است، اما آن رسم (incinération)، دوباره در دوران خرسنگی (mégolithique) از سر گرفته شده است.^۲

به رغم این اسناد مشروح و گرانها، من با پل‌ورنر هم‌عقیده نیستم آنجا که می‌گوید: «سوزاندن نعش (foyer funéraire) به نیت گرم کردن مرده بوده است که بدنش سرد است». زیرا این نظر، به منزله نفی و انکار این معنی است که مردمی که در ارتباط نزدیک و تنگاتنگ با طبیعت می‌زیسته‌اند، قابلیت و توانایی مشاهده امور را نداشته‌اند. اما نقوشی که بر دیوارها تصویر کرده‌اند، به قدر کفایت، ذوق و استعدادشان را در تحلیل و موشکافی، اثبات می‌کند تا آنجا که به اعتقاد، تأکید بر این نکته، دیگر بیهوده است. بنابراین باید از منظری دیگر در امر سوزاندن اجساد نگریست و شاید ازین دیدگاه که آن کار، فقط اقدامی بهداشتی بوده است و بس. منظورم خاصه، خصلت جادویی آن عمل، و سحر و افسونگری برای دفع ارواح خبیثه و نیز شاید به نیت تطهیر است، بدین معنی که بوی جسد سوخته،

1 - *Le rôle du feu dans les rites funéraires des hommes fossiles.*

۲ - جمله مغشوش به نظر می‌رسد (م.).

به آسمان می‌رود و به مشام خدا می‌رسد و بخوری که در آتش برای سوختن جنازه می‌ریزند، موجب خوشبویی‌اش می‌شود و خداوند را پسند می‌افتد. می‌توان این رمزپردازی را در سنن متأخر نیز سراغ گرفت. آداب و مراسم کاهنانِ بیرمانی در تدفین مردگان، شایان توجه است، زیرا از آن طریق معنای آئین بر ما معلوم و مکشوف می‌شود. در این سنت، جسد را مومیایی کرده با قشری از موم می‌آلایند یا آنکه بر او جامه‌ای سفید و لعاب (vernis) اندود و پوشیده از برگهای طلا، و گاه فقط جامه‌ای زرد رنگ مخصوص کاهنان، می‌پوشانند. آنگاه مومیایی را در تنه درختی که درونش خالی شده، جای می‌دهند و آنرا در تابوتی منقش به تصاویر صحنه‌هایی از زندگانی بودا می‌گذارند. جسد را با چنین هیئتی پس از آنکه مؤمنان بر او نماز گزارند و در برابرش عبادت کردند، برگردونه‌ای که مؤمنان برای راندنش با هم کشمکش می‌کنند، قرار می‌دهند و به جایگاه سوزاندن نعش می‌برند و بر داربستی بسیار بلند که بر فرازش، سایبان یا آسمانه‌ای برافراشته‌اند، می‌نهند و آن همه را آتش می‌زنند و استخوانهای مرده را در کنار معبد، به خاک می‌سپارند. اما وقتی که کاهن، بس بلند آوازه و نامدار است، استخوانهایش را ساییده با روغن چوب می‌آمیزند و با خمیری که اینچنین به دست می‌آید، نقشی از بودا می‌سازند و آنرا در پرستشگاه و معبد به نمایش می‌گذارند.

این رسم مذهبی به آئین‌های گیتیانه نیز سرایت کرده است و به حسب شأن مرده، تمهیدات و تدارکات برای دفن و کفنش از لحاظ شکوه و عظمت، کمابیش تغییر می‌کند. ادبیات فرانسه در قرون وسطی نیز از همین رسم و سنت تأثیر پذیرفته است، چنانکه در روایت است که زن یا مادر را با آتش زداینده، تطهیر می‌کنند و نقل مضمون آهنگر جادوکاری که خود را «استاد همه استادان» می‌نامد، به نیت تحقق تجدید حیات آدمی است، بدین معنی که نومرید را به آتش هیمه می‌سوزند، تا جسماً و روحاً نو شده، استحاله یابد یا دوباره زاده شود. بنابراین در آئین سوختن نومرید

(خام)، آتش، عنصری گُشونده یا ویرانگر نیست، بلکه عامل تجدید حیات است.

بعضی نویسندگان گفته‌اند که معتقدان می‌خواهند بدین وسیله (سوزاندن جسد مرده)، روح را از قالب جسمانش برهانند. چنانکه دعا خواندن و نمازگزاردن بر مرده، تشویش و اضطرابش را فرو می‌نشانند و توبه کردن را بر وی آسان می‌کند. بی‌آنکه بخواهیم منکر قدرت جادویی ادعیه و اوراد و شعائر مذهبی شویم که جوهری جادویی دارند و در مراکز نیروزا، خاصه شبکه عصبی (plexus solaire) و نفس، قویاً تأثیر می‌کنند، به سختی می‌توان تصور کرد که روح آدمی در اسارت ماده باشد. باید توجه داشت که در طبیعت، همه چیز به هم وابسته و مربوط است و روح‌مان به خودی خود باید نقائص جسم را چاره کند.

من عقیده ندارم که هدف سوختن جنازه، قطع پیوند میان مرده و زمین باشد. چنین تصویری در تضاد با سنت سوزاندن جنازه در اجاق خانوادگی است. در این رسم، خاکستر مرده، جزیی از حیات جمعی خانواده می‌شد و همچنان می‌ماند؛ و به گفته اودن (Audin)^۳، پیشینیان اجساد مردگان را می‌سوزاندند، تا بتوانند خاکسترشان را با خود به هر جا که می‌روند و کوچ می‌کنند، ببرند و این به معنی پاس داشتن قالب جسمانی و تأمین بقاء اوست. در واقع این تطهیر و آئین مرگ و رستاخیز به قدرت آتش، وسیله نیل به حیاتی برتر و اثیری است. و در اینجا به مفهوم مرگ ارادی در آتش هیمه می‌رسیم که آئینی است شبیه دوره افسانه‌های ققنس.

پلین (Pline) (اَوّل) و سولن (Solin) و (Histoires d'Alexandre) Quinte-Curce می‌گویند که رسم مرگ ارادی در آتش هیمه نزد اقوام مختلف، معمول بوده است. مرگ از پیری، شرم‌آور تلقی می‌شد و عقیده بر این بود که جنازه، آتش را می‌آلاید. بنابراین شأن آتش چنین اقتضا می‌کند که فقط

گزندگان بسوزند. فیلون (Philon) اسکندرانی می نویسد که کهنسالان و بیماران در مان ناپذیر، خودسوزی می کنند و Onésicrite مورخ - معاصر اسکندر - از رسم (خودسوزی) برهمائیان سخن می گوید. آتر (Atar)، ایزد آتش به اعتقاد پارسیان نیز بر آنست که سوختن جسم مرده، در حکم اهانتی بزرگ به اصل و مبدأ زندگی است. معهدا در وصیتنامه (امام) جعفر صادق^۴ آمده است که اجساد مردگان باید در آتش بسوزند و عذاب بینند، زیرا تن بی درد و رنج، زندگانی جاودان نخواهد یافت. اما این دو تصور مانعة الجمع نیستند، زیرا در واقع جسم مرده برای آنکه درخور این سعادت ابدی باشد، آنچنان که باید دچار رنج و تعب نمی شود و درد نمی کشد. همچنین، کیمیاگر، مواد را شکنجه و عذاب می کند تا حال و مرتبه ای نو بیابند.

به هنگام شیوع بیماری های واگیردار نیز مردگان را می سوزانند. در ایلید آمده که یونانیان اجساد کسانی را که به مرض طاعون مرده اند، آتش می زنند (II, A, 52). اما غالباً سوزاندن اجساد به نیت تطهیر آنانست. اورپید می گوید که آتش، جسد کلیمنستر (Clytemnestre) را تطهیر کرد، چون آتش، عنصر مینوی جسم را از بند می رهاوند و موجب جاودانه باقی ماندن (نعش) مردگان می شود. هراکلس با خودسوزی در Oeta و نیز شیلا (Scylla)، رستاخیز کردند.^۵ آتش مادی، جوهری آتشین را به سوی آتش مینوی و آسمانی راهبر می شود و اینچنین بدان طبیعتی شبیه سرشت اثری می بخشد. این ایثار، وسیله اتصال به خداست؛ انسانی که صاعقه زئوس بر وی افتاده، انسانی خداوار می گردد. زیرا صورت خارجی و کارمایه آتش خدایی، لمسش کرده است. فیثاغوریان و رواقیان و

4 - Julius Ruska, *Arabsche Alchemisten*, II, P. 77.

اصل این خبر بر ما معلوم نشد و ندانستیم به عربی چگونه عبارت شده است ازینرو تردید داریم که ترجمه اش به زبان فرانسه، دقیق بوده باشد (م).

5 - Max Müller (*Essais sur la mythologie comparée*). وی معتقد است که هرودت خاطر نشان می سازد که هراکلس، خدایی خورشیدی است (ص ۱۱۴).

نوافلاطونیان که به جاودانگی کواکب و انجم قائل بودند، می‌پنداشتند که انفاس آتشین، پیرامون ماه منزل می‌کنند.

در الوزیس (Éleusis)، جنازه‌ها را می‌سوزاندند، اما به گفتهٔ پیکار (Picard) این رسم به زودی منسوخ و متروک شد، بیگمان بدینجهت که تنها دمتر (Déméter)، زمین - مادر است که بخشندهٔ زندگی است. به برکت تدفین، حیات نوی از خاک سر برمی‌کشد؛ دانهٔ گندم که می‌روید، و زنده می‌شود، و می‌میرد، پایه و مبنای بینش ما (از مرگ و رستاخیز) و اساس پرستش مردگان می‌گردد. معهدا در الوزیس، چنانکه در بسیاری از سرزمین‌های دیگر، خودسوزی ارادی و اختیاری نیز مرسوم بود. به عنوان مثال اوادنه (Évadné) از قلّهٔ Agelastos Petra به میان آتش هیماه‌ای که برای شوهرش: کاپانه (Capanée) افروخته بودند، پرید؛ و روشن کردن این آتش، کار زئوس بود (اورپید). مرگ هرکول در آتش هیمه، چنان نمادین است که از آن آئینی بجاماندوپرگرینوس (Pérégrinus) «خودسوزی کردتا به گفتهٔ Lucien، همنشین هفائستوس (Héphaïstos) و هراکلس ظفرمند گردد». اما از قرن دوّم به بعد اجساد رانمی‌سوزاندند، بلکه به خاک می‌سپارند.

در هند، رسم agnicayana یا سوزاندن اجساد مردگان و رسم agnipravésa یعنی خودسوزی ارادی را از هم تمیز باید داد. خودسوزی با شادی و نشاط همراه است، زیرا راه نیل به حیات برتری است. شیوا، نمودار جوهر ایثار است که خود، معنا و مفهوم زندگی و حقیقت است. شیوا در عین حال، مظهر هدم و خلق است. و این تصوّر، تلویحاً به اسطورهٔ «مرگ و رستاخیز» اشاره دارد، بدین معنی که سه مرتبهٔ توانایی یعنی ویرانی و نگاهداری و آفرینندگی با سه درجهٔ اشراق تطبیق می‌کند. این خودسوزی شادمانه را نباید خودکشی که پایان‌بخش شومی و نحوست زندگی است، تلقی کرد. رامایانه خودسوزی ارادی Sarabhanga و Sabarî را می‌ستاید.

برهمنان کهنسال به اقتفای کالانوس (Calanos)، مرگ را بی ترس و وا همه انتظار می‌کشند و یا شادمانه و به میل و رضای خویش، در خرمن آتش می‌سوزند. پیشتر گفتیم که همه این آئینها ناظر به حصول بيمرگی و جاودانگی است.

خودسوزی بیوه زنان نیز از سر نو میدی نیست، بلکه به نیت درک سعادت ازلی است. و کاریست که شادمانه و با شغف و انبساط خاطر انجام می‌شود، وسیله عروج به آسمان است و ممکن است دسته‌جمعی نیز صورت گیرد: و آن آئینی است به نام sattra که آموزه‌اش در مکتب Taittiriya آمده است. کولبروک (Colebrooke) در روایتش: درباب وظایف بیوهای وفادار،^۷ این فداکاری و از خودگذشتگی بیوه‌زنان را ستوده است، اما ماکس مولر، آن بخش از ریگ‌ودا را که در ستایش این رسم است، انکار می‌کند و مدعی است که در ادوار کهن تاریخ هند، این رسم معمول نبوده است،^۸ ولی نمی‌گوید چرا، ولو به فرض تعبیر غلط متن ریگ‌ودا، این رسم پا گرفت. به اعتقاد وی، جمله «نخست مادران می‌توانند به آتشگاه (autel) بروند» بدینگونه قلب شد: «نخست مادران می‌توانند، به میان شعله‌های آتش روند» و این قلب و فساد در معنی با تغییر واژه‌های "yonim agre" به "yonim agneh"، پدید آمد که یکی از دو جزء آن: agnech به معنای آتش است و جزء دیگر: yonim به معنی شعله‌ها. لویی ژاکولیو (Louis Jacolliot) در کتابش: *La femme dans l'Inde*^۹ همین تأملات ماکس

7 - *Asiatic researches* (Calcuta, 1795). Vol. IV. P. 109-210.

8 - *Essais sur la mythologie comparée*, P. 45-50

ماکس مولر به علاوه از تحقیق گریم (Grimm) *La coutume de brûler les morts*; مقاله Wilson و *Les cérémonies funéraires de l'Inde*: Roth "La prétendue autorité védique que l'on invoque pour justifier le suicide des veuves".

یاد می‌کند

9 - *La femme dans l'Inde*, P. 105-106.

ژاکولیو، اطلاعات جالبی دربارهٔ suttyس، خودسوزی دسته‌جمعی زنان به دست می‌دهد.

مولر را درباب این «آموزه بیرحمانه» بعینه نقل می‌کند.

به موجب *agnipravéśa* روان انسان تندرست، از روان آدمی سُست و بیمار، نیرومندتر است؛ بنابراین تصور بر این است که برای عروج به آسمان، در بهترین شرایط و احوال، باید در عین سلامت، مرد، یا در جنگ – و این مرگ مبین و درستگی جنگجو و اعراض وی از دنیا و حاکی از این باور است که مرگ در صحنه جنگ یا شهادت، اجر و پاداش الهی است – و یا طی برگزاری رسمی آئینی جان سپرد. اما این تبرک و تقدس مرگ، در هر دو حال، برای ما تقریباً درنیافتنی است. دیودور صقلی می‌گوید بعضی از همعصرانش، می‌پندارند کسانی که مرگ را به هیچ نمی‌گیرند و جانشان را به خطر می‌افکنند، کاری جنون‌آمیز می‌کنند و یا عملشان از سرعجب و خودنمایی است؛ ولی بعضی دیگر می‌پندارند که این گونه مردم برای آنکه بتوانند بدین پایه مرگ را خوار بشمرند، باید ایمانی پاک داشته باشند. دیودور صقلی چنین کسانی را می‌ستاید، چون این کار ارادی و هشیارانه‌شان، شاهراه کمال‌یابی است. چنین اقدامی وقتی به دقت تدارک شود، منطبق بر آموزه اسمره (*āśramas*) است یعنی آموزه مراحل زندگی. اما کسانی که این مجاهده مذهبی را که شامل چهار مرحله است، انجام می‌دهند، زاهدان و ریاضت‌کشان‌اند، نه برهمنان.

در متون کهن چون اوبانیشاده‌ها، از *agnipravéśa* یاد شده است و گوتاما (*Gautama*) و تنی چند از دیگر قانونگذاران هند، و سایط «مرگ ارادی» را که روزه‌داری، خودکشی با سلاح و خودسوزی، زهر خوردن و غرق شدن در آب و حلق آویز کردن خویش و پریدن از فراز صخره‌ای بلند است، ذکر می‌کنند. در قانون مانو (*Manu*) (VI,32) و اصول *Jina* (*bala-marana*) نیز همان شیوه‌ها قید شده است، اما *Mahāvira*، مرگ تدریجی و آرام، از راه به دار آویختن خود یا روزه‌داری را توصیه می‌کند. در ادوار پس از عصر وداها نیز، مرگ ارادی از طریق خودسوزی، وسیله نیل به مرحله‌ای برتر در سلسله مراتب وجود و اوج رفعت در ریاضت و نفس‌کشی زاهد به شمار

می‌رود و Edsman منابع یونانی و هندی *agnipravésa* را شرح و تفسیر کرده است.^{۱۰}

در آئین *agnicayana*، راهب یا کاهن در برابر آتشگاه، قربانی می‌کند و این عملش معنای رمزی دارد و برای کسب جاودانگی و بیدرگی است.^{۱۱} به موجب ریگ‌ودا مردگان را می‌توان به خاک سپرد و یا سوزاند؛ در هر حال اصل و مبدأ روحانی و معنوی - *asu* یا *manas* - محفوظ می‌ماند. چنین می‌نماید که در طریق دستیابی به جاودانگی، خورشید، منزلی در راه باشد، زیرا برای کسب شأن و فضیلت اتصال به نیروانا، باید این راه را در چند مرحله پیمود تا به نیروانا واصل شد. به موجب قوم سلت، شمار این مراحل حداقل، هفت تاست، زیرا باید از هفت فلک یا آسمان گذشت، اما البته امکان دارد که آدمی در گذار آئینی از مرحله‌ای به مرحله دیگری، ناکام ماند. در *اوپانیشادها*، از این تناسخ‌هایی پی‌درپی - *samsára* - و آموزه نجات و رستگاری، سخن رفته است.

گاه سوزاندن جسد مرده، کافی نیست، بلکه باید همه چیزهایی را که متعلق به مرده بوده نیز سوزاند، از جمله جامه‌ها و همه چیزهای شخصی‌اش را. زیرا پارچه و چوب و آهن و سنگ، به قوه سیال آدمی آغشته می‌شوند. بنابراین استفاده از چیزهای شخصی مرده، به صلاح نیست، چون موجب جذب قوه سیال مضر وی می‌شود. اسکیموها می‌پندارند که حتی کلبه مرده نیز آلوده و در نتیجه خطرناک است. ازینرو، رسم *Aino* های ژاپن و *Benua* های مالاکایی (*Malacca*) و سراسر شبه جزیره مالی، سوزاندن خانه مرده است؛^{۱۲} اما *Katchin* های پیرمانی، به سوزاندن شبیه خانه بسنده می‌کنند. در اقع با سوزاندن خانه، روح شخص

10 - *Ignis Divinus*, P. 270 et suiv.

۱۱ - نگاه کنید به فصل ۱۴: «گرمای جادویی».

12 - Frazer, *La crainte des morts dans la religion primitive*, Geuthner, 1937.

که ساکن آن خانه بوده و اینک مرده است، نوید می‌شود و دیگر خود را بجا نمی‌آورد و ناگزیر به گور خویش باز می‌گردد؛ در غیر اینصورت در خانه‌اش اقامت می‌گزیند، بازماندگانش را سحر و افسون و زنان را سترون می‌کند و محصول کشت را می‌خشکاند، و در هر حال هر چه می‌کند از سر حقد و حسد و شرارت و خبثت و یا کینه‌توزی است. فریزر خاطر نشان می‌سازد که اینک دیگر خانه‌ها را نمی‌سوزانند، بلکه وقتی شخصی سخت سالخورده شد، برایش کلبه‌ای می‌سازند که در همانجا می‌ماند تا بمیرد و آنگاه این منزل را آتش می‌زنند. بسیاری قبایل در آفریقا و آمریکا و هند، این عادت ترک منزل را حفظ کرده‌اند.

بنا به آموزه کلیسای کاتولیک رومی، جسد را باید به خاک سپرد، نه آنکه سوزاند: «تو از خاکی و باید به خاک بازگردی»، اما در واقع امت کلیسای رومی نیز مردگان‌شان را می‌سوزاندند و این رسم تا آغاز قرن چهارم میلادی باقی بود. تصور می‌رفت که جنازه بر اثر سوختن، به مایع تبدیل می‌شود و از آن مایع، کرمی پدید می‌آید که در خاکستر می‌بالد و اینچنین بقاء پس از مرگ (نخست به صورت کرم)^{۱۳} میسر می‌گردد. بنابراین بقای پس از مرگ، فرآیند گشتاری طبیعی است و نه فرایندی که باید برانگیخته شود، اما دیدیم که بسیاری از مسیحیان، در شعله‌های آتش هیمة سوختند و اینچنین استحاله یافته، شایسته و درخور عروج به آسمان و بهشت شدند. آباء کلیسا بر افسانه ققنس، شرح و تفسیرها نوشته‌اند. از جمله ترتولین (Tertullien)^{۱۴} و گرگوار نازیانزی Grégoire de Nazianze

در *préceptes sur les Chastes*^{۱۵}

بنابراین در سنت مسیحیان، شیوه سوزاندن جسد مرده، روزگاری

۱۳ - فصل ۳.

۱۴ - فصل ۷.

۱۵ - به نقل از Edsman, *Ignis Divinus*، ص ۱۹۵.

معمول و مرسوم بوده است. آئینهای این رسم با آئینهای ادیان کهن تر از مسیحیت جوش خوردند و شهادت، اولیاءالله و قدیس به شمار آمدند. شعر دراکوتیوس Dracontius (در حدود سال ۵۰۰) را که «سرودی در ستایش آفرینش اعجاب‌انگیز خداوند» است،^{۱۶} ازین دیدگاه، توجیه و تبیین باید کرد، می‌گوید: «خداوند، جوانی ققنس را با آتش تجدید می‌کند و کهنسالی که در آتش می‌سوزد، از گور، با نیرو و قدرت کامل و تمام، برمی‌خیزد». اما بعدها گناهکاران و جادوگران را که تصور می‌رفت شیطان در جلدشان فرو رفته، سوزاندند و این آتش تطهیرکننده که طبیعت اولیه و فطری آن گمراهان را به آنان بازمی‌گرداند، در حکم غسل تعمیدی نجات‌بخش بود.

پیش از این در تابوت، جامی آب مقدس و یا ظرفی پر از بخور می‌گذاشتند؛ در گورستانی در پونتواز (Pontoise) در تابوتی، ظرفی حاوی زغال یافتند و قدمت آن گورها به سال ۱۶۱۸ می‌رسید، و بنابراین گورستان چندان کهن نبود.^{۱۷} معروف است که در تدفین Claude Lescarbotte در گیز (Guise)، واقع در پیکاردی (Picardie)^{۱۸}، سیزده پسر جوانسال «هر یک، مشعلی فروزان که سه چهارم از موم بود، و ظرفی مملو از آتش و بخور» حمل می‌کرد که آن ظروف را در گودال گور افکندند.

درکنده کاری‌ها و نقوش برجسته روی صندوق ضریح، غالباً تصویر دو مشعل معکوس مشاهده می‌شوند به نشانه شعله‌ای که خاموش می‌گردد. همه این علائم، نمودگار یا نقش‌پرداز زندگانی جسمانی‌اند، زیرا همه ادیان و مذاهب تعلیم می‌دهند که نفس پس از مرگ، زندگانی دیگری می‌یابد. ازین رو به گفته کشیش (abbé) اوبر (Auber)، (نقش)، شعله به جای آنکه

16 - Edsman, *Ignis Divinus*, P. 195

17 - Abbé Auger, *Histoire et théorie du symbolisme religieux*, I, 199.

18 - Testament de 1610 à 1617 (*Annales archéologiques*), chap. XIX, 279.

وارونه باشد، می‌بایست هرچه زیباتر و زنده‌تر، برخاسته و راست قامت می‌بود و اما اقتضای زندگی انسانی و زمینی اینست که شمع حیاتش در گور، خاموش شود. در همین معنی باید چراغ فانوسی‌های^{۱۹} مردگان را که غالباً در پواتو (Poitou) و اورنی (Auvergne) و پرووانس (Provence) می‌بینیم، خاطر نشان ساخت. در قلّه این بنای کوچک (بالای گور یا مزار)، «چراغی»، همواره روشن است (غالباً با روغن معبد)، و این برترین تجلیل و اکرام مرده محسوب می‌شود که اینچنین همیشه به سوی شرق می‌نگرد. شب‌هنگام، این نور در حکم هشدار است، بدین معنی که زندگان باید به نیاکانشان بیندیشند. این پرستش و اعزاز و گرامی داشت مردگان - که در فردای عید Toussaint یعنی جشن همه قدیسین اهمیت بیشتری می‌یابد - از کیشی بس کهن که نزد سلت‌ها و رومی‌ها، بهتر قابل تشخیص است، سرچشمه می‌گیرد.

سوزاندن جنازه، دیرزمانی، مطلوب‌ترین آئین کفن و دفن مردگان بود و مسیحیت به سختی توانست این آئین را در لیتوانی از میان بردارد. در ۱۳۷۰ خلیفه (Patriache) فیلوته (Philothée)، لیتوانی‌ها را «کافران آتش‌پرست» می‌نامد. در قرن ۱۴ میلادی هنوز این قوم، آتش مقدس را در جنگلهای صعب‌الوصول نگاه می‌داشت و خاموش کردن این آتش که می‌بایست جاودانه روشن باشد، نشانه نحس تهدید خطر و تهلکه بود. آنان خاکستر مردگان را درون محفظه سنگی فانوس‌دار، حفظ می‌کردند و کوزه‌ای که حاوی خاکستر اموات بود (urne)، در رأس این یادمان، زیر سرپناهی، جای داشت.^{۲۰}

در این مراسم، غالباً بخور مصرف می‌شد. بخور دان یا عودسوز

۱۹ - Lanterne des morts، ستون سنگی مجوفی که در آن فانوسی می‌گذاشتند و اینچنین جای قبرستان یا گوری را نشان می‌داد (م.).

۲۰ - عبارت متضاد به نظر می‌رسد (م.).

«ظرفی است که از آن، پاک‌ترین بوهای خوش زمینی، به آسمان می‌روند، بوهایی که به سبب پاکی و خلوص شان و یا به لحاظ آنکه آمیزه‌ای از مواد خوشبویند، در عبادات و نیایشهای مقدس، معرفِ دعا و نماز قدیسین در حضور خداوندند». A. Rouhier می‌گوید که قوم اینکا (Inca) «در معبد خورشید»، خاصه در مراسم و تشریفات بزرگ به مناسبت انقلابات خورشیدی، Coca می‌سوزانند که چون عود سوزاندن یا بخور دادن، کاری آئینی بود»،^{۲۱} و می‌پنداشتند که «این کار به جلب قوای فوق‌متعارف کاهنان، کمک می‌کند». آتش موجب می‌شود که عطر ماده از آن جدا شود و بر اثر این اشتعال، تطهیر و رستاخیز وجود ممکن می‌گردد. کاهن در حین برگزاری این آئین می‌گوید:

خداوندا کاسهٔ متبرک (calice) نجات‌بخش را به تو تقدیم می‌کنیم و از تو که رحمان و رحیمی استدعا داریم که برای نجات‌مان و سراسر جهان، بخواهی که عطر خوش دلپذیرش تا پایگاه کبریایت، بر شود.

و سپس:

خداوندا، باشد که دعایم چون این دودِ بخور به حضورت باریابد و بخشایشت بر ما فرود آید. خداوندا، آتش عشقت را در جانمان بیفروز تا شعلهٔ رحمت جاودانت سر کشد.^{۲۲}

به یمن آتش، عطریات زمینهٔ مساعدی برای عمل مقدس قربانی فراهم می‌آوردند.

در مورد قربان کردن انسان با سوختنش، معنای نمادین آن کار، بیشتر مربوط به عمل قربانی است تا منحصر به خودِ آتش؛ و نیز غالباً تنها ارزش و توانِ خون قربانی، منظور نظر است؛ و چون از زندگی، زندگی می‌زاید، پس قربانی باید بتواند قدرت حیات بخشش را به چیزی دیگر، منتقل

21 - Docteur A. Rouhier, *Les plantes divinatoires*, Paris, G. Doin, 1927, P. 10.

22 - Abbe Aigrin, *Liturgia*, 1935.

سازد؛ بنابراین استحاله‌ای صورت می‌گیرد؛ انسان مظهر مجسم خدا می‌شود، و خدا در او حلول می‌کند، ازینرو او را چون خداوند (رب‌النوع)، قربان می‌کنند. در اینجا، به ریشه و خاستگاه بسیاری از افسانه‌ها دست می‌یابیم. این فکر یا تصوّر اولی، در مسیحیت به اوج اعتلای خود رسیده است، چون در مسیحیت، خون مسیح، آلودگی‌های جامعه بشری را، می‌شوید. به بیانی کلی‌تر می‌توانیم بگوئیم که رسالت پیشگی (vocation)، مستلزم یا متضمّن جان‌نثاری است.

نتیجه آنکه، سوختن اجساد مردگان، آئینی بس کهن است. رسم agnipravéśa در هند، مبین خصلت پاک‌کنندگی آتش است. انسان از دولت این آتش آئین قربانی، به حالت برتری دست می‌یابد و روانش نامیرا می‌شود. ازینرو ضروری است در بعضی آئین‌های مذهبی، عمیق‌تر بیندیشیم.

آتش در دین، آتش در هند

در این مرحله از تحقیق‌مان، تذکار این نکته که در غالب ادیان، آتش پرستیده شده است، تقریباً زاید می‌نماید. با خواندن فصل‌های پیشین، باور داریم که چنین است.

پل ادوار فرومان (Paul-Edouard Froment) در رساله‌اش که مربوط به علم الهیات است، نقش آتش و خورشید را در دین بررسی کرده و کاویده است و ما خلاصه مطلب را از آن پژوهش عالی برگرفته در اینجا می‌آوریم.

در داهومه (Dahomey) در آفریقا، خورشید، خدای متعال یا برترین خداست. به اعتقاد قوم دامارا (Damara) خاستگاه آتش، درخت آسمانی است و چون نشان خانواده محسوب می‌شود، دختران جوانسال، نگاهدار و نگاهبان آنند. در آمریکا، آتش برترین خداست و شاتوبریان (Chateaubriand) پرستش آتش را نزد قوم ناچز (Natchez) وصف کرده است و گفته است که یک تن از پیشوایان بزرگ قوم، «خورشید» نام داشت و آتش جاودانی در پرستشگاه خورشید، می‌سوخت.^۱

قوم Ojibway، آتش مقدس اجاق خانوادگی را همواره روشن نگاه می‌دارند. پولینزیایی‌ها معتقدند که خدا Maui، آتشی را که در برگزاری

آئین‌ها می‌افروزند، به انسان ارزانی داشته است. نزد فنلاندیان (finnois)^۲ Oukko، خدای تندر است. مغولان، Panou خدای آتش و پسر خورشید را می‌پرستند. خدای آتش در مکزیک Xiuhtecutli نام دارد و در پرو (Pérou) : Pachacamac و در سنگ اقامت گزیده است، زیرا از سنگ، جرقه می‌جهد. پیشتر از آتش مقدسی که در دلف (Delphes) می‌سوخت و Prytanée به خاطر الهه بزرگ یونان: Hestia در آن آتش سوخت، یاد کرده‌ایم.

در وادی آتش زیرزمینی و پرستش، هفائستوس (Hephaistos)، آفریدگار کیهان، همتای تشر (Twachtri) آریائیان، معبود خلاق است. هفائستوس را که آتیه معشوقش بود، در همه جا و خاصه در لمنوس (Lemnos)، می‌پرستیدند و به شهادت پوزانیاس (Pausanias)، معبدی در المپی (Olympie) و پرستشگاهی دیگر در آتن داشت. همر روایت می‌کند که وی سلاح‌های آشیل و عصای شهریاری زئوس را در کارگاه آهنگریش ساخت و به حسب افسانه، شوهری تیره‌بخت و نارواکام بوده است و به سبب لنگی‌اش، غریب و مضحک.

تیتان‌ها (Titan)، نمودگار آتشی هستند که از دل زمین می‌جهد. پرومته دوستدار انسان، آتش را از آسمان ربود و زئوس وی را سیاست و مجازات کرد. در ژم، ژویتر، خدای روشنایی است و ولکن (Vulcain)، خدای آتش و جنگ که به افتخارش، و به قصد بزرگداشت وی، پیکر جنگجویانی را که به شهادت رسیده‌اند، در میدان نبرد، می‌سوزانند. الهه باکره، وستا (Vesta)، نگاهبان و پاسدار اجاق خانواده است و دختران حافظ اجاق (Vestae) همه در خدمت خورشیدند و بدو وقف شده‌اند. به پاس آتش پاک‌کننده و زداینده آلودگی‌ها، جشن Palès برپا می‌شده است. به باور پارسیان، آتش، خداست. آتر (Atar)، جلوه آتش زمینی است

۲ - قومی که در اقصای شمال غربی روسیه اروپا و خاصه فنلاند، مسکن دارد (م).

که برای نیایش اهورامزدا یعنی آتش مثالی، آتش آسمانی که آتش زمینی، پرتو و جلوه آن است، روشن می شود و می سوزد. مزدیسنا که قائل به نبرد جاودانه میان هرمزد و اهریمن و روز و شب و نور و ظلمت و خیر و شر است، تعلیم می دهد که آتش را باید در هوای آزاد بیفروزند. برای آن کار نه کلیسایی (ضرور) بود و نه کاهنی، بلکه رئیس خانواده، آتش را که سرّی مقدس است، می افروخت و این وظیفه، مبین قدرت مطلق او در مزدیسناست. اما بعداً زرتشت آتشکده‌هایی بنیاد کرد (Pyrée) که در آن‌ها، آتش خدایی فرود آمده از آسمان را روشن نگاه می داشتند و نیایش می کردند. مزدپرستان، بر اثر آزار و عقوبتی که از اسکندر کبیر دیدند، در حدود ۷۲۰ به هند پناه بردند؛ و نوشته‌های زرتشت، در این گیرودار یعنی دوران شکنجه و عذاب مزدپرستان، بعضاً نابود شد و از میان رفت و مزداییانی که در ایران ماندند، سختی‌ها و ناملایمات بسیار دیدند و از بدرفتاری حاکمان در رنج و تعب افتادند و به آتش پرست (Pyrolâtre)، گبر یا کافر، شهرت یافتند، اما هنوز در یزد و کرمان، آتشکده‌هایی دارند که در آنها چراغ‌هایی همواره روشن، که هر سال خانواده‌ها نور چراغی را که روشنی بخش خانه‌شان است، از نور آن چراغ برمی گیرند و بدینگونه نور خانه را تجدید می کنند، نمودار آتش مقدس است. مزداییان بدینسان در حفظ سنن دینی شان می کوشند.

زرتشتیانی که به هند مهاجرت کردند، پارسیان نامیده می شوند و دوست ندارند که آنان را آتش پرست بخوانند. در واقع پارسیان، آتش را که نشان خداست، سخت پاس می دارند و چیزهایی نورانی را بزرگ و عزیز می شمارند، اما به هرمزد نماز می برند که زرتشت، پیامبر اوست. پارسیان، آتشکده‌هایی دارند، اما غالباً در هوای آزاد به عبادت می پردازند. آتش مقدس، به نام ایزد بهرام، آتشی طبیعی است که در کرانه‌های دریای خزر که سرشار از منابع و ذخایر نفتی است، روشن می شود؛ اما آتشی دیگر که آذران (Adaran) نام دارد، مشهورتر است. در

Udipour و Naucary و بمبئی، سه آتشگاه بهرام هست. در گورستان پارسیان به نام «دخمه خاموشان» نیز آتش مقدّسی که با چوب صندل می‌افروزند، می‌سوزد.

به موازت این جریان، آتش، اصل کلی حرکت، در ودا مقام شامخی دارد. ایندرا (Indra)، خدای روشنایی، مظهر آگنی (Agni)، اصل حیات و آتش قدیم (incrée) است که فضا را انباشته است. در اینباره خواننده را به مطالعه نوشته خارق‌العاده Bharawadja^۳ دعوت می‌کنم که به زبانی بس روشن، تکوین جهان را از دیدگاه هندوئیسم، شرح می‌دهد و تفسیر می‌کند.

در تثلیث هندوان - Trimûrti - ویشنو و شیوا، سخت عزیز و مورد اکرام و احترام‌اند، زیرا اعتقاد بر این است که می‌توانند به حضور برهما نخستین شخص تثلیث مشرف شوند. برهما، مظهر موجب غیرشخصی پیدایی جهان و نیروی پنهان در گفتار و دعاست و ویشنو، حافظ و نگاهدارنده و شیوا، ویرانگر. این مظاهر سه‌گانه خدایان که از هم جدایی ناپذیرند، در واقع جلوه‌یگانگی و وحدانیت‌اند، زیرا نمودگار سه ساحت نور عقل ربا، غیرقابل درک و فهم به شمار می‌روند و با ضرباهنگ آفرینش و نگاهداری آفرینش و ویرانی آفرینش، تطبیق می‌کنند. «تثلیث»، مابه‌الاشتراک همه ادیان است. پیشتر از مناسبات موجود میان تمدن‌های سلتی (فرهنگ مناقب‌خوانان و راویان حماسه‌ها = barde) و هند یاد کردیم، و اینک بر آن گفته می‌افزایم که در سرزمین پرو (Pérou) نیز پیش از هجوم اسپانیایی‌ها به آن و اشغالش، اصل تثلیث شناخته بوده است: «Viracocha برترین خدا بود و Pachacamac، روح‌القدس و Monco-capac، نیای قوم اینکا (Inca)، پسر و خلیفه خدا بر زمین و نخستین پیشوای دینی (پاپ اعظم: Souverain Pontife) (به نقل از Le livre des Symboles، نوشته

(Lanoë-Villéne). و این معلوم می‌دارد که همهٔ ادیان ریشهٔ مشترکی دارند که حقیقتِ آغازین است.

ویشنو پرستان بر چهرهٔ خود، علامتی نقش می‌کنند به نام nahmam مرکب از سه خط سه شاخه مانند که یکی عمودی و دوتای دیگر مایل است. خط میانی، قرمز است و دو خط جانبی، سفید. این نشان، شبیه نماد سلتی مرکب از دو نیروی پویا و ایستا و یک نیروی روحانی است.^۴ همهٔ قوای عالم خلق از این سه اصل که به قدرت عالمِ قِدم، مجال تجلی و نمود یافته‌اند، پدید آمده‌اند. دروئیدها (Druides) این سه پرتو همگرا را چنان نقش می‌کنند که آن سه شعاع در رأس تصویر، به هم نرسند و در واقع به گفتهٔ پل بوشه، بدینگونه توجه می‌دهند که نقطهٔ تلاقی در بینهایت، در Keugant، در «جهان مینوی» واقع است. در توضیح مطلب باید خاطر نشان کنیم که به زعم دروئیدها، سه دایره یا حلقه هست: Keugant، دایرهٔ خلاء و آنچه ناشناختنی است؛ Abred، دایرهٔ مرگ و تجارب و امتحانات؛ و Gwended، دایرهٔ روشنایی و نیک‌بختی. این سه شاخه پرتو که از یک منبع نور می‌تابند، این «سه ستون نورانی»، یادآور سرّ تثلیث و نام مقدس سه حرفی OIV است که شبیه نام الوهیت به زبان عبری یعنی TOA یا نام خدا در مذهبی گنوسی یعنی IOA و یا AUM ودایی است. این ریشه به صورتهای IAH و IOU یا NUN و RESCH و IOD نیز تغییر و تعدیل یافته است که حاصل همهٔ آن تغییرات و تبدیلات هم صدا: INA RA IA یا INRI می‌شود یعنی: «من انسان خداوار هستم». همهٔ این تصاویر مجاز و مستعار ثابت می‌کنند که نام مقدس، ناگفتنی و بیان نشدنی است و در اینجا بر سرّی از بزرگترین اسرار، انگشت می‌نهمیم که همانا وزن و

4 - Paul Boucher, *Cours druidique*.

نیروی ایستمند، نیروی روشنایی است. ابضاً ر. ک. به:

ضرباهنگ کلام است. بدینگونه خویشاوندی و قرابتی که میان سنن سلتی و هندو هست،^۵ آشکار می‌گردد، پیوندی که وضع و موقع عنصر آتش که میان دو عنصر آب و هوا، واقع است نیز آنرا تأیید می‌کند. همسر شیوا، پرواتی (Parvati)، الهه زمین است که در واقع همان شاکتی، یعنی صورت مادی نیرو و توان خداست. برای ما غربیان، فهم و درک سرشت این خدا بسی دشوار است: زیرا شیوا، خدای باروری، در عین حال، زاهد و ناسک بزرگی است. پیروانش بر خود، نشان لینگام (Lingam) که رمز توالد و تناسل است، می‌نهند. «هندوان غالباً شیوا را با لینگام که عموماً ستون کوچکی از سنگ سیاه است که عموداً برافراشته شده و رأسش گرد و مدور است، نمایش می‌دهند. این لینگام که نمایشگر قضیب اما به صورتی ساده شده و به شیوه نقش‌پردازی است تا آنجا که هیچ اندیشه و تصور جنسی را به ذهن خطور نمی‌تواند داد، با قدرت خلاق یا بارورکننده شیوا تطبیق می‌کند و غالباً بر صفحه‌ای مستدیر و افقی که نمایشگر اندام تناسلی زن است، قرار دارد. در اساطیر، غالباً شیوا نه فقط بر پرستندگان خاکی اش، بلکه بر دیگر مظاهر الوهیت نیز، مثلاً ویشنو و برهما، به صورت لینگام که دال بر قدرت بی‌کران اوست، ظاهر می‌شود».^۶ در واقع این علامت‌احلیل، نمودار گرایش قطبی یا قطب‌گرایی (polarité) رفتار آدمی است و همانگونه که در nahmam دیدیم، نشان بازگشت به نور و کشش نیروی مغناطیسی است.

ژاکولیو (Jacolliot)، بسان بسیاری از یارانش با مشاهده اینکه کاهنان هرگونه بی‌رسمی و زیاده‌روی را بر خود مجاز می‌دانند، زیرا «به درجه‌ای از قداست رسیده‌اند که دیگر ارتکاب هیچ عمل خلافی آنرا نمی‌آلاید»،

۵ - رجوع کنید به مجله Ogam، شماره ۱، سال ۱۹۴۸.

پنداشته که «هند به آخرین مرحله فساد اخلاقی سقوط کرده است».^۷ ژاکولیو با تحلیل و غوررسی اساطیر کج‌تاب و ذکر آداب و رسوم معیوب و فاسد، بی هیچ تمیزی، از آنچه سنتی است دور افتاده است و توان درک این معنی را نداشته که در زندگی، همه چیز به هم بسته و مربوط است و هر کار در سلسله اعمالی که چون دانه‌های زنجیر به هم پیوسته‌اند، جا می‌افتد. ژان هربر، با سعه صدر و اندیشه‌ای بس گسترده تراز او می‌نویسد: «شیوا ما را از وجدان کثرت به شعور وحدت راهبر است. وی که ساحت ویرانگر خدای شخصی است، خدایی است که نخست ذوق کثرت را که خوشایند ماست، می‌کشد و سپس وجدان کثرت را زایل می‌سازد. و برای انجام دادن این کار، سلاح‌هایی اعجاز‌آمیز به کار می‌برد که هرگز به خطا نمی‌روند و هیچ چیز جلودارشان نیست: کمان (Pināka)، نیزه سه شاخه (Trishūla)، آذرخش (Vajra)، تبر و غیره. شیوا با این سلاح‌ها، بینش‌ها و مفاهیم نادرست را از بن فرو می‌ریزد تا برگزیدگان بتوانند به خود آگاهی و وجدانی والاتر دست یابند. و این چیزی جز تحقق آئین رازآموزی نیست».^۸

شیوا را غالباً رقص‌کنان مجسم کنند و آن رقص، Tāndava نام دارد، یعنی رقص بزرگ کیهانی؛ بدین وجه که حلقه‌ای از آتش که رمز هفت عالم خلق است ویرا در میان گرفته و در دست چهارم او، آتش قربانی می‌سوزد. اینچنین شیوا به اگنی می‌پیوندد، اما همانگونه که هربر خاطر نشان می‌سازد:

توجیه نقش شیوا در مقام نخستین مستبب آفرینش عالم، بسیار دشوار است و می‌توان آنرا با این حکم اوپانیشاد برابر کرد و برابر داشت که می‌گوید مرگ، زندگی را آفرید تا زندگی، رزق و روزی (طعمه) اش شود. به بیانی فلسفی‌تر، هر زایش و زندگی،

7 - Jacolliot, *La Femme dans l'Inde*, P. 147-148.

8 - Jean Herbert, *Hymnes à Shiva*.

الزاماً و خود به خود (ipso facto)، محکوم به میرندگی است و چون مرگ و زندگی جدایی ناپذیرند، بسته به میل و اراده خود، می توان یکی از آندو را علت دیگری دانست. سرودهای ریگ ودا در ستایش آگنی، اصل و مبدأ عالم است که جسم و جان می بخشد و پایه هر جنبش و حرکتی است.^۹ آگنی، خدای آتش، «آفریدگار و سرور عالم است که به القاب Viça Karman، صانع همه چیز و برهمنسپاتی (Brahma naspati)، سرور مخلوقات نیز نامیده می شود».^{۱۰} به زعم شری اورو بیندو (Shri Aurobindo) آگنی، مبین حالتی سوزان و حرکتی دورانی و چرخان است.^{۱۱} آگنی «کارمایه آتش سازنده و صانع است»، یعنی خدایی که دو جنبه دارد: نیرومندی و روشنایی. این قدرت که جهان را بنیاد می کند، «واجد همه اشکال و توانائیهای حکمت الهی است».^{۱۲} «نیروئیست شعله سان و شعله ور از وجدان و خود آگاهی مینوی با دو کیفیت همزادش: نور و قدرت که در هماهنگی کامل عمل می کنند». در تفسیرهای هندوان بر ریگ ودا، به آتش سه رنگ: سپید و قرمز و سیاه: اسناد شده است و این رنگها، همان رنگهای سه گانه و اساسی در صناعت کیمیاگری است.^{۱۳}

غالباً ساحات و جوانب مختلف خدایی واحد را به یک نام: آگنی می نامند. ژان هربر روایت می کند که شاه Yudhishthira به ریشی مارکاندیا (rishi Markandeya) خاطر نشان ساخت که «بیش از یک آتش وجود ندارد، گرچه به اقتضای عمل و کارکردش، چنین می نماید که به آتشیهای بسیار تقسیم می شود». در بهاگواد-گیتا (فصل ۱۱)، آجورنا (Ajurna)، خطاب به

۹ - هشت کتاب از ده کتاب ریگ ودا، با سرودی در ستایش آتش آغاز می شوند.

10 - Ticle, *Esquisse d'une histoire des religions*.

11 - Shri Aurobindo, *Hymns of the Atris*, Arya, 15 Octobre 1915, P. 155.

به نقل از ژان هربر، *Agni*، ص ۹. مطالعه این کتاب هربر را با دقت تمام، توصیه می کنم.

12 - Shri Aurobindo, *Secret of the Veda*. Arya, 15 fév. 1915. P. 411.

13 - Langlois, *Rig-Véda*, XI, 4, 2, tome H, P. 316.

خدای متعال می‌گوید: «چهره‌ات، چون آتش، رخشان و تابناک است و تا ابد عالم را با شعله‌های نیرو و توانت، می‌سوزی» و جایی دیگر: «بازبان‌کناره‌ها و لبه‌ها و جوانب و حواشی را می‌لیسی و همه اقوام را به کام پُر اخگر ت درمی‌کشی. جهان سراسر از شعله‌های نیرو و توانت آکنده است. زبانه‌های آتشینت، دهشتناک و سهمگین‌اند و ما را می‌سوزانند، ای ویشنو»^{۱۴}

ودا، از چهل و چهار نوع آئین گوما (Goma) که واژه‌ای سانسکریت به معنای «شعله سوزان» است، یاد می‌کند. اما ما فقط به دو جنبه اساسی گوما می‌پردازیم. یکی درونی و بی‌شکل که راهب یا کاهن بر وفق آن، جهان را با آتش عقل که از راه تامل و مراقبه ژرف و خلسه‌آمیز (sāmadhi) به دست می‌آید، تطهیر می‌کند. و دیگر گومای بیرونی و با شکل، و آن آئین عبارتست از سوختن تکه‌های چوبی که به روغنی خاص آغشته شده‌اند در اجاق. اما این آئین، خود، دوازده گونه است. Ka-tens یا خدایان آتش، موانع را از سر راه برمی‌دارند. و Foudô Mio-hô برترین خدای آئین گوماست.^{۱۵} فلیکس گیران (Félix Guirand)^{۱۶}، قدرت Myôô را که مظهری مهیب و عامل اجرای اراده و عزم خدایان است، یادآور می‌شود و بنابراین، اصلی است که در خدمت پنج بودای بزرگ است. Dai-Itoku-Myôô، مظهر Amida است که شش سر و شش دست و شش پا دارد و بر مسندی در میان حلقه آتش نشسته است. Fudô-Myôô که برترین میوا از میوه‌های بزرگ پنجگانه است، مظهر Dainichi، مهمترین خدای فرقه‌های باطنی و نهان‌بین است و شعله‌های آتش که نماد فضایل اویند، در میانش گرفته‌اند. Kongo-Yasha-Myôô، مظهر دهشتناک Fukû، نیز در حلقه آتش محاط است و معمولاً بر دو گل لوطس، به پا خاسته و پای چپش را بلند کرده است و گاه

۱۴ - ترجمه ژان هربر از نوشته شری اورو بیندو.

۱۵ - این خدا را نباید با Foudô-Miohō خدای چهار دست و پیشوای خدایان آسمانی، خلط کرد.

سه سر و شش دست دارد و زمانی یک سر و چهار دست، اما به هر حال دارای پنج چشم است.

در آموزهٔ باطنی بودیسم - Mikio - تمرینات Si-In (دست، نشان شاخص) که عبارتست از ساختن علائمی شاخص و ممتاز با انگشتان دست (mudrā) به قصد تشبیه به بودا و تحصیل کمالات او، متعلق به مرتبهٔ سوم یعنی آخرین مرحلهٔ طریقت است. بر طبق این آموزه، هر انگشت دست، نمودار ارزش خاصی است: انگشت میانی (médius)، عنصر آتش است. انگشت بزرگ (شست، ابهام) به معنای فضای بیکران و خلاء یا اثیر است؛ انگشت سبابه (انگشت شهادت)، عنصر هوا یا باد است؛ انگشت بنصر، عنصر آب است و انگشت خنصر (کوچک)، عنصر خاک یا زمین. بودایی معتقد، با این پنج علامت سرّی، ضمن ادای بعضی کلمات (قدرت کلمه)، به آنچه می‌خواهد، می‌رسد. Ra، رمز عنصر آتش، ناپاکی‌ها را می‌سوزد و می‌زداید. کاهن با این آتش - که غالباً با آب مقدس، تبرک شده - ریشهٔ شهوات موجودات زنده را می‌سوزاند و همه را با هم برابر می‌کند و بدینگونه همه بودا می‌شوند.^{۱۷} Horion Toki این «اشارات انگشتان دست کاهن را در مراسم عرفانی فریق Tendai و Singon شرح و تفسیر کرده است» و من خوانندهٔ علاقه‌مند را به مطالعهٔ کتاب وی رجوع می‌دهم. مودرا (mudrā)ی آتش، هفده بار در Taïdzo-Kai تکرار می‌شود. اما چه در مودرای آتش، علامت شعله‌افروز و چه در مودراهای آتشین دیگر، همواره، وضع انگشتان به شکل مثلثی است که رأسش رو به بالاست.

در اینجا چنانکه در آموزهٔ قبالیی نیز، جسم آتش به صورت سه بر، تصویر می‌شود. هنگامی که کاهن به تأمل عمیق در هجای Ra می‌پردازد و آنرا بر زبان می‌راند، آتشی معنوی از رأس سه بری که انگشتانش ساخته‌اند، شعله‌ور می‌گردد.

همانگونه در طریقت شینتوئی نیز، Ho-Masubi، آتش می‌افروزد، و Ho-Shizume-no-Matsuri خاموشش می‌کند. بنابراین این اسطورهٔ آتش که در norito گنجینه شده، به آتش آئینی و نگاهبان راهبر است. Twachtri در هند، مظهر آتشی سودبخش است و در ساخت آذرخش ایندرا (Indra) و اشیاء هنری، به کار می‌رود، و قصه، یادآور داستان هفائستوس در افسانهٔ یونانی است. دختر Twachtri، Rit یا Riti (شعله‌ای که با صدا و درخشندگی بسیار می‌جهد) نام دارد و همسر Vayu (باد) است. شبیه و نظیر یا همتای هفائستوس، آتش سودبخش (در افسانهٔ) چینی به نام Hoany-Ti، «امپراطور زردپوست»، است. هوانگ - تی، با کشتن Tchi-Yéou، سرکردهٔ نه دیو موسوم به «نه سیه چرده Kieouli»، نیروی ویرانگر آتش را مهار می‌کند.

در آموزهٔ چینی تائوئیسم (آموزهٔ لائوتسه Lao-Tseu، حدود ۶۰۰ پیش از میلاد)، دو اصل که مکمل یکدیگرند، منظور شده است: «یانگ Yang، اصل نرینه که روشنایی و گرما و فاعلیت است و مقر اصلی اش در خورشید؛ و Yin، اصل مادینه که تاریکی و سرما و انفعالیّت است و جایش در زمین. از نزاع و اتحاد این دو اصل، K'i پدید می‌آید که روح حیاتی و هواماند و ظریف و اثری است و اصل و ریشهٔ هر چیزی که هست. از واکنشهای yin و yang، پنج عنصر (آب و آتش و چوب و فلز و خاک) پدید می‌آید که با هم ترکیب شده، همه موجودات طبیعت را می‌سازند».^{۱۸}

بودائیان ژاپنی، آتش را به نام‌های Ka-ten و Ka-yen که جزء Ka (آتش) در آنها هست، پاس می‌دارند و این Ka یادآور Agni است. دیوارهایی که با شعله‌های Djou-hatchi Dô برآمده‌اند^{۱۹} به «ساختمانهای آتشین» که در ودا از آنها کراراً یاد می‌شود، شباهت بسیار دارند و اینهمه به طریقت عرفانی

18 - Serge Hutin, *L'alchimie*, P. 32.

۱۹ - این اطلاعات از کتاب کاملاً مستند زیر بدست آمده‌اند:

Si-Do-In-Dzou, Djon-Hatchi Dô = mudrā355.

سلتی که در آن، قدیسین جوایای بهشت، چون به کرانه دوزخ رسیدند باید حصارهای آتشین را دور زده بگذرند تا به باغ جنت قدم نهند، نزدیک است. منظوم خاصه سفرنامه براندان قدیس Voyage de Saint Brendan است. و نیز سفرنامه دریایی Maël-Duine و سفرنامه دریایی Bran پسر Fébal که همه «در جستجوی برتانی Bretagne» کشتی می‌رانند.

روایت است که رام (Ram) ظفرمند، سرزمین سلت را با هند مرتبط ساخت. آیا این، منبع مشترک چنین قصه‌هایی است؟ این «دیوارهای آتشین» مانع از نزدیک شدن کسانی می‌شوند که مأذون نیستند تا قدس‌الاقداس، در دژی که دیوارهایش از الماس است، پیش روند. این بنا که در حلقه آتش محاط است و Ka In نام دارد، به قدرت تأمل و مراقبه آفریده شده است.

آتش که ممیزه هند است، رمز زندگی است و در همه جای آن سرزمین به طور کامل حضور و نمود دارد و همه آموزه‌ها از آن عنصر فائق و برتری جو که به سیمای آگنی ظاهر می‌شود، الهام‌پذیرفته‌اند. اما اینک باید به تحلیل و بررسی آتشی پردازیم که در دین ما می‌سوزد و بیداد می‌کند.

آتش دوزخ

کلیسای کاتولیک رومی، گناهکاران را به عقوبت‌های جاودانی در دوزخ بیم می‌دهد. واعظان این صحنه‌های درد و رنج را توصیف کرده‌اند و هنرمندان برای نمایش این آتشی که جاودانه می‌سوزد و هرگز ته نمی‌کشد و نمی‌میرد، از نوشته‌های مقدس الهام گرفته‌اند.

در تابلوهای نقاشی قرن ۱۵ میلادی، شعله‌های آتش از فرط حرارت، سفید نورانی و غیرمادی‌اند. آثار Stefan Lochner، تابلوی دوزخ کار ژروم بوش (Jérôme Bosch)^۱، پرده‌های نقاشی Mathias Grünewald، Valdès Léal، Fra Angelico و Giotto، غالباً از مناظر کمدی الهی دانته، الهام پذیرفته‌اند.^۲

ترتولین (Tertullien) و Minucius Félix، آتش دوزخ را با آذرخش (برق) یا آتش کوه آتشریز، قیاس کرده‌اند. این آتوها، ظاهر جسم را ویران نمی‌کنند. برحسب باورهای عامیانه، صاعقه زده نه متلاشی می‌شود و نه جانوران قادر به دریدن و خوردن وی‌اند. این آتش آسمانی (آذرخش)، قدرتی پاک‌کننده و زداینده دارد. آذرخش در زناشویی زئوس با سمله (Sémélé) دختر کادموس (Kadmos)، بر سمله می‌افتد و خاکسترش می‌کند

۱ - مادرید موزه پرادو (Prado).

۲ - مطالعه کتاب Villeneuve، به نام *Diabole dans l'Art* را که شامل تصاویر جالب توجه تابلوهاست، مفید می‌دانم و توصیه می‌کنم. ایضاً نگاه کنید به دستنویس Barathre (کتابخانه ملی، fr no 450) با تصویر گناهکاران در چنگ و کام آتش.

و خاکستر سمله به جهان ستارگان و اختران، می پیوندد.

م. م. داوی (M. M. Davy)، خاطر نشان ساخته است^۳ که گرگوار قدیس (Grégoire)، در کتابش: *Moralia* (IX, 65-66) گفته که آتش دوزخ، روشنایی ندارد و همچنین معتقد است که «شدت و حدت حلقه آتش تابناک، دو برابر قدرت حلقه آتش تاریک است تا نیروی آتش تیره نتواند در آتش فروزان، رخنه کند».

در کتاب مقدس، دوزخ، تنور بزرگ سوزانی پر از آتش تیز و گوگرد، توصیف شده است. داود و اشعیا در باب خصائص آتش دوزخ، صریحتر سخن گفته‌اند.^۴ سدوم و عموره به همین آتش سوخته‌اند^۵ و اسبی از اسبان روز ملحمه در مکاشفات یوحنا، با هر نفس از منخرین شعله ورش، خرمن خرمن آتش و دود و گوگرد، بیرون می دهد. در قرون وسطی، دوزخ چون دیگدان عظیمی تصویر شده که بر سه پایه ای واقع است و آن سه پایه خود، برفراز حفره ای فراخ یا تنوری پر از آتش قرار دارد و شیاطین برهنه و غالباً نیل فام، با دمه در آن آتش می دمند تا تیزتر شود. یک نمونه بارز این تصوّر، نقش برجسته دوزخیان است که بر سینه سنتوری درگاه مرکزی کلیسای جامع بورژ (Bourges) - قرن ۱۳ - حک شده است و نمونه بارز دیگر، در کلیسای جامع Meanx دیده می شود. در کلیسای Sainte - Marie - des - Chases، قرن ۱۲، در ارونی (Auvergne) دیوار نگاره ای هست نقشپرداز روز قیامت؛ در این تصویر، راهبه های ملمون به دیو یا اهریمنی تسلیم شده اند که فلس های آتشین بر اندامش روئیده و چشمانی

3 - *Essai sur le symbolisme romane*, P. 105.

۴ - اشعیا، XXX، ۱۱ و ۱۴؛ XXXIV، ۹، ۱۰، ۱۱.

۵ - آفرینش، ۲۴، دومین نامه پطرس قدیس، فصل دوم، ۶. «آنگاه خداوند گوگرد و آتش را بر سدوم و عموره از آسمان بارانید و آن شهرها و تمامی وادی و همه ساکنان شهرها و هر چه را که از زمین روئیده بود، نابود ساخت... و از زمین دودی چون دود تنور، به هوا برخاست». این آتش ویرانگر همان آتشی است که کتابخانه اسکندریه را خاکستر کرد.

آتشین دارد و از پوزه تنورمانندش، دودی قرمز رنگ، برمی خیزد. راهبه‌ها برهنه‌اند، اما آنان که به حکم مشیت و تقدیر ازلی به بهشت خواهند رفت، حجابی بر سر افکنده‌اند. این مرداب آتش، گاه مردابی خشکیده یا دریاچه و چاه و آبگیر می‌شود؛ هر چیزی که تصور آبهای راکد یا زینبار (مانداب و گنداب) را به ذهن خطور دهد، پرتگاه و لجه‌ای ابدی است.

تنها کشیش یا کاهن و راهب می‌تواند برای سوزاندن عطریات و گیاهان خوشبو در بخوردان، از آتشگاه، آتش بگیرند؛ و اگر خام ناهلی چنین کند، خدا خشم می‌گیرد و خشمش هولناک است. در عقوبت و مکافات ناداب و ایهود^۶ رعد می‌غرّد و زمین می‌لرزد و آتش بر گستره زمین پخش می‌شود.

اما جالب توجه‌ترین جزئیات درباره آتش دوزخ را در کتاب شگفت‌انگیز Swinden می‌یابیم.^۷ نویسنده که مجتهد (دکتر) در علم الهیات و کشیش مسئول حوزه Cuxton از ایالت Kent انگلستان است، نخست متون تورات را که به دقت از طبیعت دوزخ سخن می‌گویند، نقل می‌کند.

یوحنا در فصل بیستم مکاشفات، سه بار به تکرار می‌گوید که دوزخ «مرداب (دریاچه) آتش و گوگرد است که خداوند بدکاران را در آن می‌افکند و آنان شبانروز تا ابد عذاب و شکنجه خواهند دید». در انجیل مرقس مسیح می‌گوید دوزخ آتشی است که هرگز خاموش نمی‌گردد و نمی‌میرد (۹، ۴۳). می‌دانیم که توانگر بدکار «به داخل آتش ابدی افکنده می‌شود»^۸ و «در آن آتش، عذاب می‌کشد»^۹. بنابراین دوزخ، جای شکنجه‌های جاودانی است، و اما مرکزش، «اقامتگاه کسانی است که از

۶ - سفر لایبان، X و ۱؛ مکاشفات، VIII، ۵.

7 - *Recherches sur la nature du feu de l'enfer et du lieu où il est situé.*

ترجمه از انگلیسی به قلم M. Bion، کشیش کلیسای انگلیکان (anglicane).

۸ - متی، ۱۸ و ۸.

۹ - لوقا، ۱۶، ۲۳، اشعیا، ۳۳، ۱۴.

همه نعمت‌ها محروم‌اند و زندگانی‌شان در آکنده به همه دردهاست». به طور کلی، دوزخ در زیرزمین واقع است و «جایی فراخ و تاریک است». هم‌و هزیود (Hésiode) و لاتین‌نویسان، جایش را در فضایی زیرزمینی، زیر دریاچه Averne، واقع در Campanie (قلمرو ناپل) گفته‌اند، زیرا از دریاچه، بخارهای گوگرداندود، برمی‌خیزد.^{۱۰} به گمان اووید (Ovide)، دوزخ که اورفه بدان نزول کرد، زیر دریاچه Ténarc در دماغه مرتفع Laconie، در پلوپونز (Péloponnèse)، واقع است. پروزرپین (Proserpine) در آثار لاتین‌نویسان، ملکه دوزخ است؛ دختر Cérés، نگاهبان آتش زیرزمینی در محلی متبرک، یعنی غار وستا (Vesta) است. ترتولین می‌نویسد (Lib. de anima, cap. LV): «افلاطونیان از ما مسیحی‌ترند، زیرا افلاطون در کتاب فدون (Phédon) می‌گوید که دوزخ، حفره‌ای بزرگ در زمین است که انسان‌ها نجاسات خود و همه آلودگی‌هایی را که یافته‌اند و نیز بخارات غلیظی را که از آن فضولات برمی‌خیزد، و هوا را غیر قابل استنشاق می‌کند، در آن می‌افکنند؛ اما ما مسیحیان می‌گوئیم که دوزخ جای گسترده پهن‌آوری است که در ژرف‌ترین اعماق زمین واقع است، زیرا می‌خوانیم که عیسی مسیح، پس از مرگش، سه روز در صلب و بطن زمین بسر برد». در واقع کتاب مقدس به نحوی کاملاً مبهم، جای دوزخ را مشخص کرده است. اینک ببینیم آتش این دوزخ چه سرشتی دارد.

مسیح گفته است دوزخیان در «تنوری پر از آتش افکنده می‌شوند و در آنجا فقط می‌گیرند و دندان‌هایشان را به هم می‌سایند». Swindeu، پس از استدلالی طولانی، چنین نتیجه می‌گیرد که مسیح به زبانی روشن و مؤکد سخن گفته و از کاربرد تمثیل و مجاز پرهیز کرده است. آتش دوزخ، آتشی مادی است. و این نظر با رأی ترتولین (Tertullien) (در Apologétique) و خاصه ژروم (Jérome) قدیس تطبیق می‌کند که می‌گوید:

بسیار کسان می‌گویند برای گناهکار، هیچ رنج و شکنجه خارجی (مادی) مقرر نشده است، بلکه همان نفس گناه و شعور و وجدان گناهکاری، خود عذاب و شکنجه گناهکار است و این همان گرمی است که هرگز نمی‌میرد و از آتشی که در نفس برافروخته شده پدید آمده است، تقریباً همانگونه که تب، بیمار را رنج می‌دارد، اما نه بدینجهت که التهابی که آدم تب‌دار حس می‌کند، از علتی بیرونی که بر پیکر بیمار عارض شده، پدید آمده باشد، بلکه آن التهاب ناشی از حرارتی درونی است؛ اما من می‌گویم که این طفره‌رفتن‌ها و حيله‌گری‌ها برای رهایی و پیچ و خم‌زدن‌ها و تفسیرهای نادرست، در حکم شرح کلام رسول نیستند و به روشن کردن آنچه که وی گفته مدد نمی‌رسانند، بلکه سخنانی عبث، لبریز از غرور و عجب و تصوراتی میان تهی‌اند که مردم را از طریق پارسایی دور می‌کنند و گناهکاران را به خواب غفلت فرو می‌برند و راهی پهناور و فراخ پیش پایشان می‌گشایند.

به زعم برنار قدیس نیز آتش دوزخ، همان آتشی است که ژروم می‌گوید.^{۱۱} پروسپر (Prosper *De Vita Contemplativa*) و گرگوار (*Moralium, lib. 9, cap. 38*) و ایزیدور (*De Summo bono, lib. I, cap. 31*) و *Vénéérable* و *Béde* و اگوستن قدیس همه معتقدند که کتاب مقدس از آتشی واقعی و حقیقی و مادی، سخن گفته است.

کتاب Swinden آنجا که نویسنده می‌کوشد تا محل دوزخ را تعیین کند، سخت گیرا می‌شود. وی نخست اثبات می‌کند که بس نامحتمل است که آتش دوزخ در مرکز یا پیرامون زمین باشد، زیرا «طبیعت و ذات آتش، خواهان ماده‌ای نرم و چرب و گوگرداندود است که خوراک آتش‌اند و دوام آتش بسته به آنهاست، و نیز طالب ماده‌ای قابل اشتعال و سوختنی و حاوی نیترات (پوتاسیم) که از هوا کسب می‌کند. حال اگر چنین اشتعالی وجود داشته باشد، آتش، جسم زمین را، به طرزی محسوس می‌خورد و می‌کاهد و زمین در نهایت می‌سوزد و خاکستر می‌شود. به علاوه مرکز

زمین، کوچکتر از آنست که فرشتگان سرکش و شمار تقریباً بینهایت دوزخیان بتوانند در آن جا گیرند».

معهدا بسیاری از نویسندگان پیشین به تأکید گفته‌اند که دوزخ، فقط در مرکز زمین که دارای آتش مرکزی است، می‌تواند بود. به اعتقاد Montessus de Ballore، گدازه‌های آتشفشانی، از این آتش مرکزی زمین برمی‌خیزند و «آن آتشی است که هرگز خاموش نمی‌شود، مانند آتش دوزخ». بنابراین کوههای آتشفشان، بادگیرهای دوزخ‌اند. به زعم Swinden، اینگونه مفسران، شاعر و خیال‌باف‌اند، زیرا «برای قبول این معنی که کوههای آتشریز، بادگیرهایی هستند که آتش درونی زمین از آن طریق بیرون می‌ریزد، ضروره می‌بایست تعداد آنها بسی بیشتر می‌بود».

این کشیش پس از تشخیص طبیعت آتش دوزخ، می‌کوشد تا محل جغرافیایی آنرا نیز تعیین کند و این اقدامی مخاطره‌آمیز است. با مشاهده هیئت و پیکربندی کیهان، معلوم می‌شود که گستره آسمان نسبت به سطح زمین، تقریباً بی‌انتهاست؛ و دوزخ را باید در همین پهنه بیکران آسمان سراغ گرفت، «زیرا اگر در مرکز زمین بود، جایش بسی تنگ می‌بود». اما همه ظواهر آتشی واقعی و جسمانی در خورشید مشاهده می‌شود، زیرا «پرتوهایش سوزان‌اند». و بنابراین منبع حرارت و روشنایی و فضایی پهناور است و چون در مرکز عالم واقع است، ثابت است و حال و مقامش با خصلت جاودانگی تناسب دارد. Swinden بدینگونه ثابت می‌کند که خورشید، جایگاه دوزخ است و این قول و رأی باید دوچندان اقناعی بنماید که به اعتقاد فیثاغوریان، آتش در مرکز جهان، و بنابراین در خورشید، جای دارد.

شاید باز به ما ایراد کنند که طبیعت جسمانی خورشید را به درستی

نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم که ذات و جوهرش سوزان است یا نه، چون ارسطو (Lib.

II. cap. J) می‌گوید که در اجسام بسیط، مانند آسمان، جزء از همان قماش کل

است و بنابراین ذات و جوهر خورشید و ستارگان آتشین نیست، بلکه هوایی است و

این کیفیت گرمی و سوزندگی هوا که گویی از خورشید و ستارگان برمی‌خیزد، در واقع مولود حرکت ستارگان به دور خورشید است.^{۱۲}

سوئیدن این احکام را ردّ می‌کند و در این اعتقاد، خود پابرجا می‌ماند که جایگاه دوزخ با شعله‌های آتش واقعی، تنها در خورشید می‌تواند بود و در آنجا، مردم شریر بر اثر خاموش شدن کامل شمع وجودشان، به حالت اولیّه خویش یعنی عدم، باز می‌گردند و این شکنجه‌ها، دائمی و ابدی‌اند. در اینجا به نظر Blaise de Vigenère^{۱۳} می‌رسیم که می‌گوید: «آتش جانوری رباینده و سیرایی ناپذیر است که هر چیز زاده و بالنده را می‌بلعد و سرانجام پس از آنکه سیر خورد، خود را به کام درمی‌کشد».

در واقع این بینش سوئیدن، شبیه اندیشه (اسطوره‌ای) کیهان شناخت است. در اسرار (کیهان شناخت) آتش به ندرت در جهان زیرین جای دارد، بلکه برعکس در جهان اختران، واقع است. به اعتقاد Martianus Capella در ناحیه‌ای گسترده از اثیر تا خورشید، خدایانی فرمانبردار ژوبیتر، حاکم‌اند؛ و از خورشید تا ماه، دیوان؛ بخش فوقانی آسمان میان زمین و مدار قمر، اقامتگاه نیمه‌خدایان است و بخش تحتانی، مأوای پهلوانان و ارواح نیاکان، نیک یابد.

مذهب کاتولیک، دوزخ را به طرز دهشتناکی توصیف کرده است. دوزخ، قلمرو شیطان است، و خدای ما که همه جا هست و به هر کاری تواناست، بر دوزخ حکم نمی‌راند؛ (چه اگر چنین بود) این خدای رحمن و رحیم، به خدایی فوق‌العاده سختگیر و سنگدل تبدیل می‌شود، آنچنان که دیگر آن خدای احسان و شفقت پیشین نخواهد بود. در ادیان شرقی نیز دوزخ هست، اما احکام خدا در آن قلمرو، با رأفت و رحمت بیشتر همراه است. دوزخ در ادیان شرقی شبیه برزخ یا اعراف در دین ماست و هرگز

12 - *Recherches sur la nature du feu et de l'enter*, P. 134.

13 - *Traité du Feu et du Sel*.

جای تحمل درد و رنج ابدی نیست.

در اساطیر چین امروزین^{۱۴}، شمار دوزخ‌ها یا زندانهای زمینی، ده‌تاست و ده مدیر به نامهای «شاه - یاما (Yama) های ده محکمه، Che-tien Yen-wang، یا به زبانی ساده‌تر، ده شاه Che-Wang دارد. در دین کهن چین، جهان مردگان از جهات مختلف ولی به نحوی مبهم، وصف شده و آمده است که هشت دوزخ گرم و هشت دوزخ سرد هست و گاه از هجده دوزخ و یا هشت دوزخ بزرگ که بر شانزده دوزخ کوچک حکم می‌رانند، سخن می‌رود و بدینگونه شمار دوزخ‌ها به رقم سی و شش می‌رسد.

فرقه تائوئیست به استناد سازمان‌بندی دوزخ در طریقت بودیسم، کلّ داوران یا مالکان دوزخ را ده تن می‌داند که ده شه‌ریار یا سرور ده دوزخ‌اند به علاوه شاهی که وظیفهٔ داوری درباب مردگان را به هنگام ورود به جهان مردگان، بر عهده دارد و بر مبنای حکم خویش، ارواح را به بخشهای مختلف دوزخ برای عذاب و شکنجه شدن می‌فرستد و شاه دیگری که وظیفه‌اش داوری دربارهٔ ارواحی است که از دوزخ خارج می‌شوند و وی بنا به قضاوت خویش، آنانرا به شیوه‌های گوناگون از طریق تناسخ و حلول، روانهٔ دنیای زندگان می‌کند. در حال حاضر، این روایت بر دیگر روایات مقدّم و مرجّح است و روشن‌ترین کتاب در این باره *Yu-li tch'ao* است. *tchouan* است.

در اساطیر خمر، هشت دوزخ بزرگ هست که زیر زمین، روی هم سوارند. دوزخ - Norok - محل عذاب کشیدن و شکنجه شدن است، اما زمانش ابدی نیست. دوزخی پس از آنکه کفاره گناهانش را داد، دوباره زندگانی یافته، به حیات زمینی باز می‌گردد. بنابراین هشت درجه عذاب هست، اما به هر یک از این هشت دوزخ، شانزده دوزخ کوچک وابسته‌اند

و بدینگونه عذاب دوزخی بزرگی، ممکن است صد و بیست و هشت بار بیش از رنج انسانی باشد که کمتر، مستوجب مجازات است. عذابها نیز گوناگون‌اند و انواع مختلف دارند. ازینرو دوزخ کامبوجی، وسیله رمزگذاری قائمه‌ای (code) اخلاقی شده است؛ معبد Angkor-Vat با سی و دو دوزخش، برخی از عذابهای دوزخیان را در کام شعله‌های آتش، برشمرده است.

به طور کلی دو سگ مهیب که نگاهبان دروازه دوزخ‌اند، انبوه مردگانی را که آگنی - خدای آتش هیمه - می‌آورد، بو می‌کشند. تنها برگزیدگان، سومه (soma) می‌نوشند و اینچنین نامیرا می‌شوند و شب هنگام در ستارگان آسمان می‌درخشند و در کنار یاما Yama^{۱۵}، پسر خورشید فرمانروای اقامتگاه ارواح مردگانی که خداوند محسوب می‌شوند (Mânes)، در سرزمین روشنایی و آبهای آسمانی، بسر می‌برند. نزدیک به آن سرزمین یا آرامگاه، در منتهی‌الیه آسمان، وارونا (Varouna) سکونت دارد. بنابراین ادیان شرقی از دین ما، با شفقت‌ترند. در آن ادیان، دوزخی و ملعون ابدی وجود ندارد؛ انسان پس از تحمل رنج و عذاب مقرر، به دور جدیدی از زندگی پا می‌گذارد و می‌تواند گناهان خویش را کفارت کند و امیدوار باشد که روزی جزء نیکبختان جاوید آسمان جای خواهد شد. غالباً گفته می‌شود که روان میان دو تجسد، در خورشید آرام می‌گیرد و این سخن با آنچه سوئیدن می‌گوید مطابقت و یا مشابهت دارد.

بنابراین آتش دوزخ، آتش تیره و تار ولی در عین حال، آتش زداینده و پاک‌کننده نیز هست، زیرا می‌سوزاند و شرّ و گناه را نابود می‌سازد. این آتش، ضدّ آتش آسمانی و آتش بهشت است که سرزمین روشنایی تابناک و درخشش خیر و نیکویی و تشعشع پرفروغی است که جایگاه امن آذرخش محسوب است. اما در فرهنگ مردم سراسر جهان، علاوه بر

۱۵ - انسان نخستین و در عین حال خداوندگار عالم اموات و در اساطیر ودایی، همان جمشید (یم) اوسنایی محسوب است (م.).

آتش دوزخ، تصاویر آرام‌بخش‌تری نیز از عنصر آتش، نقش بسته و باقی مانده است که اینک باید به شرحش پردازیم.

آتش‌های یحیی معمدان^۱

در شب ۲۴ ژوئن، بر بلندترین نقطه منطقه، چوب و هیمة فراوان گرد آورده به نشان شادمانی، آتش می‌افروزند و اگر در آن شب عطراگین، شعله‌های آتش، روشن و تند و تیز برخیزند و بوی علفی تازه بریده، خبر از نوشدگی طبیعت دهد، پیداست که روز خاصی در پیش است. در این مدت، تیرهای افقی نگاهدارنده پل کشتی را نو و اجاره‌های (louées) خدمه مزرعه را تجدید می‌کنند و غالباً کارفرمایان و اصناف پیشه‌وران، جشن‌هایی برپا می‌دارند.

۲۴ ژوئن مصادف با انقلاب تابستانی (خورشید) و کوتاه‌ترین شب سال است؛ و برعکس در انقلاب زمستانی (خورشید)، خانواده‌ها، عاجز از سرما، در خانه مانده، شام می‌خورند و این شام خانوادگی به نشانه استقبال از ولادت مسیح، مختص به اهل خانه است و فقط در نماز نیمه شب، همه گرد می‌آیند و اندکی برف، شب ظلمانی، چون شبه روی شسته به قیر را روشن می‌کند. اما در شب «سن-ژان» (۲۴ ژوئن)، همه چیز روشن و گرم و شورانگیز است. تابستان است، مردم در بیرون خانه‌اند و هرچه می‌کنند، خارج از حریم خانواده است و خوانی گسترده نمی‌شود که اهل سفره بر آن نشسته با هم درد دل کنند، بسان ضیافت تناول عشاء ربّانی (eucharistie).

در برتانی (Bretagne) و اورنی (Auvergne) و آلزاس و Saintonage و نیز خارج از فرانسه، در هر کشوری، این آتش که شعله‌هایش حدوداً از فاصله چند فرسخی، پیداست روشن می‌شود. نه تنها در فرانسه، بلکه در آفریقا و شرق و آمریکا نیز، این کانون آتش که دوستانان گرداگردش، دست در دست، می‌رقصند و آواز می‌خوانند، عزیز و محبوب است. حال باید دانست چرا این جشن با برافروختن آتش برپا می‌شود و به چه سبب، در گرم‌ترین روز (ماه یا سال) هنگامی که نیازی به گرم شدن نیست، آنچنان که ولتر کافر خدانشناس، خاطر نشان ساخته است؟

فریزر که تحقیقات پربارش غالباً بی‌آنکه مورد نقد قرار گیرد، پذیرفته می‌شود، می‌گوید آدمی می‌خواسته بدین وسیله خورشید را در غلبه بر زوال یا غروبش، یاری دهد. ضعف این استدلال موجب دلسردی است، چون نهایتاً در حکم تنزل دادن آدمی به پست‌ترین درجه و قبول این معنی است که وی هیچگونه قدرت مشاهده نداشته است. زودباوری اقوام بدوی، محرز نیست و ما غالباً چون نوع استدلالشان را در نمی‌یابیم، ریشخندشان می‌کنیم. به عنوان مثال، به این واقعیت که دروئیدها با سنگ خانه نمی‌ساختند، زیرا سنگ را جاندار می‌پنداشتند، اعتنا نکرده‌ایم و به همین علت، اسناد و مدارک مان در باب این فرهنگ و تمدن جالب توجه که در کار ساخت اینیه فقط خوب به کار می‌برد، بسیار اندک است. باز به همین دلیل است که سنگ‌های dolmen و menhir، تراشیده و زمخت‌اند. بیگمان ما با خواندن رسالات کیمیاگری که منجمله می‌گویند سنگ ذی‌حیات، تابع قوانین متحقق تحول و تطوّر و سه اصل فاعلی است، لبخندی از سر تمسخر زده‌ایم. اما علم فقط به این کشف نائل آمده که مولکولهای سازنده سنگ، متحرک به حرکتی چنان سریع‌اند که به راستی سرگیجه‌آور است. بنابراین باید تصدیق کرد که پیشینیان، بر مبنای قوانین یا مشاهداتی که برای ما ناآشناست، به شناخت عمیق عالم دست یافته بودند. مسلم است که آتش‌های عظیمی که می‌افروختند با اندیشه‌ای سرّی

در قلب و ضمیرشان، مطابقت داشته است. و اگر غالب مؤمنان، آن اندیشه اصلی خلاق را نمی‌شناخته‌اند، مردمان آگاه می‌دانستند چرا بر آئینی خاص تکیه می‌کنند و انگشت می‌نهند.

پیشتر دیدیم آتشی که در بهشت می‌درخشد و در دوزخ می‌سوزد، سرشار از تعارض و تناقض است، اما آتشی که سن‌ژان خاصه، نمودار خصلت تطهیر و زداینده آتش‌اند که می‌سوزد و از خاکستر زیایش، زندگی دوباره سر برمی‌کشد. آئین مرگ و رستاخیز، پایه و اساس این جشن سنتی است که در همه تمدن‌ها و در کهن‌ترین ادوار باستانی نیز مرسوم بوده است. این آئین‌گذار (از مرگ به رستاخیز) جزء دور رازآموزی و تشرّف به اسرار است.^۲

اگر به یاد آوریم که فنیقی‌ها، هر سال، در انقلاب صیفی، آتشی برمی‌افروختند، بیگمان به قصد تجلیل و بزرگداشت ففنس (Phéix)، دیگر نمی‌توانیم از مرتبط ساختن آتش سن‌ژان با افسانه این مرغ موهوم، خودداری کنیم. پیشتر دیدیم که ففنس، رمز رستاخیز است، و بنابراین می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که آتش سن‌ژان نیز متضمّن تصور تجدید حیات است. وان جنپ خاصه در توصیف دقیق این آئین ادواری و نوبتی که بدون طعام خانوادگی و تغییر جامه و آرایش، برگزار می‌شود، اصرار داشته است. اما من به توصیف مجمل آن آئین، بی‌توجه به اختلافات کوچکی که در برگزاری اش میان کشورهای مختلف هست بسنده می‌کنم؛ وان جنپ و Lecotté^۳، جداولی از پرستش آتش سن‌ژان تهیه کرده‌اند،^۳ اما

۲ - Arnold Van Gennep در کتابش: *Manuel de Folklore français contemporain*, tome Ier, Livre IV در باب مأخذ و سوابق این جشن ادواری که یکبار به هرچندگاه برگزار می‌شود، اطلاعات بسیار دقیق و سودمندی داده است و جداولی نیز ترتیب داده است که من خواننده علاقه‌مند را به این کتاب کاملاً مستند که مأخذ این فصل به شمار می‌رود، رجوع می‌دهم.

3 - Lecotté, *Recherches sur les cultes populaires dans l'actuel diocèse de Meaux*.

آنچه در اینمورد، مقدّم بر هر چیز دیگر باید دانست اینست که آتش را در مرتفع‌ترین نقطه محل می‌افروزند تا همه در آن اطراف بتوانند شعله‌های آتش را ببینند. بدینجهت است که Réthoré می‌گوید^۴ که در Saint-Cur-sur Morin، در حوالی Corbois و Mont-guichet، تل یا کپه و پشته خاکی وجود داشت که در میان سنگهای menhir محاط بود.

همه ساکنان محل، دسته دسته چوب و هیزم و کنده می‌آورند و بر هم می‌ریزند و بدینسان همگان - آرام آرام - پشته‌ای از چوب می‌سازند که باید شعله‌ور گردد. دکلی که در وسط این پشته می‌افرازند، درختی جنگلی، صاف و راست و بلند قامت است که از دیرباز برای چنین کاربردی در نظر گرفته شده و شب پیش از روز برگزاری مراسم، همه شاخ و برگهایش را بریده‌اند، و جوانسالان در نوک آن درخت، «کاکل»ی از شاخ و برگهای خرد باقی گذاشته‌اند که بر فرقش، دسته گل، تاج گل یا حلقه گلی و گاه علفهای هرزه و زمانی هم گربه‌هایی جای می‌دهند که همه در کام آتش خواهند سوخت. بیگمان این رسم و سنت، آئینی به نیت تطهیر است. به باور عوام، جادوگران می‌توانند خود را به صورت گربه مسخ کنند و بنابراین اعتقاد، آن حیوانهای معصوم، مظاهر شیطان محسوب می‌شده‌اند. سوزاندن گربه - یا جادوگر - و یا علف‌های هرزه، در حکم سوزاندن هر چیز بد و ناپاک است و اما علاوه بر آن، قصد کسب قدرتی سودبخش نیز در میان است زیرا اعتقاد بر این بوده است که خاکستر به جای مانده، حیات‌بخش است. از یاد نباید برد که گربه در مصر باستان پرستیده می‌شد و این حیوان مقدس، تمثال و مظهر خدا به شمار می‌رفت. بنابراین گربه‌سوزی، در حکم پاره پاره کردن پیکر خدا (رب النوع) و پراکندن اندام‌های از هم گسسته اوست. ازینرو در بورگنی (Bourgogne)، عروسکی پوشالی را که نمایشگر هفت گناه کبیره است، با تشریفات تمام

در آتش می‌افکنند که بیگمان این کار نمادی نیز به قصد دفع شیاطین و تطهیر، صورت می‌گیرد. این رسم در اروپای جنوبی و مرکزی، معمول است و آدمک پوشالی، غالباً «پیرزن» نامیده می‌شود. ادمان (Edsman) این رسم را بازمانده رسم سوزاندن پیرزنی واقعی می‌داند. به نظر Mannhardt و فریزر، بدین طریق، فرشته رستنی‌ها، از دولت جادوی کیمیاکار خورشید، به زندگی باز می‌گردد. اما فریزر بعداً نظریه وسترمارک (Westermarck) را پذیرفت که معتقد است آتش در این مراسم، دو کنش تطهیر و انهدام دارد، ولی به گمان من، آن آتش، آتش تطهیر و حیات‌بخشی یا نو کردن زندگی است.

در بعضی مناطق، انبوه‌کنده و هیزم و هیمه را به طرزی خاص روی هم می‌چینند و هر چوبی هم به کار نمی‌آید، بلکه چوبهای مورد نظر باید کیفیت مخصوص داشته باشند و در واقع هفت نوع چوب درخت را برای سوختن مناسب می‌دانند،^۵ که عبارتند از: بلوط، قان، نارون، آلس، کولکن یا کورکن (charme)، سرخدار (یا کاج)، گردو (یا درخت شاه بلوط). اما درختی که در میان پشته آتش برافراشته شده، شاید، نمودگار آئینی موسمی یعنی مربوط به فصل معینی از فصول سال باشد، زیرا از خاکسترش، حیات می‌روید و از یاد نبریم که درختی «تروتازه» است.

با اینهمه نمی‌توان به درخت زندگی، و به ستون کیهان نیندیشید. میرچالیاده می‌گوید^۶ «شمن آلتائایی، در مجلسی که برپا می‌دارد، درخت قان جوانسالی را که همه شاخ و برگهای پائینش را بریده و در تنه‌اش، هفت، نه یا دوازده درجه تعبیه کرده، به کار می‌برد» و این درخت، درخت جهان است با طبقات مختلف آسمانش. درخت بیگمان وسیله‌ای برای

5 - Paul Bouchet, *Le Mystère de Prerière-les-Chênes*, Imprimerie. du Réveil, Saint-Lō et Dervy, 1955.

6 - *Mythes, Rêves et Mystères*, "la Nostalgie du Paradis", P. 86.

دسترسی به آسمان و اتصال به خدای متعال است. حضرت موسی برای دریافت الواح شرع مقدس، ناگزیر از کوه سینا بالا رفت. نردبان حضرت یعقوب، نردبان نورانی که به آسمان معنویت رهنمون است، نیز از همین مقوله است. درخت کیهان، نشانگر مرکز جهان است، یعنی جایی که فرد آدمی به اولوهیت می‌پیوندد و از یک طبقه کیهان به طبقه دیگری صعود می‌کند.

میرچالیاده خاطر نشان می‌سازد که ستاره قطبی این راه‌گذار را ساخته یعنی آن «سوراخ یا روزنه» ای را که راز آموخته با گذشتن از آن، می‌تواند به آسمان یا بهشت، برسد و اینچنین، حال و مقام آغازین، زمان اساطیری بهشت آئین را باز یابد. و می‌دانیم که حضرت آدم، پیش از هبوط، مستقیماً با خدا سخن می‌گفت؛ پس میان زمین و آسمان، پیوند کامل برقرار بود. اما با ارتکاب گناه آغازین یا اصلی، آن وحدت یا اتحاد ازلی گسست و موجود دوجنسی (نر و ماده)، بر اثر جدایی دو اصل مغناطیسی و کیهانی از هم، به دو تن تبدیل شد؛ آسمان از زمین ما دور افتاد و اینک برای دسترسی بدان، باید از کوه، درخت، ستون یا گیاه خرنده‌ای که چون شاخه‌های مو، قلاب دارد، بالا رفت. و این به مثابه فرایند رازآموزی است که مستلزم طی سلسله مراتب و ارتقاء از پله‌ای به پله برتر است. در آئین رازآموزی قوم کاراجری (Karadjeri)، سالک، پس از دادن امتحانات بسیار، باید از درختی بالا رود و در این هنگام، مردان نغمه و سرودی مقدس می‌خوانند.^۷ این درخت، دکل یا تیرک قربانی و محور عالم (Axis Mundi) است. معبد Bayan در Angkor نیز نمایشگر رمزی کوه کیهان است؛ محور عالم از مرکز پایتخت می‌گذرد و پایتخت، در مرکز قلمرو سلطنت واقع است، وضعیت خاص Bourges شهر کیمیاگران نیز که در نقطه «صفر» قرار دارد، از این جهت، شایان ذکر است.

همهٔ ادیان این گسیختگی میان آسمان و زمین را باور دارند. میرچالیاده نشان داده^۸ که در تمدن‌های بدوی، یاد آن زمان بهشتی، هنوز زنده است و شمن در حالت خلسه و وجد - و نیز به اعتقاد من راز آشنا و یوگی - روحاً، به آسمان صعود می‌کنند. این درختان که در تنه‌شان، شکاف‌هایی چون پله، ایجاد کرده‌اند، یادآور «هفت قدم بودا»^۹ یند و این رمزپردازی، هم در سبیری هست و هم در اسرار میترا. بدینگونه عالم، هفت طبقه یا هفت آسمان و فلک دارد و سالک با پیمودن‌شان، یکی پس از دیگری، متدرجاً تصفیه می‌شود تا آنجا که حتی می‌تواند، در مرکز جهان که پاکترین جاهاست و در آن، مفهوم زمان ملغی می‌شود، به خدا برسد.

میرچالیاده این صعود و عروج را چنین خلاصه می‌کند: «برای نیل به جایی برتر از جهان، به ماوراء جهان، باید هفت آسمان را درنوردید و به قلّه کیهان، به قطب، رسید». در اینجا بی‌اختیار به یاد اهرام اسرارآمیز (مصر) می‌افتیم که پله پله‌اند و قلّه‌شان، شکسته و ناتمام یا بریده است، زیرا نمودار مربع مرکزی یا مرکز کیهان است که سنگ تراش بی‌بدیل، سنگ سه گوش معرفت حق بر آن را نمی‌تواند افزود.

در این رمزپردازی نباید از نردبان که جدیدترین شکل درخت است، غافل بود. فرشتگان از نردبان یعقوب بالا می‌روند و پائین می‌آیند و هر که از بیشترین پله بالا رفت، شایسته‌تر است؛ گاه پله‌های سفید و سیاه، نشانهٔ نردبان گناهکاران‌اند؛ صلیب نیز غالباً «نردبان مینوی» که به خدا می‌رسد، نامیده شده، زیرا وسیلهٔ نجات است، مانند نردبان رع (Râ) که زمین را به آسمان می‌پیوندد و آنچنان که کتاب مصری *اموات* می‌گوید، انسان به کمک آن نردبان، به حضور خدایان می‌رسد. م. م. داوی (M. M. Davy)

8 - Mythes, Rêves et Mystères, p. 153.

میرچالیاده این مسأله را در «رساله در تاریخ ادیان»، ص ۹۵-۱۰۰، کاملتر بررسی کرده است.

خاطر نشان می‌کند که تصوّر نردبان وابسته به «مرکز جهان» و بنابراین پیوسته به درخت کیهان است.^۹

نردبان با پله‌های رمزی، در سیمین درجه از مراسم رازآموزی بعضی انجمن‌های سرّی (Rite écosais Ancien et Accepté) نیز به چشم می‌خورد. این اراده صعود به آسمان و برقراری مجدد پیوند با نیروهای کیهانی، موجب برافراشتن ستونها و دکل‌ها و تیرک‌ها و نردبان‌هاست. اما برای آنکه گسیختگی این پیوند و اتحاد، به صورتی مادی مجسم و متمثل شود، درخت کیهان را می‌سوزانند. درخت ممکن است نمایشگر خدا (رب النوع) نیز باشد؛ و پیشتر دیدیم که در اسطوره باروری، خدا (رب النوع) را می‌سوختند و خاکستر بارورکننده و زیایش را چون کود، می‌پراکندند؛ اما از آن پس انسان فقط تمثال و تصویر خدا را می‌سوزاند، یعنی نخست انسانی را و سپس چیزی یا موجودی را که گمان می‌رود تصور خدا در وجود آنها تمرکز یافته است، و از این قماش است گربه. یکی از این آئین‌ها تا امروز نیز باقی مانده است و آن افروختن آتش سن-ژان است. شب هنگام وقتی همه چیز از پیش آماده و مهیاست، تمام مردانی که نام کوچکشان ژان است، پشته چوب و هیمه را آتش می‌زنند. اما این قاعده، به نشانه تجلیل از ولی و شفیع آسمانی (Saint-Patron)، همواره رعایت نمی‌شود و ممکن است کهن‌سال‌ترین ساکن ده و یا جدیدترین زوج (عروس و داماد) آن آتش را برافروزند.

این مراسم همواره کمابیش با شکوه است و غالب شهرها به آتشی که می‌افروزند و جشن و سروری که متعاقباً برپا می‌دارند، مباهی و مفتخرند. اما فقط اجتماعاتی که در پناه نام ژان‌اند، این آتش را نمی‌افروزند، بلکه بسیاری از شهرها نیز که ژان، مولی و شفیع‌شان نیست، چنین آتشی روشن می‌کنند؛ چنانکه در پاریس، این آتش شادمانی، طی مراسم به

ریاست برترین مقامات مدنی و مذهبی، در میدان Grève، افروخته می‌شده است و برای آگاهی از ماقع باید روایت Dulaure را که در کتابش: *Historie de Paris* آمده، خواند.^{۱۰} شاه، هنگامی که در پاریس بود، به همراه برخی از درباریان به میدان می‌آمد و با شکوه هرچه تمام‌تر، به دست خود آتش را روشن می‌کرد. شرح و تفصیل برخی از جزئیات این مراسم، آنچنان که در سال ۱۵۷۳ برگزار شده، خواندنی است:

در وسط میدان Grève با تخته چوبهایی که از عرض روی هم گذاشته بودند، درختی به بلندی ۶۰ پا برافراشته بودند و به آن تخته‌چوبها، ۵۰۰ پشته چوب خرده‌ریز و ۲۰۰ پشته چوب کوتاه و نیمه کلفت بستند در پای آن توده به شکل درخت، ده *voie*^{۱۱} کنده و بسی گاه انباشتند و چلیکی و چرخي نهادند که ندانستم به چه کار می‌آید.^{۱۲} ۴۴ لیور (livre) برای خرید دسته‌های گل سرخ و تاج‌های گل سرخ و حلقه‌های گل سرخ، خرج شده بود. و بسیاری طناب و ریسمان و مواد منفجره برای آتشبازی از قبیل فشفسه و ترقه و موشک و سلاحهای آتشبار و قوطی و زنبورک و شمخال و غیره فراهم آورده بودند که همه به مصرف رسید.

به درخت، سبدي حاوی دو دوجین گربه و یک روباه بستند که زنده زنده سوختند تا اعلیحضرت به وجد آیند... نوازندگان، خاصه نوازندگان سازهایی که به *grande bande* شهرت دارند، یعنی هفت شیپورچی، با بانگ شیپورهاشان، صدا و غوغای جشن را دوجندان کردند. مقامات شهر و رؤسای صاحبان حرف و رئیس و صاحبمنصبان بلدیة پاریس با مشعل‌هایی از موم زردرنگ، به سوی درخت که در میان کنده‌های هیزم و پشته‌های چوب، محاط بود، روانه شدند و به شاه، مشعلی از موم سفید که دو دسته از مخمل قرمز رنگ داشت دادند و اعلیحضرت با این

۱۰ - شرحی تقریباً همانند این روایت در کتاب زیر نیز آمده است:

Gourdon de Genouillac, Paris à travers les siècles, Éd. F. Roy, Paris, 1878, tome 1er, P. 376.

۱۱ - *voie de bois*، «مظروف یک ارابه معمولی که تقریباً معادل دو *stère* چوب است» (م).

۱۲ - برای دانستن معنای چرخ، ر.ک. به فصل ۸.

مشعل، در کمال طمأنینه و وقار، آتش را برافروخت.

پس از سوختن آن همه چوب و نیز گربه‌ها، شاه به بلدیة رفت و در آنجا از وی با نقل مشک‌آگین و انواع مرباهای خشک و بخیار ترد ریز و چهار نان شیرینی بزرگ و نان قندی، پذیرایی به عمل آمد. گفتنی است که در آن تالار، همه علامات و نشانه‌های خاندان سلطنت را با قند و شیرینی ساخته به نمایش گذاشته بودند به اضافه دولیور (livre) و نیم شکر برای آنکه بر خامه و میوه بپاشند.

این افتخار آتش زدن پشته هیمه و هیزمی بدین شگفتی، بیگمان ارزشی رمزی داشته است. آتش افروختن، در حکم طلب و کسب قدرتی جادویی است تا کارها را بر وفق مراد آدمی کند و نیز به منزله خواست و آرزوی اثرگذاری بر قوای ظلمانی طبیعت است. این قدرت فوق طبیعی، وقتی تازه‌ترین عروس و داماد سال می‌بایست سه بار دور پشته هیمه بچرخند و سپس آنرا آتش زنند، به روشنی آشکار می‌گردد؛ این چرخش در بعضی کشورها نه بار است که باز سه سه تا است. آیا این چرخش، یادآور آئین زناشویی در کلیسای ارتودوکس نیست که به موجب آن، زوجی که می‌خواهند ازدواج کنند، پیش از جاری شدن خطبه عقد، باید دست در دست کشیش (Pope) و پشت سر وی، سه بار دور محراب بگردند؟ معلوم است که تثلیث، سنگ پایه هر دینی است.* چرخش تازه عروس و تازه داماد دور هیمه و آتش زدنش، عملی آئینی به امید باروری و کور نبودن اجاق خانواده است.

گاه آتشی را که می‌افروزند تبرک می‌کنند، اما به اعتقاد من، این تبرک با نفس‌الامر معینی تطبیق نمی‌کند؛ بلکه باید این عمل کشیش را ناشی از خواست مسیحی کردن رسمی دانست که در اصل مشرکانه بوده است؛ چنانکه نه در تعلیمات سال ۱۶۶۸ و نه در اساسنامه انجمن عالی رؤسای مذهبی ولایات به قلم Saint François de Sale، ذکری از تبرک آتش

* - قول به سه مبداء و اقنوم پدر و پسر و روح‌القدس - خاص مذهب نرسایان است، اما: سه نگرده بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند (م.).

نمی‌رود. در غیر اینصورت، ممکن بود چنین بیندازیم که آب مقدس، عنصر مکمل آتش است.

همه حضار دور خرمن آتش، حلقه می‌زنند. آنگاه پسران و دختران جوان آراسته به فاخرترین زینت‌هایشان، از روی همدلی و همدمی، به روی هم لبخند می‌زنند و دست به دست هم می‌دهند. خاصه در ایالت‌های Morvan و Poitou، این آتش، Baude یا Baudelle لقب دارد و Chalibaude نامیده می‌شود، یعنی آتش شادمانی. این صفات در کتاب *Roman de la Rose* و در اشعار Villon آمده است و راست است که این آتش شادی آور است. ضرباهنگ حلقه رقص و پایکوبی دور آتش، هر لحظه تندتر می‌شود و بانگ سرود و آواز در دل شبِ عطرآگین و روشن به فروغ شعله‌های بلند که همدست این جادوی خیال است، به آسمان می‌رود. رقصندگان، دور آتش، غالباً در جهت گردش خورشید از شرق به غرب می‌چرخند.^{۱۳} سرودهایی که در ستایش آتش سن‌ژان می‌خوانند، بسیار است. و نظر به آنکه غالباً کشیش در این مراسم حضور دارد، کاتولیک مذهبان، سرودهای عبادی می‌خوانند، اما اکثر سرودها، ترانه‌های غیر مذهبی و گیتیانه با گفتار و موسیقی‌ای بسیار ساده است. در اثنای این رقص چرخان، دختران زنجیروار حلقه را شکسته، پشت سر هم از روی شعله‌های آتش می‌پرند و بنا به عرف و سنت مشهور، حتماً در همان سال زناشویی می‌کنند و اگر تازه زناشویی کرده‌اند، آبستن می‌شوند.^{۱۴} گوگول در داستان *Veillée de*

۱۳ - نگاه کنید به رمزپردازی حلقه رقص، در فصل ۱۴.

۱۴ - این رسم با مراسم «چهارشنبه سوری»، خالی از مشابهت نیست.

«هائری ماسه می‌نویسد: «ایرانیان آخرین چهارشنبه سال را بدترین روز می‌دانند و آن را روزی نحس می‌شمارند و به همین علت در این روز دست به کاری نمی‌زنند، دکانها را می‌بندند و به کسی پول پرداخت نمی‌کنند، چون معتقدند که اگر به کسی پول پردازند تا پایان سال، همچنان پول خواهند پرداخت. عده‌ای نیز از رودخانه آب برمی‌دارند و به خانه و اثاثیه خود می‌پاشند تا از بدآمدها جلوگیری شود. درباره‌ی واژه چهارشنبه سوری باید گفت که این واژه، ترکیبی از روز «چهارشنبه» و «سوری» است. در معنی «سوری»، سخن

بسیار است. بعضی از زبان‌شناسان معتقدند که «سوری»، فارسی و از صفت پهلوی «سوریک» گرفته شده است که به معنای «سرخ» است و گل سوری به معنای گل سرخ نیز از همین ریشه می‌باشد. در گذشته مردم کاشان به «چهارشنبه سوری»، «چهارشنبه سرخه» می‌گفتند و این امر مؤید این مدعاست.

«عده‌ای «سور» را به معنای «جشن» و «میهمانی دادن» می‌دانند، اما در اصفهان «چهارشنبه سرخی» می‌گویند و در بندرعباس و بوشهر اصطلاح «چهارشنبه آخر» را به کار می‌برند.

«در تبریز چهارشنبه‌های ماه اسفند، نامهای ویژه‌ای دارند. اولین چهارشنبه ماه اسفند به چهارشنبه سیاه (قره چهارشنبه) معروف است. در این چهارشنبه چون اطاقها را که در طی یک سال کثیف شده‌اند و رنگشان سیاه شده است، سفید می‌کنند و سیاهی آنها را از بین می‌برند به «چهارشنبه سیاه» موسوم شده است. در این چهارشنبه خانه تکانی می‌کنند و اثاثیه منزل را می‌شویند و معتقدند که در این چهارشنبه، آب، سردی خود را از دست می‌دهد و کم‌کم گرم می‌شود.

«دومین چهارشنبه اسفندماه را «خبرچی چارشنبه» می‌گویند. در این چهارشنبه نان می‌پزند و برنج و عدس و سایر حبوبات و غلات خود را پاک می‌کنند و می‌گویند که در این چهارشنبه «آتش» اثر خود را از دست می‌دهد و دیگر آن لذتی را که در روزهای زمستان داشته، ندارد. مردم تبریز در این چهارشنبه برای عید، گندم و عدس سبز می‌کنند. سومین چهارشنبه را «کله چارشنبه» یا چهارشنبه کوتاه می‌نامند. در این چهارشنبه جوانها و مردان و زنان مقداری از نوک موهای خود را کوتاه می‌کنند. همچنین ناخنهای خود را می‌چینند و آن را نشانه پاکیزگی و دور کردن درد و بلا از تن می‌دانند و معتقدند در این چهارشنبه، باد بهاری بر زمین می‌وزد و زمین را زنده می‌کند و سبزه‌ها از خاک، سربرمی‌آورند دشتها و بیابانها به سبزه‌زار تبدیل می‌شوند. اما چهارشنبه آخر اسفند را «چهارشنبه سوری» می‌نامند در این چهارشنبه، لباس نو می‌خرند و آجیل و کوزه نو و آینه تهیه می‌کنند و بر آینه چهارشنبه سوری می‌نگرند و آن را «خوش یمن» می‌دانند.

«از طرف دیگر در بسیاری از نقاط ایران از جمله مناطق مرکزی و غرب ایران عقیده ای درباره آتش چهارشنبه سوری وجود دارد که بسیار حائز اهمیت است. بسیاری از ایرانیان معتقدند که به هنگام واقعه کربلا، مختار ثقفی در زندان بود. وقتی از زندان آزاد شد، در شهر کوفه علیه حکومت جبار یزید بن معاویه لعنت الله علیه و برای خونخواهی فرزند زهرای اطهر سلام الله علیه قیام نمود و از شعیبان علی (ع) خواست که بر بامهای خود آتش بیفروزند و این امر را نشانه قیام علیه حکومت یزید تلقی نمایند و این حادثه مقارن با آخرین سه‌شنبه سال ایرانیان بود. مردم با روشن کردن آتش بر بامهای خود، یاران

Saint-Jean، ویژگی این شب سرور و شادمانی در خورِ باکوس را آنچنان که اسلاوها جشن می‌گیرند، توصیف کرده است. آن شب نزد قوم اسلاو، بنا به شرح گوگول، شب شادخواری و عشق‌ورزی و کامرانی است.

غالباً در اجاق خانه سنگ می‌افکنند، برای آنکه حضرت مریم بتول، چون آمد بتواند بر آن بنشیند و مردمان را یاری دهد. ساکنان خانه، مشعل‌های فروزانی که از کاه به هم پیچیده است و چرخ و حلقه‌های مشتعل پرتاب می‌کنند. در ایالت لرن Lorraine، چوبها یا اشیاء نیم‌سوخته و یا خلوارها را دایره‌وار می‌چرخانند تا هر چه بیشتر جرقه‌های جادویی بجهانند.^{۱۵} همه این اشکال مستدیر به سبک رقص و پایکوبی حلقه‌وار در تیرول (Tyrol)، یادآور پرستش قرص خورشید است، گرچه وان جنپ این معنی را ردّ و انکار می‌کند، ولی فریزر با ذکر مثالهای متعدّد اعتقاد دارد که با مضمون اسطوره خورشید سروکار داریم.^{۱۶}

آتش که خاموش شد، حصار از روی آتش نیم‌مرده می‌پزند.^{۱۷} و چون همه چیز آئینی و جادویی است، تصور می‌رود که نیم‌سوخته‌ها و خاکستر به جای مانده از این آتش خاص، ارزش و قدرت سودمندی دارند و فی‌المثل اگر جانوران از رویش بگذرند، هرگز بیمار نمی‌شوند و پادرد نمی‌گیرند و میش‌ها می‌زایند. افشاندن این خاکستر بر کشتزار، زمین را

مختار را از قصد وی مطلع ساختند و با قاتلان حسین (ع) جنگیدند و همه آنها را به سزای اعمال ننگین خود رساندند. از همان سال به پاس احترام قیام مختار و یارانش بسیاری از مردم ایران از جمله مردم خمین و روستاهای اطراف آن، مردم اراک، مردم قزوین، مردم یزد و ... در شب چهارشنبه آخر سال بر بامهای خود آتش روشن می‌کنند. در روستای افشاریه قزوین در روز چهارشنبه سوری برای بزرگداشت مختار ثقفی تعزیه می‌خوانند و برای شادی روح او و یارانش پلو و خورش قیمه بین مردم تقسیم می‌کنند. به نقل از روزنامه همشهری، ۲۷ اسفند ۱۳۷۴، ص ۱۱ (م).

۱۵ - نگاه کنید به رمزپردازی چرخ، در فصل ۸، «آتش و خورشید».

16 - Frayzer, *Le rameau d'or*, P. 601.

17 - Saintyves, *Les contes de Perrault*, P. 135.

بارور و حاصلخیز می‌کند و حشرات و جوندگان موذی و مضر و علف‌های هرزه را می‌کشد و از بین می‌برد. در ایالت برتانی (Bretagne) این آتش را غالباً آتش «Saint Éloi» می‌نامند که مولای جانوران است و مردم به درگاهش دعا می‌کنند و از او می‌خواهند که دام و ستورشان را از بلیات مصون دارد. بر حسب سنت، اگر کسی بهره‌ای از این خاکستر را برای خود نگاه دارد، در طول همان سال نمی‌میرد و به موجب اعتقاد اهالی ایالت Brie، اگر آنرا با نمکی که برای تهیه پنیر به کار می‌برند، بیامیزند، پنیر دیگر کرم نخواهد زد. بنابراین شگفت نیست که این خاکستر به سبب این همه خواص سودمند که داراست، به مزایده به فروش برسد و بس گرانقیمت باشد. و بدینعلت منبع درآمد و کسب سود و منفعت سرشار است! و بسیاری کلبه‌هایی که صاحبانشان، نیم سوخته و خاکستر آن آتش را در کنار چاه مقدّس و متبرّک به احترام تمام نگاه می‌دارند و تقریباً چسبیده به آنجا، تکه‌ای از نان شیرینی خاص شاهان را باز خواهیم یافت.

در این شب که کوتاه‌ترین شب سال است، گیاهان جادویی می‌چینند. نویسنده‌ای از قرن ۱۶ می‌گوید که باید بذر این گیاهان را فقط در «شب قبل از روز سن‌ژان، در تابستان، جمع‌آوری کرد، آنهم با آداب و مراسمی شکوهمند و زمزمه‌آوردی که خاصیت‌شان، دفع شیاطین و حفظ آن دانه‌هاست». یکی از این گیاهان که بیشترین خاصیت را داراست، سرخس (fougère) است که آدمی را از ابتلا به بیماری و درد مصون می‌دارد و موجب بُرد در هر بازی و قمار می‌شود و باطل السحر است. De Lancre معتقد است که سرخس برای دیو، شوم و بدیمن است، و اما اگر در شما این قدرت و خاصیت هست که بتوانید به هنگام آتش‌افروزی سن‌ژان، گشنیز چهار پر بیابید،^{۱۸} پس می‌توانید به سحر و جادو پردازید. و اگر می‌خواهید دوستان بدانند، گیاهانی را که در این کوتاه‌ترین شب سال

چیده‌اید، به کار برید. اما این کار باید با رعایت آداب به صورت کامل انجام گیرد، ورنه خاصیت گیاه بر باد می‌رود.

غالباً گیاه چینی باید در سپیده دم، یعنی هنگامی که پرتو خورشید هنوز بر گیاه نتابیده، باشد. ازین معنی می‌توان چنین نتیجه گرفت که گیاه را به خاطر تأثیرات قمری‌اش، می‌خواهند. باز به حسب سنت، چیدن گیاه پس از طلوع آفتاب، خطرناک است، زیرا در آن هنگام، گیاهان سمی یا زیانبخش، قدرت شوم‌شان را باز می‌یابند و با اینهمه، ژاله یا شب‌نم صبحگاهی، شب‌نم انقلاب خورشیدی که دارای خواص اعجاب‌انگیز است و شاید هم همتا و قرینه آب غسل تعمید باشد، می‌تواند آن گیاهان را تصفیه کند. برای چیدن این گیاهان باید ناشتا و بری از آلودگی خوراکی‌های زمینی بود. آیا میان این الزام و آئین تناول قربان، تناول عشاء متبرک، (communion eucharistique) وجه مشترکی نیست؟ غالباً خواهان چیدن بعضی گیاهان، باید خاموش بود و یا عقب عقب رفت.

همه این آئینها با طالع‌بینی و تنجیم قمری که در تمدن دروئیدی، شأن و اعتبار والا و مقامی شامخ داشت، تطبیق می‌کند. این علم حقیقی خاصه در پزشکی به کار می‌رفت؛ و آثار و بقایایش در ضرب‌المثل‌ها و معتقدات مردم دایر بر اینکه چه داروهایی را باید در بعضی از منازل و بروج ماه به کار برد و یا نبرد، آشکارا دیده می‌شود. بنابراین همه این آداب و مراسم و مناسک به علمی که در گذشته، قدسی و مینوی بوده است، تعلق داشته است. زیرا پیشینیان همه این گیاهان را که مردم در آن شب شگفت، می‌چینند و با آنها دسته‌های گل و تاج گل و صلیب و حلقه گل و میان‌بند و یراق تابیده و ماریچ برای برگرداندن بلا و نحوست، می‌سازند، نیک می‌شناخته‌اند. پلین (Pline)، ده گیاه خاص روز سن‌ژان را نام برده است که عبارتند از: بابونه (camomille)، بومادران (armoise)، اراقیطون (bardane)، یا

غالیون (grateron)، chiendent،^{۱۹} عشقبه یا پیچ (lierre terrestre)، هوفاریقون (mille-pertuis)، شاه‌پسند (verveine)، ثعلب (orchis)، حسرتی (tycopode) و پونه (pouliot).

Angelo de Gubernatis دربارهٔ این اسطوره‌شناسی گیاهی گفته است که «گیاهان سن‌ژان، کاشف هر رازند». و بیگمان بدینجهت است که دختران جوانسال سوئدی، شب پیش از روز سن‌ژان، دسته‌گلی با نُه گل مختلف که از نه قطعه زمین مختلف چیده‌اند، می‌سازند و آن دسته گل را بر بالش تخت خود می‌گذارند و می‌خواهند به امید آنکه خواب ببینند و معتقدند که هر چه در خواب ببینند، حتماً تعبیر می‌شود.

بر ارزش جادویی خواب، باید نظریهٔ «خروج (روان) از پیکر» و پرواز (اش) به جهان کواکب و اختران (sortie du corps en astral) یا گسست پیکر اثری از پیکر مادی را افزود. سن تیو (Saintyves) می‌گوید^{۲۰} گیاهان سن‌ژان عبارتند از هوفاریقون، گل آفتاب‌گردان (héliotrope)، بابونه، گل مینا - گل‌های خاص خورشید - و بهمن (sauge) و عشقه و بومادران - گیاهان خاص ماه. Rulebeuf همین معنی را در کتابش: *Dis de l'herberie* بعضاً تأیید می‌کند آنجا که می‌نویسد: «بهترین گیاه (دارو) برای درمان بیماری کرم در چهار گوشه جهان، بومادران است؛ زنان در شب سن‌ژان آنرا چون زینت و پیرایه به کار می‌برند و بر فرق سر یا کلاهشان می‌نهند».^{۲۱}

همچنین در شب سن‌ژان، مرغ سفید رنگ، تخم‌های طلا می‌گذارد. در ایالت Landes، مردم در محلّ تلاقی و تقاطع دو جاده، درون دایره‌ای، می‌ایستند و فریاد می‌کنند: «مرغ سفید می‌فروشیم. کیست خریدار مرغ سفید؟» آنگاه دیوان برای خرید هجوم می‌آورند و فروشنده، مرغ سفید

۱۹ - گل‌های ریز علفهای صحرائی (م.).

20 - *L'Astrologie populaire et les traditions relatives à l'influence de la lune*, P. 247; Alfred Maury, *la Magie et l'Astrologie*, P. 165.

۲۱ - این عبارت در متن به فرانسه قدیم آمده است (م.).

را به قیمت گزاف (à prix d'or) به آنان می فروشد. در همان شب، می توان راهی را که به گنج مدفون در دل زمین می انجامد، یافت و اهالی استراستبورگ، در شب سن ژان، آواز همه پیکره های کلیسای جامع را می شنوند، و در جنگل Ardennes، شیهه اسب موسوم به Bayart شنیده می شود که از غرق شدن در رودخانه Meuse جان سالم بدر برده و اربابانش، چهار پسر Aymon را می جوید^{۲۲}؛ و برعکس باید مراقب بود که جادوگران، حیوانات را جادو نکنند.

در همه این باورها، آثار و بقایای کارهای جادویی، مشاهده می شود و بنابراین پرستش آتش حتماً از گذشته های بس دور، به یادگار مانده است. اُوید (Ovide)، معاصر اوگوست (Auguste) در بیرون شهر رم، شاهد برگزاری چنین مراسمی بوده و شرح دقیق آنرا با همه جزئیات در کتاب چهارم (IV, *Fastes* 720, V) آورده است. منظور جشن ۲۱ ژوئن، جشن بزرگ خورشیدی دوران باستان به افتخار الهه Palès است. می نویسد:

بسیار اوقات در روز Palilia (۲۱ ژوئن) از روی سه کانون آتش در امتداد هم پریده ام؛ بسیار اوقات در کودکی با شاخه ای از غار یا خرزهره (laurier) بر محراب، آب متبرک پاشیده ام... ای چوپانان جوان، به من اقتدا کنید و آتش برافروزید و دلاورانه از میان توده کاههای آتش گرفته که می دزخشد و صدای سوختنش به گوش می رسد، به سرعت بگذرید و بدانید که اگر چنین کنید، الهه پالِس (Palès)، در بقیه ایام سال، یار و یاورتان خواهد بود و میشهائتان خواهند زائید و قوچ هایتان قوی بنیه خواهند شد.

اما در اسناد و مدارک سلتی، به ندرت از این پرستش آتش، ذکر و نشانی می یابیم. آنان آتش را بر جای بلندی که از سراسر منطقه اطراف،

۲۲ - چهار پسر امون، عنوان یکی از رمانهای جوانمردی (شوالری) مقتبس از منظومه ای به همان نام در وصف فتوحات شوالیه هاست (قرن ۱۲ میلادی) و موضوعش، نزاع چهار پسر دوک Aymes با شارلمانی است (م.).

دیده شود، می‌افروختند. تل‌های بسیاری محاط در میان سنگهای menhir یافت شده‌اند که به موجب روایاتی که به ما رسیده، بر آن پشته‌ها آتش روشن کرده می‌پرستیده‌اند.

رستاخیز از بریس و جشنهای آدونیس و سی‌بل (Cybele) و آتیس (Atys)، نمادهای باروری رستنی‌ها و نباتات‌اند. مردم صور، در موسم بهار، جشن Melkarth برپا می‌داشتند؛ اهالی پرو، جشن خورشید Yntip-Raymi را به وقت انقلاب صیفی می‌گرفتند. روز ۲۴ ژوئن، تاریخ مهمی است، و اقوال و امثال سایر و شایع این معنی را اثبات می‌کنند، از جمله در Argonne معروف است که: «اگر در سن‌ژان باران بیارد، گردوها می‌پوسند». اما در ایالتی که انگورخیز است و به وفور موستانها شهرت دارد، این مثل با اندک تفاوتی سینه به سینه چنین روایت می‌شود: «باران در سن‌ژان، شراب و نان را از ما می‌گیرد».

می‌توان بسیاری ضرب‌المثل‌های دیگر به عنوان شاهد آورد. اما باید دانست که این زمان خاص با چه چیزی تطبیق می‌کند و چرا به نام مولی سن‌ژان و در لوای او، چنین آتشی می‌افروزند؟ چون از همین شرح مختصر پیداست که روشن کردن آتشیهای سن‌ژان، نیازی عالمگیر و برای برآوردن نیازمندی‌ای جهانشمول است و بنابراین به طرز اعجاب‌انگیزی، کل رمزپردازی آتش را عیان می‌سازد.

یحیی معمدان (سن ژان): نشانه آتش

برافروختن آتش به نام سن ژان، به روزگارانِ بس کهن باز می‌گردد. بسی پیش از مسیحیت، برگزاری این آئین با سرودخوانی و وردخوانی، مرسوم بود. بنابراین آتش سن ژان، بازمانده‌ی کیشی بسیار کهن است.

حال باید دانست چرا این خرافات که عبارتند از چیدن بعضی علف‌ها، بستن آنها چون پیرایه به خود و نگاه داشتن شان و رقصیدن به دور آتش و بازی کردن - آنها غالباً به صورتی که از تقوی و پارسایی نشانی ندارد، زیرا فریزر به صحنه‌های فسق و فجور در استونی و شمال هند اشاره می‌کند - در پناه یکی از بزرگترین قدیسن و اولیای کلیسا، درآمده است. و شگفت می‌نماید که میلاد یحیی تعمیددهنده، چنین مشرکانه جشن گرفته شود.

Saint Eloi در آغاز قرن هفتم می‌نویسد: «در انقلاب شمسی، گرد نیائید و انجمن نکنید، نباید که در روز (میلاد) یحیی معمدان هیچ کس از شما برقصد و در کنار آتش جست و خیز کند و سرود بخواند؛ این سرودها شیطانی‌اند». اما مگر قدیس الوا، خود، بنیانگذار وحدت میان دروئیدیسم و مسیحیت نبود؟ و فرقه‌های منسوب به Citeaux (cistercien) و قدیس Benoît (bénédictin)، این سنن را که بعضاً در انجمن‌های کارگران همکار و پیشه‌وران هم‌صنف و هم‌حرفه (compagnonnage) یافت می‌شوند، نگاه نداشته‌اند؟ با اینهمه شورای رؤسای مذهب کاتولیک (Quinisexte) که

به سال ۶۹۲ در استانبول منعقد شد، به حسب قانون ۶۵ مذهب کاتولیک، برافروختن آتش در ماه نو و پایکوبی گرداگردش را ممنوع اعلام داشت.^۱ شارلمانی در احکامی که وضع و تنفیذ کرده *Karoli Magni et Ludovici Pii capitula Paris 1640, (lib. V, cap. II)* به مقامات کلیسا (évêques) توصیه می‌کند که «این آتش‌افروزی‌های اهانت‌آمیز به مقدسات را که Ned fratres نامیده می‌شود و نیز دیگر مراسم عبث و بیحاصل مشرکان را ممنوع اعلام دارند».

Conrad Dannhauer، واعظ پرتستان مذهب شهر استراسبورگ در ۱۶۵۰ می‌گوید: «بوزینگانی در خدمت شیطان، میلاد یحیی معمدان را شکوه‌مندانه و در امنیت کامل، بی آنکه مجازات شوند، با آتش‌افروزی و برافروختن مشعل‌های کاهی و آتش زدن چرخ و حلقه، جشن می‌گیرند». بوسوئه (Bossuet) در مواعظش: *Catéchisme de Meaux*، آنجا که از اعمال مشرکانه سخن می‌گوید، تصدیق می‌کند که «کلیسا ناچار به مشارکت در آن قبیل مراسم، رضا داده تا بتواند جنبه‌های خرافی‌شان را زایل سازد». پس کلیسا در نابود ساختن و قلع و قمع این جشن ناتوان بوده است و بنابراین باید نتیجه گرفت که این مراسم می‌بایست بسیار پراهمیت بوده باشد تا جماعات اینچنین به برگزاری‌اش، راغب و پابند و دل‌بسته باشند. و با توجه به این واقعیت که در آغاز تمدن آریایی، تنها دو جشن بزرگ برگزار می‌شده: جشن مردگان و جشن پرستش خورشید و آتش، دوام و بقای جشن آتش‌افروزی را بهتر درک می‌کنیم. کاتولیسیسم که نتوانست معتقدان را از این کیش مشرکانه، برحذر دارد، ناچار با آن کنار آمد. و چون کلیسا بر فرق سنگهای dolmen و menhir، تاج و صلیب نصب کرد، جشن انقلاب صیفی، به نام نامی یحیی، متبرک شد. پس در وهله نخست باید دید روز ۲۴ ژوئن با چه چیزی مطابقت دارد.

در سراسر دوران باستان، مردم دو انقلاب شمسی را به طرز خاصی جشن می‌گرفتند: انقلاب شتوی (۲۵ دسامبر) که سرآغاز دوران بلند شدن روزهاست؛ و ۲۴ ژوئن، ابتدای کوتاه شدن‌شان^۲ و نکته جالب توجه اینست که میلاد مسیح و یحیی را دقیقاً در چنین روزهای نمادینی که نوئل زمستانی و نوئل تابستانی و یا سن‌ژان زمستانی و سن‌ژان تابستانی نام دارند، دانسته‌اند.

تاریخ ولادت مسیح روزگاری، دقیقاً معین نبود تا آنکه کلیسا، به اصرار پاپ ژول اول در سال ۳۳۶، آنرا در ۲۵ دسامبر که در روم دوران شرک، روز جشن ولادت خورشید همیشه پیروز (Natalis Invicti Solis) بود، تعیین کرد. نام این جشن رومی، قابل تأمل است، زیرا این «میلاد خورشید شکست‌ناپذیر» که خود از سنتی بس کهن ترجمانی می‌کند، یادآور همه صفات و ملکاتی است که مسیح به خود منسوب داشته است، از قبیل: «آفتاب عدالت»، «نور عظیمی که در ظلمات می‌تابد»، «روشنایی جهان». بنابراین می‌توان دریافت که چرا کلیسا این تاریخ را برگزیده است، زیرا در هر دو مورد (مسیح و انقلاب شتوی) پای خورشید در میان است و بدینگونه رمزپردازی‌های مشرکانه و مسیحی، بر هم منطبق می‌شوند. بنابراین کلیسا در تاریخ برگزاری مراسم و تشریفات پر اهمیتی، جشنی برپا می‌دارد و اینچنین سنتی قدیم را به سنتی جدید تبدیل می‌کند، بی‌آنکه مردم را برماند و بدینوسیله موجب می‌شود که آنان اندک اندک کیش دیرین را از یاد برده، به جایش کیش جدید را بپذیرند. بسیاری نویسندگان منجمه (Les Douze clefs de la philosophie Basile Canseliet de Valentin) گفته‌اند که INRI بنا به تفسیر کیمیاگران به معنی: Igne Natura

۲ - ۲۴ ژوئن، روز انقلاب صیفی و عید یحیی معمدان است. اما این نکته گفتنی است که در ۲۴ ژوئن ۱۹۶۷، فرقه Templiers که در ۱۱۱۸ بنیاد یافت و بعد قلع و قمع شد، اعلام داشت که مجدداً به پا خاسته و در واقع رستاخیز کرده است.

Renovatur Integra است یعنی: «کل سرشت و فطرت بر اثر آتش، نو شده است».

مقایسه زندگانی مسیح و حیات یحیی با هم موضوع سختم نیست و چنین کاری از چارچوب بحثمان تجاوز می‌کند. با اینهمه برای درک درست معنای نوئل و جشن سن‌زان باید در میلاد اعجاز‌آمیز آندو درنگ کرد. به گفته لوقا، یحیی معمدان شش ماه از مسیح جوانتر بود؛ بنابراین در نورانی‌ترین موسم سال، به دنیا آمده است، و بدینجهت ولادتش، معنایی رمزی دارد. یحیی که پیش از ولادت، در بطن مادرش تبرک شده بود، ولادت مسیح را مژده می‌دهد و مریم باکره، غالباً بدینگونه تصویر شده که پای بر هلال ماه نهاده است و جامه‌ای آبی رنگ پوشیده است. و این بدین معنی است که «مریم در گشوده‌ایست که روشنایی از آن طریق به جهان می‌تابد» (Claude d'Ygé). ولادت یحیی اسرارآمیز است، زیرا فرزند زوج کهنسالی است که دیگر نمی‌توانستند بچه‌دار شوند.

به موجب نصّ تورات، فرشته جبرائیل (Gabriel) در موقعیتی خاص، ظاهر می‌شود، یعنی هنگامی که راهب در معبدش بخور می‌سوزاند. گابریل، به معنای نیروی خداست و در قبّالا با اندیشه خلقت و ولادت یا توالد و تناسل متداعی می‌شود و به موجب روایات کتب مقدّس، فرستاده و پیک فضل الهی است. بنابراین باید ولادت یحیی را چنین تعبیر کرد که خداوند بدان وسیله، تقاضای مبرم قومش را اجابت کرده است. یحیی در مقدس‌ترین جای عالم، یعنی در اورشلیم و احتمالاً در روز سبت (sabbat)، زاده می‌شود. اگر بر این نکته انگشت می‌نهم و اصرار می‌ورزم، برای اینست که بدانیم چرا کلیسا و سراسر قرون وسطی، مدام و مؤکداً به تقدّم جشن پیشاهنگ مسیح، قائل بوده است و چرا جشن آتش، به نام و در پناه وی برگزار می‌شده است. زیرا همانگونه که اگوستن قدیس خاطر نشان ساخته، کلیسا فقط دو میلاد را جشن می‌گیرد: میلاد مسیح و میلاد یحیی را.

یحیی همهٔ مراحل حیات مسیح را از پیش اعلام می‌دارد و آشکار می‌سازد. در مقولهٔ دین نمی‌توان ولادت یحیی را بدون ولادت مسیح، تصور و تجسم کرد؛ ازینرو میلاد یحیی، سرشار از سرّ و راز نوئل است و قدیس ماکزیم تورنی (Saint Maxime de Turin) در ۴۶۵ و سپس انجمن پیشوایان روحانی مسیحیت منعقد در Agde به سال ۵۰۶، جشن میلاد یحیی را همتای بزرگترین جشنهای مربوط به عیسی مسیح محسوب می‌دارند و جشنی که در سراسر جهان، همواره برگزار می‌شود، فرا می‌نمایند. در نتیجه بنا به تقویم اعیاد و جشنهای مذهبی کلیسای رومی، جشن یحیی معمدان جزء برترین اعیاد مذهبی منظور شده است و جشنی دوگانه و طراز اوّل به شمار آمده است. مسیحیان، به یاد تعمید، برای برگزاری جشن میلاد یحیی معمدان، چهارده روز روزه می‌گرفتند و در آن ایام، زناشویی ممنوع بود. دو زمان پرهیز (careme)، یکی در عید فصح (Pâques) و دیگری در نوئل بود. و این دالّ بر اهمیت اساسی عید ولادت یحیی است، حال آنکه جشن دیگر رسولان، حتی جشن پطرس، بنیانگذار کلیسای رومی، به مراتب کمتر مشهور و زیانزد بوده است. و اگر مسیح گفته که کلیسایش بر پطرس بنیاد خواهد شد، رسولی که سه بار انکارش کرد، باید توجه داشت که کلیسای صدر مسیحیت (basilique): لاتران (Latran)، که عنوان کلیسای مادر و سرکردهٔ همهٔ کلیساهای شهر و عالم را دارد، کلیسای یحیی معمدان نامیده می‌شود. و شاید بدین جهت است که در ترانه‌های مردمی - خاصه در ایالت لرن Lorraine - جشن یحیی معمدان همتای جشن پطرس قدیس دانسته شده است. کلیسای پطرس، وجهی خارجی دارد و نمودار جنبهٔ ظاهری و نمایشی مذهب است، یعنی آن صورت خارجی که به مردم می‌نگرد و مردم می‌بینند. اما آنچه سرّی و باطنی است و نفس و روان مکتوم و درونی کلیسای لایزال است و از دیده‌ها پنهان است و اندک اندک آشکار و عیان می‌گردد، متعلّق به یحیی است. بدینجهت یحیی، مولی و شفیع رازآموختگان و رازآشنایان شده است.

به هنگام ولادت مسیح، روزها متدرجاً دراز می‌شوند، ولی زمان ولادت یحیی، سرآغاز کوتاه گشتن روز و کاهش یافتن روشنایی است. اگوستن قدیس که به ارزیابی این مقارنه و مقایسه پرداخته، می‌نویسد: «با ولادت مسیح، روزها دراز می‌شوند و با ولادت یحیی، کوتاه. روز با برخاستن منجی عالم، افزایش می‌یابد و با ولادت بازپسین پیامبر (عبریان) کاهش». بنابراین در نظر ما، عباراتی از این قبیل که «آفتاب میثاق کهن در یحیی غروب کرد، حال آنکه مسیح، خورشید میثاق نوین بود»، بسیار پرمعنی می‌تواند بود. و سخن یحیای دوّم (= یوحنا)، پرده از رخ همین معنی برمی‌دارد آنجا که (از زبان یحیی معمدان) می‌گوید: «باید وی بزرگ شود و من کوچک، او بیفزاید و من بکاهم». از یاد نبریم که زمانی دراز، یحیی برتر از مسیح بود و تنها پس از تعمید و ظاهر شدن کبوتر مادینه، مسیح بر یحیی فزونی و برتری یافت. یحیی رازآشنای بزرگی بود و می‌توان وی را با Agni، در واژگان خاص فرقه گل خاجیان (Rose-Croix)، برابر دانست. یحیی بیگمان یک تن از حصائیون (Essénien) بوده است.^۳ پیروان یحیی شکنجه شدند، حال آنکه کلیسای پطرس، که کلیسای ظاهری (exotérique) بود و با عامه خلایق (ظاهریین) سروکار داشت، به شمار زیادی از مذاهب خویشاوند تقسیم شد.

برای فهم بهتر همه این مناسبات، باید دانست که مسیحیت در آغاز، معرفتی خفی بود که از آموزه حصائیون برخاست و غسل تعمید عیسی، از این لحاظ معنایی نمادی دارد. نهان‌بینی و باطنیت (esotérisme) افلاطون با اندیشه‌های گنوسیان در آمیخت. در این جریان عظیم مبادله اصول عقاید و جزییات، یحیی حافظ سنن سرّی شد که نظیر آنرا در مکاشفات و کتاب

3 - Peladan, *La terre du Christ*, P. 330-340.

فرقه‌ای یهودی (از قرن دوّم تا پایان قرن اوّل پیش از میلاد) که مشخصات عمده و اساسی‌شان عبارتند از: زهدورزی، تطهیر (غسل)، تک‌زیستی، اشتراک در اموال، تبرک غذا که جمعی می‌خورند. آنان ظهور منجی‌ای دادگر را انتظار می‌کشیدند (م).

زهر (Zohar) و کتابهای سفاره (Sepher) و Ietzirah و حزقیال نبی و سرانجام به صورت آموزه قبلائی می‌بینیم. به همین جهت کشیش در پایان نماز و دعای جماعت (messe)، وقتی مؤمنان همه رفتند، تنها برای خود، هفده آیه آغاز انجیل یوحنا را می‌خواند. این انجیل باطنی مسیحی، مورد قبول اکثر فرقه‌های رازدان و رازآموز نیز هست، چنانکه به گفته Le Cour^۴ در بعضی انجمن‌های سرّی، پیش از شروع جلسه، آیاتی از آن تلاوت می‌شود. صلیب قرمز هشت «پایی» که نماد یحیی است، صلیب فرقه‌های هیکل (Templiers) و گل خاج و طریقت صلیب شکسته نیز بوده است، و این همان پشم زرّینی است که ذکرش گذشت. برخی انجمن‌های سرّی که احتمالاً بعضی از منابع و مآخذشان، آموزه‌های فرقه هیکل است، دو انقلاب شمسی را جشن می‌گرفتند و جشن ۲۴ ژوئن، بزرگترین عید آن نحل محسوب می‌شد. اینک برای روشنتر شدن مطلب، هفده آیه آغاز این انجیل نور را می‌آورم.

در ازل کلمه بود. کلمه با (نزد) خدا بود و کلمه خدا بود. از ازل، کلمه با خدا بود. همه چیز به وسیله کلمه، هستی یافت و بی کلمه، چیزی آفریده نشد. حیات از کلمه پدید آمد و آن حیات، نور آدمیان بود. نور در تاریکی می‌درخشید و تاریکی در نیافتش (تاریکی هرگز بر نور چیره نشده است).

مردی به نام یحیی آمد که فرستاده خدا بود. آمد که شاهد باشد و بر آن نور شهادت دهد تا همه به دست وی ایمان آورند. او خود آن نور نبود، بلکه از جانب خدا آمد تا بر آن نور شهادت دهد.

آن نور حقیقی‌ایی است که هر کس را که به جهان آید، روشن می‌کند. (یا نور حقیقی که همه آدمیان را نورانی می‌کند، به جهان آمدنی بود). آن نور در جهان بود و جهان از آن نور پدید گشت. اما جهان آن نور را نشناخت. آن نور به خانه خویش

4 - *Evangile ésotérique de saint Jean.*

Pierre Mariel et J. - P. Bayard, *les Rose - Croix* (Grasset, 1971).

(نزد خاصان خود) آمد، اما متعلقان (و خاصانش) او را نپذیرفتند. لکن به همه کسانی که پذیرفتندش، این حق را داد که فرزندان خدا شوند. و اینان کسانی هستند که به اسم او ایمان آورده‌اند و نه از خون و خواهش جسم و تمایل (نفسانی) انسان به جهان آمده‌اند، بلکه از خدا زاده شده‌اند.

پس کلمه، انسان (گوشتمند) شد و سرشار از فیض و حقیقت، نزد ما قرار گرفت (میان ما ساکن شد) و ما شکوه و جلالش را دیدیم، شکوه و جلالی شایسته پسر یگانه پدر.

یحیی بر او شهادت داده آنجا که به آواز بلند گفته: این همان شخصی است که درباره‌اش گفتم پس از من می‌آید، اما بر من برتری و تقدّم دارد، زیرا از من بزرگتر است (پیش از تولّد من، وجود داشته است و بوده است).

ما همه از فیض سرشارش، پیوسته برکات فراوانی یافته‌ایم. زیرا شریعت به

دست موسی عطا شد، اما فیض و راستی به وساطت عیسی مسیح، آمد.^۵

غالباً دو یوحنا یا یحیای قدیس: یحیی معمدان، غسل تعمیددهنده عیسی در آب رود اردن (Jourdain) در ۷ ژانویه، و یوحنا (یحیی) انجیل

۵ - «در آغاز کلمه بود و کلمه پیش خدا بود و خداست کلمه. این قدیم بود پیش خدا. هر چه بود در دست او بود و بی او چیزی نبود از آنچه بود. زندگانی بود بدو و زندگانی نور خلقت و نور در تاریکی تأیید و تاریکی نور را نخسپانید.

«بود کسی از پیش خدا فرستاده شد. نام او یوحنا یعنی یحیی. این آمد از برای گواهی تا گواهی دهد برای نور تا بر دست او، همه خلق ایمان بیاورند. و او نبود نور، اما گواهی دهنده بر نور.

«نور حق آمد تا روشنایی بیفروزد برای هر کسی که در عالم بیاید. و عالم در دست او شد و عالم او را نشناختند. او از برای خاصه خود آمد و خاصه او، او را قبول نکرده‌اند. اما آنان که او را قبول کرده‌اند در دست ایشان فرمان داد که فرزندان خدا بشوند آنان که بدو ایمان آورده‌اند. آنان که از خون نیستند و نه از خواست گوشتمندی و نه از شهوت مرد، بلی از خدا زاینده شدند.

«و کلمه گوشتمند شد و اندر ما حلول کرد و عظمت او را دیدیم مانند عظمت یگانه که از خدا باشد تا به کمال برساند خیرات و راستی را». دیاتسترون - نور جهان، بی تا، ص ۱۰-۱۱ (م).

نویس را با هم خلط کرده‌اند. این دو قدیس، خصائص جالب توجه و تأمل‌انگیزی دارند، تا آنجا که به قول Voragine: «زادروز ولادت یوحنا انجیل نویس، همان روزیست که یحیی معمدان جان به جان آفرین تسلیم کرد». اما کلیسا عید انجیل نویس را سه روز پس از نوئل (۲۷ دسامبر) تعیین کرده است، زیرا آن روز، کلیسایی (basilique) که به نام اوست، تبرک شده است. پس دو قدیس یا ولی الله، در دو انقلاب شمسی، ولادت یافته‌اند و این نکته، چنانکه گفتیم، مبین دو نامگذاری «جشن زمستانی یحیی» (La saint - Jean d'hiver) و «جشن زمستانی یحیی» (La saint - Jean d'été) است.

بنابراین بر حسب تصادف و اتفاق، این دو جشن بزرگ دینی، در دو انقلاب شمسی، برگزار نمی‌شوند و با توجه به این معنی است که تأثیر و نفوذ پنهان آن جشن‌ها را در اذهان، درک می‌کنیم. روشنایی در انقلاب شتوی، رخ می‌نماید ولی آن روشنایی فقط در فاصله میان ۲۴ و ۲۵ دسامبر، واقعی است و واقعیت می‌یابد. همین‌گونه در طالع‌بینی و اخترگویی (astrologie)، سال به دو بخش نابرابر تقسیم می‌شود: بخش اول از انقلاب شتوی - برج جدی - تا انقلاب صیفی - برج سرطان - که شامل ۱۸۱/۴ روز است؛ و دوره دوم که ۱۸۳/۷ روز، به درازا می‌کشد. این اختلاف دو روز میان دو زمان یا دو گاهنامه اخترشناسی (astronomie) و اخترگویی (astrologie)، دیرزمانی اندیشه دانشمندان را به خود مشغول داشت و بعضی به سبب این تفاوت، با استدلالی به ظاهر علمی، از تصدیق و قبول نظریات آبایی و اجدادی، متکی و مستند به کیش خورشیدپرستی، امتناع ورزیدند. اما این اختلاف، اساساً ناشی از تبادل اعتدالین و سپس مولود تفاوتی است که میان صورت اصلی تقویم‌ها و گاهشماری‌ها و ترجمه آنها به زبانی دیگر وجود دارد، به گونه‌ای که ترجمه با اصل برابر نیست، بلکه

اصل در ترجمه، تغییراتی می‌یابد. زیرا تقویمی که ما به کار می‌بریم، پیشتر در مصر رواج داشته و پیش از آنکه لاتینی شود و به دست اقوام لاتینی افتد، مورد استفاده عبریان و یونانیان بوده است.

به علاوه باید توجه داشت که اگر دوره ثابت شش روزه (Période stationnaire) را کم کنیم که در آن دوره، در یک سال معمولی، از تعداد ساعات روز کم و بر تعداد ساعات شب افزوده می‌شود، سال ۳۵۹ روزه به دو دوره ۱۷۹/۵ روزه تقسیم خواهد شد؛ و پیشتر گفتیم که مدت زمان میان دو انقلاب شمسی، ۱۸۱/۴ روز و ۱۸۳/۷ روز است؛ بنابراین روز آفرینش با زمان انقلاب شتوی تطبیق نمی‌کند، بلکه دو روز پس از آن است.

بی‌آنکه بخواهیم این نظام محاسبه را که Paviot وضع کرده از سر بگیریم، می‌بینم که برنده‌های به ظاهر علمی و عقلانی، از قوانین ستاره‌شناسی و نجوم (astrologie)، نتایج بهتری به دست نمی‌دهد. حقیقت این است که مدت زمان گردش زمین، تغییر می‌کند و مدت زمان سال، ثابت نیست. وان‌جنپ که به تحقیق درباره آتش و آتش‌افروزی‌ها، کمک شایانی کرده، در استدلالات خویش کوتاه آمد، زیرا می‌خواست در حوزه‌ای اساساً تغییر‌پذیر، «دکارتی» باشد.

اگر یحیی مولای آتش است، عیسی مولای خورشید و روشنایی است. یحیی همانند پیامبر بزرگ ایلیا (Elie) است که بسان میترا، در دوران حیات، در گردونه‌ای آتشین بسته به اسبانی آتشین، نشست و به آسمان بر شد. این گردونه همان مرکب (Merkaba) معروف (تورات) است. در کتاب دوّم ملوک (فصل ۲۳، آیه ۱۱) از «گردونه خورشید»، سخن می‌رود. گردونه فرعون در بحرا حمر غرق می‌شود. در پی گردونه آپولون، گردونه‌های آتشین قصه‌های پریان که همه نمادهای خورشیدند، می‌آیند. معراج ایلیا که قطعاً در عید فصیح، نه قرن پیش از میلاد مسیح، صورت گرفت، درست ماننده معراج مسیح است. آن دو از جو یا فلک عناصر می‌گذرند تا به

کانون آسمان و جهان مینوی برسند. و این عروج، اصل و مبنای هر استحاله و تحوّل استعلایی است. چون به بیانی دیگر، جسم ناقص به برکت آتش حیات بخش و معطی حیات روحانی، کامل می شود. و روزی ایلیا، پیش از عیسی مسیح، با زمین باز خواهد گشت.

«اینک من بر شما، پیش از آن که روز بزرگ و مهیب خداوند فرا رسد، ایلیا پیامبر را خواهم فرستاد» (ملاکی، فصل IV، آیه ۵). بنابراین ایلیا پیشاهنگ دومین ظهور عصر مسیح است، همچنان که یحیی معمدان، نخستین پیشاهنگش بود. میان این دو رسول یا فرستاده آتش، توافقی‌های دیگری نیز هست و فریسیان، فارسیان (Pharisien) در این باب به خطا نمی رفتند، آنگاه که از یحیی معمدان پرسیدند که آیا به راستی وی همان ایلیا نیست که اینک رستاخیز کرده است؟ (یوحنا، I، ۲۱). پاسخ منفی یحیی، چیزی را اثبات نمی کند، زیرا با فروتنی بسیار، این نکته را هم مؤکداً خاطر نشان ساخته بود که پیامبر نیست.

یحیی، ایلیا و Agni را می توان صورتهای مردم‌نمای آتش دانست. اینک به دلائل سرّی کلیسای رومی که خواست جشن خورشیدی و یا جشن آتش را به نام یک تن از متشخص‌ترین نمایندگان مسیحیت کند، پی می بریم، اما ذهنیت سنتی در این جشن نوشده، همچنان مقدم است و اولویت دارد.

نتیجه

در طول این تحقیق توجه یافتیم که آتشی که تفکیک و ترکیب‌کننده عناصر است و آنها را از هم می‌گسلد و به هم می‌پیوندد، پیش از هر چیز، حیاتِ پاکِ صافی است. این آتش که از آسمان آمده، جانبخش، روح‌افزا و معطی روحانیت است.

همه امتحانات رازآموزی از آئین‌های پیشاهنگی (scout) تا آزمون‌هایی که باید در سرّی‌ترین معابد گذارند و در این میان، خاصه در آئین غسل تعمید، به تطهیر و تصفیه ذات، به مدد عناصر چهارگانه: خاک و هوا و آب و آتش، توّسل می‌جویند. جسمی که با آتش تصفیه شده باشد، چون از ناپاکی‌ها و آلودگی‌ها سترده شده، یکپارچه و همگن می‌گردد. آتش مجدد حیات، جزء لاینفک دورِ مرگ و رستاخیز است که مبنای هر رازآموزی است. این آئین (موت و بعث، مرگ اختیاری و ولادت ثانوی) که بُرد فلسفی دامنه‌دار و شأن‌والایی دارد، در همه اعصار، در همه ادیان، مرسوم و معتبر بوده است و هست و مفید این معنی است که روح آدمی نمی‌میرد، بلکه باید دوره‌هایی را به پایان برساند و بدینگونه از دوری به دوری دیگر می‌رود. دیانت هند، پس از آنکه به تصرّف رام (Ram) سلتی درآمد، گویای همین معنی است و تعلیم کتاب اموات، یادمانِ عظیم فرهنگ و تمدن مصری نیز، همین است. این عنصر آتش یا اصل آشناک، جسم ناقص را به کمال می‌رساند و از صافی می‌گذارند. و آدمی به برکت

استحاله‌یابی و به حکم قانون تکامل، ارتقاء و اعتلاء می‌یابد و گاه به فلک کیهان عروج می‌کند.

آتش، در بوتۀ کیمیاگران، آتش صافی سرّی‌ای می‌شود که ذات فلزات را تغییر می‌دهد و فلزّی را به فلزّی دیگر تبدیل می‌کند. همچنین آتش به جهت آنکه رنگش از زردی به سرخی می‌گراید، یادآور رنگ خون و رمز عشق الهی است؛ یحیی معمدان که مولای این آئین بود، آئینی که هنوز در شبهای عطراگین ماه ژوئن برپا می‌شود، کبود جامه بود که البته معنایی رمزی دارد. آتش که در همه جای عالم، در همه اعصار و قرون، پرستیده و نیایش شده، نمودار قانون زندگی و نفس حیات است؛ و برعکس شعله‌ای که خاموش می‌شود و می‌میرد، نماد یا تمثیلی است برای مرگ.

این معادلۀ آتش، ایضاً رمز حقّ و الوهیت که بر محراب حضور دارد، نیز هست؛ اشعۀ این آتشی که پرومته و هرمزد افروخته‌اند و در دلف می‌سوزد و در عید خیمه‌ها، یا سایبانها، عید سقوت (Tabernacles) بنی‌اسرائیل و در جمع وستال‌ها (Vestale) و در جنگل‌های مقدّس قوم سلت، روشن است، جاودانه است؛ این روشنایی شمع افروخته عید فصیح و شنبه مقدّس، این آتش خدایی، نمودار زندگی است. خاطره این آتش از طریق سنت و روایت، تاکنون نیز زنده مانده است، اما خاصه باید روایات کهن دروئیدها را به یاد آورد که به موجب آنها، شعله‌های رقصان و پاک آتش، سمندرهایی در پیکر پری‌زادان‌اند.

واگنر این «پیکرپذیری آتش» را در دوره نیبلونگن (Nibelungen) - در آخرین پرده دومین بخش از «اپرای چهاربخش» یاش، در آخرین پرده «گنج زرین رود رَن Rhin»، در نخستین پرده «والکیری» (Walkyrie) (صحنه Glaive)، سروده و ستوده است.^۱ الهام‌بخش آهنگ رقص آئینی آتش ساخته Manul de Falla، فرهنگ مردمی سراسر جهان است؛ همچنین

آهنگ ستایش خورشید، ساختهٔ یمسکی کورساکف که در اپرایش خروس طلایی آمده، و نیز ستایش خورشید اثر استراوینسکی نابغه. اما علاوه بر این آثار والا، باید از یک دوره کامل ترانه‌های ساده‌ای که دختران و پسران به هنگام رقص و پایکوبی گرداگرد آتش سن‌ژان، مکرراً می‌خوانند و همهٔ آن ترانه‌های ساده و چابک، بازتاب پاک‌ترین روحیه و ذهن روستائیان ما محسوب می‌شوند، یاد کرد.

ما در این کتاب، با رجوع و استناد به منابع و مآخذ و جستجو در تاریخ قرون و اعصار، بر اساس اسناد و مدارک فراوان، نشان دادیم که از دورترین دوران باستان، آئین آتش‌افروزی را بر پای داشته، جشن می‌گرفته‌اند و در آن آئینها، بسیاری از نیات پنهان و سرّی بشر را تشخیص می‌توان داد. پس از شرح آتش مادی، به تفسیر آتش جادویی که از آتش دارای جوهر مادی، بسی قدرتمندتر است، پرداختیم. سپس از نور و روشنایی، یعنی منبع ارتعاشات و اهتزازات یاد کردیم که در قلمروش، به نیروی پرتوی باطنی، یعنی کلمهٔ «کن» (Fiat)، آنچنان که پاراسلز و بوهمه شرح کرده‌اند، همه چیز خلق می‌شود. سه عنصر دیگر یعنی هوا و آب و خاک، حامل و ناقل آتش‌اند و به گفتهٔ فولکانلی «ما از آتش پیکر پذیرفته، زاده شده‌ایم؛ حیات ما حاصل پویایی آتش و مرگمان، مولود ناپیدایی آتش است».^۲ به برکت عناصر آتش، توجّه می‌یابیم که «آتش، همان حضور حق در قلب و ضمیر سراسر عالم است».^۳ این روح یا جوهر که قادر به تغییر دادن و دگرگون ساختن همه چیز است، در پایان دورهٔ بزرگ (عصر کنونی) باز خواهد گشت تا جهان را نو کند. «آنگاه آسمان با صدایی شبیه صدای شکستن چیزی (با صدای شدید باد) ناپدید خواهد شد و عناصر، سوخته،

2 - *Les Demeures philosophales*, P. 286.

3 - Blavatsky, *La doctrine secrète*, t. VI: «که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست»
(.م).

از بین خواهند رفت و زمین با هر چه در آنست خواهد گداخت» (نامه دوم) پطرس، فصل سوم، آیه ۱۰) و این ملحمه، طوفانِ نوح دومی خواهد بود.

این آتش آفریننده و تابنده و شعله‌ور، بیگمان حجاب جوهر و خمیرمایه گرال (Grael)، آن جام اسرارآمیز مینوی است که نخستین حرف نامش، G است یعنی آتش زیستی و حیاتی‌ای که به حسب قوانین تمثیل، ساخته Hildegarde، با سر آدمی، مطابقت دارد یا همسطح کاسه سر آدمی است. متذکر می‌شویم که به موجب این رده‌بندی، سینه با هوا تطبیق می‌کند و شکم با زمین و یا با آب. این G با عظمتی که دارد، نگاهدار پرتوگرانقدر نور الانور است. سعی در کشف طبیعت و ذات آتش، در واقع کوشش در راه خداجویی و خدادانی است.

گفتنی است که الوهیت همواره به صورت آتش ظاهر می‌شود، گاه به شکل بوته شعله‌ور و بیشه افروخته (سفر خروج، فصل سوم، آیه ۲)، و زمانی همچون آتش بر کوه طور (کوه سینا)، که احکام دهگانه را به موسی اعطاء می‌کند (سفر خروج، فصل نوزدهم، آیه ۱۸). پولس رسول می‌گوید: «خدای ما، آتشی است که همه چیز را به کام در می‌کشد».^۴ و در نظر پارسیان و نیز در سراسر مشرق زمین، آتش، تصویر و تمثال خدا بود. یوحنا نیز تخت یا عرش خداوند را همانگونه، درخشان و فروزان، توصیف کرده است.^۵

ما اندک اندک به کشف حقیقت نائل آمدیم و در مسیر تحقیق، دریافتیم که رمزپردازی، تجریدگرایی سبک‌سرانه و کودکانه ذهن نیست، بلکه برعکس، جستجو و پژوهشی دقیق است که در واقع، علم محسوب می‌شود.

۲ - نامه به عبرانیان، فصل ۴، آیه‌های ۵۰۳. در انجیل‌های فارسی. سخن از «خشم» خداست (م).

۵ - مکاشفات، فصل ۴، آیه‌های ۳ و ۵.

و این نکته دقیق است که معرفت و آگاهی و شناخت کسی را که به رمزشناسی می‌پردازد، گسترش می‌بخشد. جدا از آتش، به عنوان عنصری خارجی و سطحی، اگر بتوانیم شناخت‌مان را عمیق‌تر کنیم و آن جنبه باطنی را دریابیم که به ندرت آشکار می‌گردد و صورت درونی‌اش، نهان‌بینی نام گرفته، بر غنای معرفتمان می‌افزایم. باید در وراء شهوات و دلبستگی‌های کور و کر، به طلب این بینش و رؤیت باطنی و صمیمی و ژرف و سختگیر، برخیزیم. باید نور را دریافت و شناخت. در این عصر ماشینی که گویا علم حرف حق را می‌زند، توجه می‌یابیم که قوانین بزرگ کیهان، سرنوشت و تقدیرمان را رقم می‌زنند و گذشته، همواره در ما زنده است و سخن اگوست کنت، به معنای عمیق واژه، درست است آنجا که می‌گوید: «مردگان بر زندگان فرمان می‌رانند». این آتشی که از ماده برمی‌خیزد و به صورت اشتعال و احتراق ظاهر می‌گردد، ثابت می‌کند که خود، رشته پیوند میان دانش و دین است.

شاید من بعضی خوانندگان را ترسانده و رمانده باشم. زیرا باید تصدیق کرد که چنین می‌نماید که این رمزپردازی باطنی که عمده‌حای حکمت هرمسی و قبّالا و اخترشناسی (astrologie) است، و مشتمل بر حروف عبرانی و نشانه‌ها و علامات پیچیده کرات و سیارات و گفته‌های مبهم و عبارات چندپهلوی (pantacles)، ساخته و پرداخته و هم و عالم خیال باشد. اما!

اما باید در سخنان هرمس و زرتشت و سلیمان و پاراسلز تأمل کرد. نپندارید که معنای آن سخنان، به صرف خواندن ساده‌شان، بر شما مکشوف خواهد شد. معنای اثر هنری نیر رفته رفته درک می‌شود و برای فهم عمیقش، ممارست طولانی در بایست است. هنگامی که در نوجوانی، نخستین بار اشعار رمبو را خواندم، معنایشان را دریافتم و دیری بعد، از فهم‌شان، «تکان» خوردم. فهم هر چیزی مستلزم سعی و تلاش است، و باید با قلب، دریافت و شناخت، نه با علم کتابی.

کسی که به علم والا و شامخ، ایمان دارد، (امروزه) در قمار یا لاتاری شیادان و حقه‌بازان و فال‌گیران باورق که پولسازند، سهیم و همنشین افسونکاران و ساحران شده‌است. و طلسم و جادو و کفرگویی و توفیق‌های سپنجی و ناشایست، همه، دستمزد اذهان والا و رازآشنایان بزرگ می‌شود و با ناسپاسی، مزدیست که به آن خدمتکاران نوع بشر می‌دهند. و چون این فرزندگان فقط می‌توانند به زبانی تمثیلی سخن گویند، اذهانی که خود را «منطقی» می‌پندارند، آنانرا به مسخر و دست موزه شیطان بودن، متهم کرده‌اند. غافل از اینکه حکمت، تعلیم دادنی نیست و حقیقت تفسیرپذیر نیست، بلکه آن دو آمدنی‌اند، و حس می‌شوند؛ و اما هر چه ورای واقعیت عمومی است، چه در هنر و چه در فلسفه، نامفهوم و نامعقول می‌نماید.

ملاحظات استادان و مشایخ - که غالباً معنای عمیق تعالیم‌شان فراموش شده - جزء معرفت کامل تری بود و معرفت و شناخت‌مان نیز با جستجوی معنای هر رمز که در تمدن‌های کهن، به صورت تمثیل نقش بسته است، کاملتر می‌شود. این مسائل به رغم گستردگی و فراخی، از یک منطق واحد تبعیت می‌کنند و تعلیمشان نیز یکی است. کیهان برتر از جهان (فرد فرد) ماست و پولینزیایی و چینی و اروپایی و هندو، همه متفق‌القولند که مفاهیم دینی، همانندند و آئین آتش‌افروزی در همه آنها، حائز اهمیت است.

بعضی مفسران، به پدیده‌های بزرگ طبیعی نظر داشته‌اند و بعضی دیگر به صورتهای ادبی و شعری؛ اما آنچه به نظر ما درخور توجه است اینست که همین صورتهای، در بودیسم و مسیحیت و مانویت و اسلام و همه آموزه‌های جوامع بزرگ رازدان، بازیافته می‌شوند؛ پس همه آنها، اصل و بنیان مشترکی دارند، مشتمل بر تصورات و معتقدات و ساختار (یا ریخت) شناسی عالم قداست.

اما معرفت سرّی را بسان دانش ریاضی تعلیم نمی‌توان کرد. بلکه سوای بعضی مبانی مقدماتی که باید آموخت، فقط تلاش درونی نومرید

ویرا قادر به درک و هضم آنچه که به وی می‌آموزند، می‌سازد. بدینگونه نامفهوم، مفهوم می‌شود. زیرا طالب، بهتر قوانین کیهان را درک می‌کند و به کنه‌شان پی می‌برد و هوایی پاک استنشاق می‌کند و میدان دیدش گسترش می‌یابد و باطنی طریق رازآموزی، احساس شادی و نشاط می‌کند. اما این اشراق درونی، در پرده اسرار صورت می‌گیرد، نه به صورتی جلی.

کیمیاگری که فقط جزیی از این دانش کلی یا عالمگیر است، هنوز ریشخند می‌شود. اما کیمیاگران که فلاسفه هرمتی بودند، به مفهومی از سنگ جاندار و دستخوش تحول و تطوّر و به معرفت خورشیدی سیاه (ناپیدا)، دست یافته بودند؛ حال آنکه علم دانشگاهی، اصولی خلاف آن نظریات را اعلام می‌داشت، ولی آخرین کشفیات در پی تجزیه ماده، آراء پاراسلز و نیکلافلامل (Nicolas Flamel) و همه آموزه‌های قبالی را تأیید می‌کنند. معهدا این سنت سرّی تا امروز دوام داشته و به دست ما رسیده است و لکن این فرزندگان که دارای قدرتهای فوق زمینی اند، در ازدحام و غوغای خلق و غلبه عوام، خاموشی گزیده‌اند، بی آنکه هرگز از دانسته‌ها و دریافته‌های خویش عدول کنند و چشم بپوشند، و نوشته‌هایشان گواه صادق این معنی است؛ برعکس کوشیده‌اند تا به مرکز و ناف رازآموزی و رازآشنایی راه یابند: زیرا انسان، جویای بهشت روی زمین، جایی مصفا و اساطیری و بیرون از محدوده و حیطة زمان، بوده است.

این طلب و جستجوی نقطه مرکزی، همواره ادامه داشته است؛ زیرا انسان بیش از پیش از عصر زرّین و باغ عدن مشترک در همه سنن، دور افتاده است و ارتباطش با آن قطع شده است و کلمه را از یاد برده است؛ دیگر کشف ذوقی بلاواسطه و مستقیمی صورت نمی‌گیرد، و صدایی که از درون به گوش می‌رسید، غالباً خاموش شده است. اما هنوز چند تنی این نیروی اسرارآمیزتر از نیروی برق و مغناطیس را می‌جویند؛ زیرا اصل بزرگ حیات، حاکم بر همه کائنات و امور عالم است. شاید رمز که نشانه است و وسیله ارتباط میان افراد لایق و قابل درک سرّی‌ترین معانی، با

ذهن و روحمان سخن بگویند و جستجوی مان را هدایت کند.
 من خواسته‌ام بعضی جوانب و جهات علم سنتی و طی طریق این
 فرضیه نورانی را خاطر نشان کنم. من بدین طریقت امید بسته‌ام، زیرا
 غیب‌آموزی تحوت سه بار معظم (Thôth le Trismégiste) مشوشم می‌دارد
 و معتقدم که از دست دادن این مفتاح، مایهٔ تگابن و خسران و فاجعه‌انگیز
 خواهد بود:

ای مصر، ای مصر، از ادیان جز روایات مبهمی که آیندگان دیگر بدان باور
 نخواهند داشت و کلماتی حک شده بر سنگ حاکی از تقوی و پارسائیت، بجا
 نخواهد ماند... خدا دوباره به آسمان خواهد رفت و بشریت رها شده، خواهد مرد و
 مصر، سرزمینی همانند کویر و برهوت می‌شود و بیوه، چون مردمان و خدایان،
 یله‌اش می‌کنند!... مصر که روزگاری سرزمین قدس و به خاطر سرسپاریش به کیش
 خدایان، محبوب آنان بود، موطن قدیسان کجراه و بیراه خواهد شد و مکتب رذائل و
 سرمشق خشونت و تعدی. آنگاه انسان، سراپا بیزار از همه چیز، دیگر نه جهان را
 خواهد ستود و نه دوستش خواهد داشت.^۶

این پژوهش درباب کیش آتش پرستی ما را به طرح و بررسی آموزه‌های
 سری‌کشاند که فقط اصول اساسی (معرفت و علم خفی) اند.
 نخست باید تهجی کردن آموخت تا بتوان خواند و نوشت. برای رازآموزی
 و تشرّف به اسرار، ضابطه و نسخهٔ اعلاّی وجود ندارد. کشف جمال سرّ و
 راز، آموختنی نیست. اما هر کس می‌تواند قدرت جادویی معرفت را در
 خویشتن پیوراند، به شرطی که آن خواست در وی بجوشد و قلبی پاک
 داشته باشد. این چنین، به فهم و دریافت بهتر قوانین عالم توفیق
 می‌یابد.

اینک پس از سعی در شرح و یگانه‌سازی مضمونی بدین گستردگی،

۶ - به نقل از: (Durville, 1915) Stanislas de Guaita, *Au seuil de Mystère*. ترجمهٔ
 Hermès Trismégiste (Didier 1867), *Asclépios*, P. 147. Louis Ménard

چون همه جا مترادف زندگی است، بیگمان مرا در تبیین این اسطوره به جانبداری و داشتن افکار و تصورات پیش‌ساخته، ملامت خواهند کرد. اما هیچ اصل موضوعه و فرض پیشینی، خالی از فایده نیست. مرا به مکرر گویی - که معتقدم سودمند بوده است - و بیگمان به فراموشکاری و قصور در شرح و بسط بهتر بعضی تصورات و عقاید چنانکه باید و شاید، سرزنش خواهند کرد. اما برای اجابت این خواست‌ها، نگارش یک کتاب، کافی نیست، بلکه کتابها باید نوشت. من فقط خواسته‌ام بعضی افکار پیشاهنگام را از سر بگیرم و خاصه کنجکاوی را در اذهان خوانندگان برانگیزم و عناصر کیهان را شرح و تفسیر کنم. هر کس حقیقت را آنگونه که خود می‌بیند و می‌فهمد، اعلام می‌دارد.

من فقط تعلیمات چند استاد و حقیقت پوشیده و در پرده آنانرا، بازگفته‌ام و اگر بتوانم این امکان را برای محققان دیگر فراهم آورم که این داده سنت را از سر گیرند، نقشم را ایفا کرده‌ام. در نوشته‌ای از استانیسلاس دوگائیتا Stanislas de Guaita راجع به حفظ سومین درجه (S**I**):^۷ این سخنان زیبا، شایان نقل اند:^۸

باشد که این واژگان عرفانی ترا نترساند و نرماند؛ در آموزه‌ای والا، هیچ چیز به دلخواه و من‌عندی نیست؛ ما ریاضی‌دانان هستی‌شناسی و علمای جبر و مقابله در دانش ماوراءالطبیعه‌ایم.

ای فرزند زمین، ای خاکزاد، به یاد بسپار که برترین بلندپروازیت باید بازیابی عدن منطقه البروج باشد که هیچگاه نمی‌بایست از آنجا فرود می‌آمدی و سرانجام وصول به وحدت توصیف‌ناپذیر و بیان‌نشدنی، که بی‌آن، تو هیچ نیستی و در بطن آن وحدت، پس از تلاش و یا تحمل شکنجه بسیار، به آرامش مینوی می‌رسی و به خواب هشیارانه‌ای که هندوان نیروانا می‌نامندش و آن برترین سعادت ابدی ایست

7 - S**I** : *Supérieur Inconnu*, 3e grade du Martinisme.

8 - *Au Seuil du Mystère*. Durville, 1915, P. 160 et 173.

که خداوند قادر و عالم مطلق ارزانی می‌دارد، فرو می‌روی.

و جایی دیگر:

خلاصه آنکه آنچه اینک به تو می‌گویم، سزای مکتوم است که برتر از آن نیست:

هیچ کس قادر به تکمیل و اختتام رازآموزی نیست مگر به دستگذاری مستقیم

روح کلی و جمعی که همان صدایی است که در باطن به گوش می‌رسد.

اما همه این نسخه‌ها به هیچ کار نمی‌آیند؛ آدمی باید خود این مبانی و

اصول را که نه آموختنی‌اند و نه یاددادنی احساس کند. M. M. Davy

خاطر نشان می‌کند که «اگر معنای رمزها از یاد رفته است، (درک) رمزها،

ولی، از امکانات قوه فهم و اندیشه‌مان، خارج نیست». و همو یادآور

می‌شود که شوئون (Schuon) گفته است: «انسان عصر جدید، تا می‌تواند

کلید گرد می‌آورد، اما نمی‌تواند دری بگشاید».^۹ پس بکوشیم تا ارزش

حقیقی مفاهیم را بازیابیم که ما را به جهان بهتری رهنمون‌اند. به برکت

ارزش این تلاش اخلاقی، اعتلا و ارتقاء می‌یابیم و به‌وراء مرزهای شخصی

خویش پا می‌نهییم و شاید بتوانیم با بهره‌ای از حقیقت کلی، ارتباط یابیم که

در آن صورت، جزء معدود کسانی خواهیم بود که برگزیدگان عالم معرفت‌اند.

و زمانی که دیگر نتوانیم آینه را از صورتی که عکسش در صفحه آینه

می‌افتد، تمیز دهیم، و بتوانیم مادی را با معنوی و جسم را با روان یا روح

یگانه کنیم، و دریابیم که همه چیز به هم بسته است و هیچ چیز

تفکیک‌پذیر نیست و کل همان وحدت و وحدانیت است، به بهشت که

مرکز ثابت و لایزال است، پیوسته‌ایم. آنگاه می‌توانیم خود را در آتش

افکنیم، چون خود آتش‌ایم و آتش شده‌ایم.

Argenteuil, 6 décembre 1957.

Maisons - Laffittes, septembre 1972.

آتش در همه‌ی تمدن‌ها و میان همه‌ی اقوام و ملل عنصری ممتاز و
کارساز و مولد و در عین حال رمزآمیز و نمادین و قدسی شمرده
میشده و آن را ذاتی شکوهمند و اسرارآمیز و زنده، مبنای حیات به
طور کلی، و عنصر آغازین عالم صغیر میدانسته‌اند. در این کتاب،
براساس تحقیق و تتبع در فرهنگ و عقائد و آداب مردم سراسر
جهان، کوشیده شده، عامترین وجوه و خصایص آتش استخراج و
سپس برحسب سرشت معنوی خود طبقه‌بندی شوند، و بدین ترتیب
ربط آتش با مضامینی چون جاودانگی، باروری، از سرگیری
جوانی، کسب معرفت، کیمیاگری، تطهیر، زاینده‌گی، رستاخیز، مرگ،
دورخ، و مانند اینها شرح و تبیین شود.